

# کتابتِ مدائن انڈین



بازماندگان

کنید



داریانا افغان هوایی شرکت

**ARIANA**

**AFGHAN**

**AIRLINES**



Handwritten notes in blue ink, including the word "تفصیل" (Tafsil) and some illegible scribbles.

### فهرست

صفحه

کورونولوژی و قایع داخلی و خارجی ۱۳۷

سرگذشت انیس ۳۱

فروغ فرهنگ ۵۵

سخنوران بزرگ :

الف - ادبیات پختو ۱۰۹

ب - ادبیات دری ۱۳۰

دانش و زندگی ۱۷۹

هنر ۱۸۹

نامه های دلدادگان تاریخ ۲۳۴

تربستان ۲۴۵



# کتابخانه دانشگاه کابل

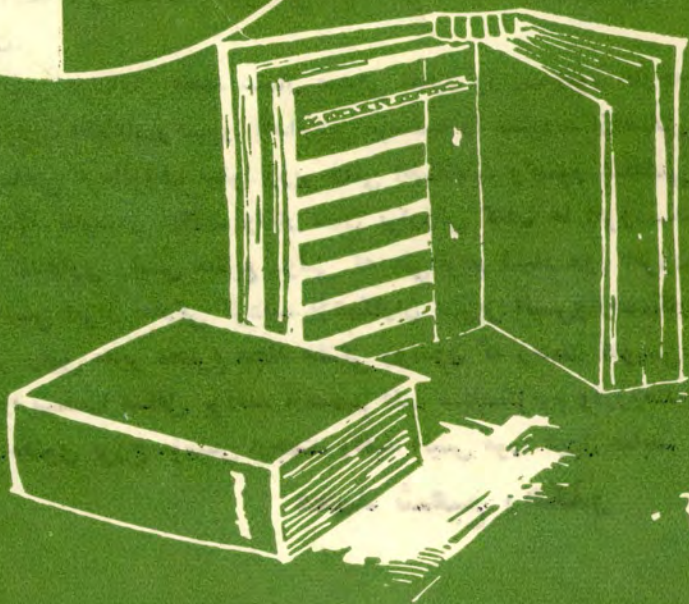
مؤسسہ نشراتی انیس

سال تاسیس ۱۳۰۶

کتاب سال انیس

بچازن مسؤل : محمد بشیر رفیق

# مكتبة



# کتاب سال

تحفه یی به پیشگاه مرحوم محی الدین انیس

موسس فقید (انیس)

با توجه به مشکلات مالی که مؤسسه نشراتی انیس بدان مواجهست و جهدی بی سابقه را برای بپا ایستادن مؤسسه و بیننازی از امداد مالی سایر موسسات عرفانی، آغاز کرده و نادیده گرفتن خالی فقدان و سایل و مواد کافی، در برابر خدمات مثبت فرهنگی که انجام میدهد، اقدام به نشر کتاب قطور سال انیس با مواد ارزنده یی که در آن احتوا شده است، تنها و تنها پدیده نوعی تهور مطبوعاتی نامگذاری شده میتواند.

درین شبیه یی نیست که مدیران دانشمند سلف انیس هر کدام در زمان تصدی خود در آغاز یا انجام سال نشر به های کوچک ادبی یا هنری بنام هدیه انیس تقدیم داشته اند که در زمان خود و مطابق به شرایط آنروزی خدمت ارجمندی بوده است.

معدلك كتاب سال درین فرصت به کار کنان روز نامه و مؤسسه نشراتی انیس افتخار آنرا ارزانی میکند که يك خالی موجود در مطبوعات را پر کنند و نیات نیک خود را در انجام خدمت به فرهنگ و دانش نسل امروز، تا پایه عمل برسانند.

یقیناً عشق و علاقه ما به ابراز و دوام این خدمت گذاری، از حسن نظر خوانندگان و تشویق بی شایبه آنان جداً متأثر است و ما هرگز از بردن بار احسان دوستان عزیز معنوی خویش، خستگی احساس نخواهیم کرد و امید کامل داریم که در بهار سال آینده دومین کتاب سال انیس را با استعانت از نظریات شما خوانندگان ارجمند با چهره و قیافه مطلوب تری تقدیم خواهیم کرد و کتابهای سال انیس در تاریخ روز نامه نگاری فرهنگ و کلتور مملکت آئینه دار تمنیات پاکیزه یی خواهد شد که ما را درین راه مشوق و راهبر بوده است.

مؤسسه نشراتی انیس از بناغلی محمد عثمان صدقی معاون وزارت امور خارجه که در وقت تصدی مقام وزارت اطلاعات و کلتور، اقدام این مؤسسه را ستودند، از فضلی برجسته پایتخت چون بناغلی عبدالرؤف بینوا وزیر فعلی اطلاعات و کلتور بناغلی کهزاد و دیگر دانشمندانیکه با ارسال مقالات و آثار شان بر ارزش کتاب ما افزودند از بناغلی محمد ابراهیم کندهاری رئیس مطابع دولتی که علی الرغم فشار روز افزون کار در طبع کتاب سال انیس ابراز آمادگی کردند، از همکاران عزیز انیس و از همکار عزیز بناغلی محمد بشیر رفیق مدیر محترم مجله هفتگی ژوندون که زحمت تنوین، تصحیح و دیزاین کتاب را شخصاً متکفل بودند، از صمیم قلب سپاسگزارم و آرزومندم این اثر بحیث يك تحفه معنوی بروج مؤسس ارجمند و فقید انیس مورد قبول بیاید.

محمد شفیع رهگذر

# نخستین نشریه سالانه انیس

روزیکه بناغلی محمد شفیع رهگذر رئیس دانشمند مؤسسه نشراتی انیس وظیفه اهتمام و نظارت در طبع و صحافت کتاب سال انیس را بعده من گذاشت، من خود را بایکی از آرزو های دیرین خویشتن رو برو میدیدیم. منظورم این نیست که من از دیر باز آرزو داشته‌ام تا نگارنده کتاب سال انیس باشم بلکه میخواهم بدویم که سالها بود دلم میخواست، روز نامه محبوب و ملی ما انیس، مانند سایر مطبوعات مهم دنیا دارای یک نشریه سالانه باشد، نشریه‌ای که در عین اشتمالش بربیک سلسله مطالب مفید و خواندنی، از لحاظ قطع و صحافت و تعداد اوراق هم کافی وهم زیبا باشد. تا برای آنانکه شوق مطالعه دارند، انیس حضر و رفیق سفر بشمار رود.

بهمین سبب هنگامی که مطبع شدم انیس محبوب مادر سال جاری یک چنین نشریه‌ای خواهد داشت خویشتن را با آرزوی دیرین خود رو برو دیدم و این وظیفه را با کمال میل بر عهده گرفتم.

تنظیم و تدوین کتابی از نوع کتاب سال انیس، در کشور ما یک کار بی سابقه بشمار میرود و مشکلاتی که این کار در بردارد تنها برای کسانی معلوم است که از یکطرف با روز نامه نویسی سرو کار داشته باشند و از طرف دیگر با مشکلات طباعتی که در محیط ما کم نیست رو برو شده باشند.

من ازین مشکلات بیخبر نبودم، معهدا باشوق فراوان برای انجام دادن این خدمت تهر بستم زیرا یقین داشتم که همکاران فاضل انیس و دوستان دانشمند این نامه ملی ما را در انجام دادن این خدمت مطبوعاتی تنها نخواهند گذاشت و بابتارش و ارسال مقالات و مضامین سودمند خویش بیاری ما خواهند شناخت و خوشبختانه همینطور شد، مقالات مفیدی از جانب یک عده از فضلاء کشور برای ما رسید، و کار انتخاب و ترتیب مدماتی مقالات و مضامین مدتی از وقت را در بر گرفت و نوبت به چاپ آن رسید، درین هنگام هم لطف ادب دوستانه بناغلی گندهاری رئیس مطابع دولتی بسر وقت این کتاب رسید و اوراق و عکسهای کتاب یکی پس از دیگری آماده شد و در نتیجه کتابی که اکنون بدسترس شماست از چاپ خارج گردید، اعتراف میکنم که این کتاب، با کتابی که کمال مطلوب ما و همکاران انیس است، بسیار فرق دارد زیرا ما میخواهیم در سالهای آینده کتابی از هر حیث جا معتر و زیباتر و بزرگتر ازین مجلد بخوانند تا آن عزیز تقدیم نمایم، معهدا حسن نیتی که در طبع و نشر مجدد حاضر بکار رفته است در نظر از باب فضل و ادب پوشیده نخواهد ماند و یقین داریم که باین خدمت ناچیز بانظر حق شناسی خواهند نگریست. و ضمناً از اینکه نشر کتاب مدت طولی را در بر گرفت ما را خواهند بخشید.

محمد بشمیر رفیق



تمثال فر خنده شهريار معارف دوست افغانستان که در دوره  
زمانه ری شان معارف و مطبوعات مملکت قدمهای بر جسته یی بسوی  
انکشاف برداشته و حیات ملی در شئون مختلف تنظیم شده میرود .





علیا حضرت حمیرا ملکہ معظمه افغان نستان که با بعهدہ مرفتن  
سمت ریاست عالیہ نہضت‌های طبقه نسوان کشور بر مصروفیت  
های ارزنده اجتماعی و فرهنگی‌شان افزوده اند .

# گورونو لوژی

خریست، پیش از آنکه به تنظیم کرو نولوژی وقایع سال گذشته آغاز کنیم، معلوماتی درباره نفس کرو نولوژی و نقش آن در توسعه معلومات خواننده تقدیم نماییم .

## الف - تعریف کرو نولوژی :

کرو نولوژی عبارتست از تدوین و تنظیم وقایع بشکل فهرست، مختصر و جامع .

## ب - شرایط کرو نولوژی :

برای اینکه کرو نولوژی یک سلسله وقایع ترتیب شود نویسنده باید چند عمل را انجام دهد :

اول - وقایع را اعم از مهم و غیر مهم گرد آورد . (تدوین)

دوم - رشته ارتباط منطقی و تاریخی وقایع را بینکدیگر پیوند دهد (تنظیم)

سوم - از آوردن الفاظ و جمله های مکرر و زائد و بی معنی اجتناب نماید (اختصار)

چهارم - وقایع را بطوری ذکر کند که با مطالعه آن ، یک تصویر یا خاطره

کلی از هر رویداد در ذهن خواننده نقش بندد و به عبارتی دیگر خواننده معلوماتی مفید درباره هر یک از رویداد ها حاصل نماید . (جمع)

## ج - اقسام کرو نولوژی

با قبول کردن تعریفی که در فوق ذکر شد ، میتوان برای کرو نولوژی

انواع و اقسامی تصور نمود مثلاً کرو نولوژی وقایع جهان از آغاز تا ر بیخ

تا زمانی معین ، یا کرو نولوژی وقایع یک کشور از ابتدای تاریخ آن تا وقتی

معین ، یا کرو نولوژی وقایع یک دوره خاص از تاریخ یک کشور یا تاریخ جهان

یا کرو نولوژی وقایع مربوط به حیات یک شخصیت معروف یا کرو نولوژی حوادث

مشابه از قبیل جنگها ، طوفانها ، زلزله ها ، اختراعات ، اکتشافات و غیره .

اما آنچه بیشتر معمول است و بخصوص در کتب و نشریه های از نوع کتاب

سال مورد استعمال دارد . کرو نولوژی وقایع یکساله (البته سال گذشته) است

همچنانکه در هفته نامه ها کرو نولوژی هفته و در ماهنامه ها کرو نولوژی وقایع ماه

آورده میشود .

## د - فایده کرو نولوژی :

فواید کرو نولوژی هم مانند انواع آن فراوان است و از جمله فواید

کرو نولوژی وقایع سالانه یکی آنست که خواننده را از جستجو در منابع

گوناگون اطلاعاتی که در کرو نولوژی آمده است بی نیاز میسازد فیالمثل

مردی در زندگی شخص پیش می آید که میخواهد بدانندشاهراه کابل-قندهار در کدام

روز افتتاح شدزیرا در آن روز با چندروز قبل یا بعد از آن معامله انجام داده است یا

حادثه ای برای خودش اتفاق افتاده است و اکنون تاریخ آن بیادش نیست

ولی میدانند که آنروز با روز افتتاح شاهراه مذکور از حیث تطابق یا تقدم

(لطفاً بقیه را سه صفحه بعدتر مطالعه فرمائید)

کرونولوژی وقایع داخلی و خارجی سال

۱۹۶۶-۶۷-۱۳۴۵



# گور و نولوژی

با تأخر زمانی مربوط است و اگر بتواند روز افتتاح شا هر اه را پیدا کند یافتن تاریخ معامله ای که انجام داده یا حادثه ای که اتفاق افتاده است. خود بخود میسر خواهد شد.

چنین شخصی برای یافتن چنان روزی ناچار است که به جستجو در لا بلای اخبار روز نامه ها بپردازد و ای بسا که همان نسخه از شماره ای را که متضمن خبری است که وی در جستجوی آنست در دسترس نداشته باشد و بدیهی است که مقدار کثیری از وقت وی بهدر میرود و آنوقت هم مطلوب خود را پیدا نکند؛ ولی با در دست داشتن گور و نولوژی و قایع سال، دیگر به جستجوی روز نامه ها احتیاج ندارد و آسانی میتواند روز مطلوب را پیدا کند.

فایده دیگر گور و نولوژی تسهیل حفظ تاریخ و کیفیت اجمالی وقایع است و این سهولت از آن سبب حاصل میشود که دو شرط اختصار و جامعیت در گور و نولوژی رعایت میشود.

البته تسلسل وقایع در گور و نولوژی هم برای اطلاع بر علل و اسباب وقوع هر واقعه مفید است و خواننده بدون اینکه متحمل زحمت بسیاری در این راه شود، می تواند اجمالا از علل و اسباب رویدادها آگاه گردد و این خود فایده دیگر گور و نولوژی است.

## ه - گور و نولوژی در این کتاب

رسم است و نیکو رسی که در ضمن مندرجات کتب و نشریه ها بی از نوع این کتاب، خلاصه ای از وقایع يك سال پیش را میکنند تا خوانندگان کتاب، در حالیکه از مطالب و موضوعات گوناگون آن استفاده مینمایند. تاریخچه ای از حوادث و رویدادهای يك ساله بدسترس داشته باشند و با ملاحظه آن بر فصلی از تاریخ معاصر - تاریخی که خود شان دانسته یا ندانسته در مسیران قرار داشته و احتمالاً در تکوین آن مؤثر بوده اند - آگاهی یابند.

مانیز در این کتاب ازین رسم پسندیده پیروی کرده ایم و حوادث و وقایع سال گذشته را در دو قسمت: یکی رویداد های کشور و دیگری وقایع مهم جهان، فهرست وار با ترتیب روز و ماه آن گنجانیده ایم، در عین حال تا آنجا که میسر بوده عسکرها ی مربوط به وقایع مذکور را نیز همراه با اصل خبر درج نموده ایم و بنا بر این اگر ادعا کنیم که کتاب سال انیس در عین حال که يك سلسله معلومات علمی، هنری، ادبی، تاریخی اخلاقی و اجتماعی را در بردارد، يك دوره تاریخ مصور یکساله کشور و جهان را هم متضمن است، سخنی بگزارف نخواهد بود، با این حال امید داریم که در سال آینده، گور و نولوژی و قایع امسال کشور و جهان را بصورتی ازین هم کاملتر و بهتر تقدیم نماییم.





معظم هما یونی و علیا حضرت ملکه معظمه  
پشاغلی لیو شاونی رئیس جمهوریت مردم چین  
باخانم و دیگر همراهان شان برای بازدید  
از افغانستان وارد کابل گردیدند

همراهان پشاغلی لیو شاونی عبارت اند  
از پشاغلی چنگه هن فو معین و زارت خارجه  
جمهوریت چین پشاغلی وانگه تونگ هینگه  
معین وزارت امنیت عامه، پشاغلی فننگه هسوان  
نایب منشی عمومی کمیته دائمی کانگریس  
ملی مردم چین، پشاغلی ونسنگه تاد هسن معین  
کمیسیون روابط اقتصادی با کشورهای خارجی  
پشاغلی رای با لی رئیس تشریفات وزارت  
امور خارجه و پشاغلی تونگه مدیر شعبه اول  
آسیا در وزارت خارجه .

در خطابه های که یک روز بعد بین اعلیحضرت  
معظم هما یونی و پشاغلی لیو شاونی تعاطی گردید  
اعلیحضرت معظم هما یونی فرمودند چریانات  
و برنامه که روز بروز کسب و خاتم میکنند  
موجباً اندیشه عمیق مردم صلحدوست افغانستان  
را فراهم نموده است پشاغلی لیو شاونی اظهار  
داشت که مردم افغانستان مردم زحمت کش  
و دلاور هستند و دارای عنایات پر افتخار  
دمبارزه علیه امپریالیزم می باشند

۲ حمل : پشاغلی محمد هاشم میوند وال  
سنک تهادب مرکز تصفیه گاز را در ساحه  
یتیم طاق و خواجه گوگرد که گذاشتند، یتیم  
طاق در دوازده کیلومتری شبرغان واقع است .

یک بابلین گاز از ساحه یتیم طاق و خواجه  
گوگرد که تا سرحد اتحاد شوروی بطول  
نود و هفت و نیم کیلومتر و قطر ۸۲ سانتی  
و دیگر بطول ۷۸ کیلومتر و قطر سی و دو نیم  
سانتی از ساحه استخراج تا فابریکات  
کوئکمیای و برق مزارشرف تمدید میگردد .  
این دو سیستم انتقال گاز در ساحه یتیم  
طاق و خواجه گوگرد دارای سه مرکز جمع  
آوری گاز از ساحه استخراجی بوده و گاز  
را به مرکز تصفیه انتقال میدهد و پس از تصفیه  
به بابلین جریان داده میشود .

پشاغلی میوند وال در ضمن خطابه درعین  
گذاشتن سنک تهادب مرکز تصفیه گاز اظهار  
امید کردند که امور تقصاتی و استفاده از  
گاز در سال جاری پیشرفت های مخصوص  
خواهد کرد و ازین حیث ولایت جوزجان  
عملاً در پروگرام صناعتی و اقتصادی افغانستان  
سهمی فعال خواهد داشت .  
تاریخ ۱۵ حمل بنا بدعوت اعلیحضرت



اعلیٰ حضرت معظمہ ہمایونی و بناغلی ایوشاچی رئیس جمہوریت مردم  
چین در میدان بین المللی ہوائی کابل چینیکہ مرا تب احترام عساکر  
شاہانہ را قبول می فرما یند



### و الاحضرت شهزاده شاه محمود و الاحضرت محبوب غازی

- ۲۰ حمل** در اعلامیه مشترک افغانستان و جمهوری ت مردم چین که بعد از سفر رسمی بناغلی لبوشاچی انتشار یافت هر دو کشور از اصول پنجگانه همزیستی مسالمت آمیز اصول ده گانه اعلامیه بانگونگ و آزادی مردمان و ممالکی که برای کسب حق تعیین سرنوشت خویش مجادله می کنند پشتیبانی کرده اند .
- ۲۱ حمل** : افغانستان در کمیته فرعی عدن که یکی از کمیته های ۲۴ عضوی ضد استعمار است انتخاب گردید . وظیفه این کمیته اینست تا طرق به آزادی
- رسیدن مردمان و خطه هایم را که هنوز تحت استعمار برمی برند جستجو نماید .
- ۲۲ حمل** : جلسات کمیته منطوقوی و بین المللی توریزم در جنوب شرق آسیا به اشتراک پنج کشور افغانستان با کستان سیلون ایران هند در تالار کنفرانس های وزارت اطلاعات کلکتور افتتاح گردید .
- ۲۳ حمل** : بناغلی محمد هاشم میوندوال صدراعظم سر بند نهر خواجه را در سه کیلومتری شمال گلپهار افتتاح فرمودند .
- ۳۰ حمل** : مراسم نکاح و الاحضرت شهزاده شاه محمود با و الاحضرت محبوب غازی بحضور اعلی حضرت معظم هما یونی و علیا حضرت ملکه معظمه برگزار شد .





**۱۱ ثور :** يك شبكه خط آهن بين چمن وسپين بولدك تمدید می شود مصرف تمدید این خط آهن را امر یكاً بصورت امداد بلاعوض خواهد پرداخت .

محبوسات ولایت کابل از طرف ریاست دمیرمنو تولنه در محوطه محبس زنانه تاسیس گردید .

**۱۹ ثور :** در جلسه ولسی جرگه به اکثریت آراء فیصله گردید تا غله از ولایات طور ریزش خریداری نگردد بلکه غله مورد ضرورت به صورت آزاد به نرخ روز تهیه گردد .

**۲۱ ثور :** بین هیئت های تجارتی افغانستان و اتحاد شوروی پروتو کول اموال تجارتی برای سال ۱۹۶۶ در مسکو امضا گردید . به اساس این پروتو کول از افسانستان پشم، بخته، حبوبات روغنی میوه خشک و میوه کسانسر و شده به اتحاد شوروی صادر میگردد و در مقابل ماشین آلات شکر، مواد نفتی، عراده جات، کود کیمیاوی، گوگرد، کلموش و منسوجات وارد می شود .

**۲۱ ثور :** يك وندكتون برای تربیه اطفال



**اول جوزا :** بناغلی میوندوال صدر اعظم غرغه دلاسی صنایع بلور نگی را در طبقه بحثانی وزارت معارف افتتاح کردند این

غرفه از طریق فروش محصولات صنایع دستی مردم نقاط مختلف کشور از یکطرف صنعت کاران وطن را تشویق کرده و از جانب دیگر باعث



## بنا غلی محمد هاشم میوندوال در حالیکه چکمن به تن کرده اند با قطع نوار نندارتون صنایع افغانی را افتتاح می‌نماید

در کلوب مطبوعات از طرف بنا غلی صدقی و زیر اطلاعات و کلتور افتتاح گردید . این سیمینار به کمک تامسن فوندریشن دایر شده است و در آن مدیران ولایات و هدیه می از روزنامه نگاران مرکز اشتراک دارند اداره داخلی این کنفرانس را محمد بشپردفیک مدیر مجله ژوندون همپده داشت .

**۴۶ جوزا :** بنا غلی جوین لای مدیر اعظم جمهوریت مردم چین در لاهور عزیمت جانب رومانیه جهت یک توقف مختصر وارد کابل گردید .

در خلال این توقف محاضر بین بنا غلی محمد هاشم میوندوال مدیر اعظم و بنا غلی جوین لای در جمع به مسائل مورد علاقه دو کشور بشمول همکاری های اقتصادی

پیشرفت و مهارت صنعت کاران در پیشه شان می شود . درین غرفه تولیدات صنایع دستی چندین ولایت مملکت بفرض فروش در یک تالار بصورت مرغوبی در معرض نمایش گذاشته شده است .

**۴ جوزا :** موافقتنامه پروگرام همکاری علمی و فرهنگی بین افغانستان و جمهوریت مردم چین برای سال ۱۹۶۶ به امضا رسید .

**۹ جوزا :** مجلس عالی وزرا ۵۵ برای دفاع ۱۰۰ کیلوات تنویر با استفاده از برق آبی به ۷۵۰ پول برای مشترکین تنزیل داده شود .

همچنان فیصله شد تا قیمت محصول مصرف ۵۰ کیلوات اول تنویر با استفاده از برق ۲۰۰ پزیلی به نصف قیمت سابقه تنزیل یابد .

**۱۴ جوزا :** یک سیمینار سه هفته‌ای در نایب

و فرهنگي و در باره اوضاع جهان بصورت عمومي  
تبادل انگار بعمل آمد .

۳۰ جوزا : يك سيمينار بين المللي ترجمه در  
کتابخانه پوهنتون کابل افتتاح گردید .

در بين سيمينار علاوه بر افغانستان  
نمايندگان ايران ، هند ، پاکستان و اتحاد  
شوروي اشتراك دارند و راجع به مسایل مهم  
پيرامون ترجمه بحث مي کنند .

۳۰ جوزا : اولين کاروان صحي وزارت  
صحيه به منظور معالجه و تداوي مريضان  
ولايات کشور برای اهالي قراوه و قصبات  
هزارهجات جانب سرچشمه حرکت نمود کاروان  
صحي مجهز با هرگونه سامان و لوازم طبي بوده  
دارای اطاق عمليات لا سورا سورا ،  
تانك اكسيژن ، ماشين سينما و چتر يتر برق  
ميباشد .



اول سرطان : امروز شاغلي آرد را با تسكي  
وزير خارجه جمهوريت مردم پو لنډ جهت  
يك مسافرت پنج روزه بدعوت شاغلي نور احمد  
اعتمادی معاون صدارت و وزير خارجه وارد  
کابل گردید .

شاغلي را با تسكي متبكر تدوين پلانی برای  
هاري ساختن سمجتي از اروپا از يمس ذروي  
بوده و از رجال سياسي معروف جهان بشمار  
مي رود .

۳ سرطان : موافقت نامه همکاري  
فر هنگي پنجاه بين افغانستان و پو لنډ  
امضاء شد مطابق آن طرفين برای انکشاف  
همکاري و تبادل بیشتر بين موسسات علمي ،  
تربوي و صحي مساعدت کرده مسافرت  
های استادان پوهنتون ، معلمين ، مسلکی  
و ديگر کارکنان تعليمي علمي و فرهنگي  
را به کشور های يکديگر تسهيل  
خواهند بشهيد .



بناغلی چوئغلای صدراعظم جمهوریت مردم چین موقع ورود در میدان هوایی کابل با بناغلی محمدهاشم میوندوال صدراعظم در حالیکه از طرف اطفال خورد سال دسته های گل به ایشان اهدا گردید .

بود تکمیل گردد . کار بندخوار که در بیست و دو میلی جنوب غرب چرخ ولایت لوگر واقع است در سال ۱۳۱۰ شروع شده بود با تکمیل این بند که دارای ظرفیت ذخیره نژده میلیون مکعب متر آب است از با نژده الی نژده هزار جریب زمین آبیاری خواهد شد .

مصارف کار با قیما نده این بند بدون پرچاوه و دیگر مصارف متفرقه سه و نیم میلیون افغانی تخمین گردیده است .

۱۹ سرطان: بناغلی دوکتور ذاکر حسین معاون ریاست جمهوری هند بنا بدعوت بناغلی محمدهاشم میوندوال صدراعظم بغرض یک مسافرت پنج روزه وارد کابل شده .

۵ سرطان: پروتو کول تبادل اموال و قیمت ها برای سال ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ بین افغانستان و چکوسلواکیا در وزارت تجارت امضا گردید به اساس این پروتو کول افغانستان پنجه، پشم، پوست بزی و گوسفند، کشمش، بادام و سایر میوه . جات، زغر کنجد، پسته، چار مغز نباتات طبی و میوه کانسرو کند ها را به چکوسلواکیا صادر می گردد در مقابل چکوسلواکیا مواد گوناگون ماشین ها ، پرز جات، اقسام موترسایکل مواد تعمیراتی منسوجات و غیره به افغانستان می فرستد .

۵ سرطان: بناغلی میوندوال صدراعظم هدایت دادند تا کار باقی مانده اعمار بند خوار که از چند سال با بنطرف ملتوی مانده



بناغنی محمد ہا  
معاون ریاست ج

فغانستان و پولیند

ب.، پوست بزی

و شده کندهاردا

ت و لوازم برقی،



### دلۀ اموال و قیمت ها بین لیند تعاطی میگردد

زی آن هفت متر میباشد درین سر که

۶۰۶ متر مکعب خامه کاری و

۷۷ متر مکعب چغله ریزی شده که

رزی آن به سه میلیون دسه صد بیست و

ترمر بیع بالغ میشود تقریباً (۲۵۵۰)

چک در طول این شاهراه احداث گردید

مجموعی آنها به ۴۸۹۱ متر

مجموعی ۲۱۰۰ متر و ۳۲ بل

۵۴ متر ساخته شده است

ری این شاهراه مبلغ



والاحضرت شهزاده احمد شاه حین حرکت بسوی اتحاد شوروی  
در عکس والاحضرت خاتول همسر محترمه شان نیز دیده میشوند .



ذات شاهانه با قطع نوار شاهراه کابل کنند ها را  
را افتتاح فرمودند

۴۲ سرطان: پروتو کول و سند تجو بلد هی اشیای و ارداتی و صاددانی بین حکومت

افغانستان و اتحاد شوروی به امضا رسید این پروتو کول شامل توسعه برق، فابریکه کود  
آذوتی و تمدید لاین برق به مزار شریف، واگذاری و رکشاپ های تخنیککی هرات  
و ساختمان شبکه های آبیاری در زمین های تحت بندسره و غیره می باشد.

۴۷ سرطان: وزارت معادن و صنایع و موسسه نیاز پروم اکسپورت اتحاد شوروی

قراردادی را عقد  
نمودند که به موجب  
آن موسسه نیاز پروم  
اکسپورت احداث یک  
فابریکه ذوب آهن  
و صنایع فلز را در  
افغانستان از نقطه  
نظر تخنیککی و اقتصادی  
سروی می کنند سروی  
واحداث این فابریکه  
در افغانستان با صرف  
یکصد و سی و هشت هزار



روبل تکمیل خواهد شد.

انجینر میرزاد رئیس سروی معدنیات و بناغلی سکاوتین  
مستشار تجارتی اتحاد شوروی در کابل موقعیکه  
قرارداد را تعاطی مینماید



۲۵ اسد: محفل یادبود و صد و هشتاد و ششمین سال وفات خو شحال خان خټک شاعر معروف پشتو باقرائت پیام اعلی حضرت معظم هما یونی در تالار راد یو ا قغانستان افتتاح گردید و این محفل که بشکل سمینار دایر گردیده مدت یک هفته دوام می کند.

درین سمینار یک تعداد شعرا و علمای پشتو نستان و بعضی کشور های خارجی نیز اشتراک کرده اند.

۲۵ اسد: بمنظور امداد به مولدین و تشویق تولیدات و صادرات مملکت دولت تصمیم گرفته است از فی صدی های اسماعار یکسهم از طرف د افغانستان بانک از ماحصل صادرات کنجد، زغر و چهار مغز به نرخ رسمی اخذ میشود صرف نظر نموده و ماحصل اسماعار صادرات حوزه بارتیری این اقلام را از قرار نرخ آزاد کلیر نک بانک تسعیر و به صادر کنند و پرداخته بسپردار زد.

۲۶ اسد: قرار داد تاسیس یک فابریکه بوت دوزی بین ریاست صنایع وزارت معادن و نماینده صلاحی دار کمپنی اسکولا یید سویدنی امضاء شد. این فابریکه در پل چرخ

احداث میشود. ظرفیت تولیدی این دستگاه سالانه صد هزار جوره کلوش و با بوش را بری مردانه و زنانه و سه صد هزار جوره بوت چرمی ساق داد عسکری و نیم ساق ملکی میباشد. مراحل ساختمان و نصب دستگاه سیزده ماه را احتوا کرده و بعداً به فعالیت تولیدی آغاز می کند.

فابریکه دارای یک دستگاه مجهز باغی است که ظرفیت تولیدی آن در مرحله اول روزانه صد جلد پوست گاوی و دو صد جلد پوست گوسفندی و بزنی بوده و در مرحله دوم این رقم دو چند خواهد گردید.

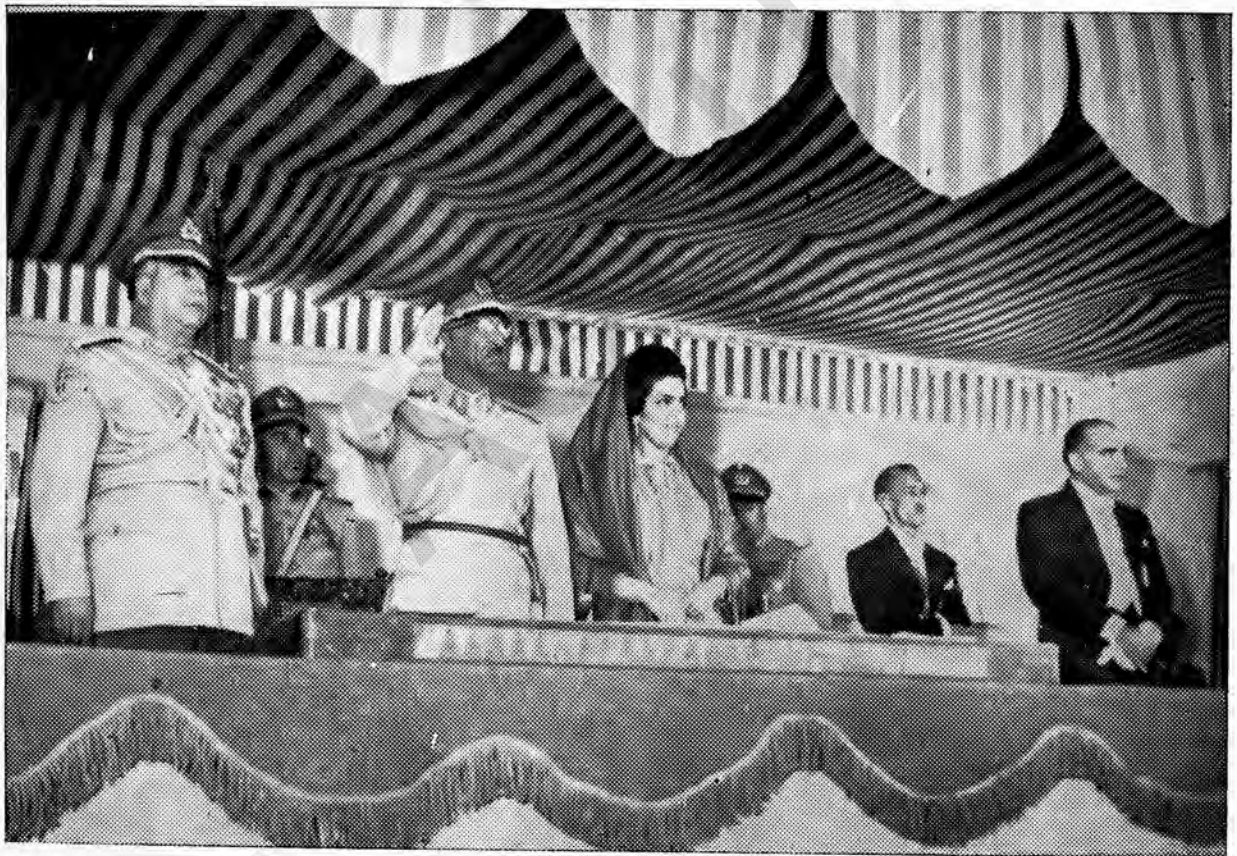
۳۰ اسد: موافقتنامه همکاری فرهنگی و فنی بین حکومت پادشاهی افغانستان و حکومت جمهوری فرانسه بین وزیر معارف و سفیر کبیر فرانسه در کابل به امضاء رسید.

این موافقتنامه زمینه را برای و سایل شناسایی و معرفی بهتر ثقافت طرفین به یکدیگر فراهم نموده و بدین منظور در آن تذکر رفته است که تدریس زبان ادبیات و کلتور به صورت متقابل تشویق و در آن راه مساعدت خواهد شد.





اول سنبله : اعلیحضرت معظم ہمایونی با ارشادات قیمت دارشان چہل و ہشتمین جشن  
استقلال کشور را افتتاح فرمودند .



اعلیحضرت معظم ہمایونی بروز اول سنبله در لوژ سلطنتی سلام و احترام عساکر  
شاہانہ را قبول می فرما یند علیا حضرت ملکہ معظمہ بطرفی چپ اعلیحضرت  
معظم ہمایونی دیدہ می شوند

**اول سفینه‌ها :** بناغلی محمد هاشم میوندوال  
صدر اعظم دستگاہ (۱۰۰) کیلوواته موج متوسط  
و کوتاہ رادیو افغانستان را در پلچرخ و دستگاہ  
(۲۰) کیلوواته فرستنده آژانس باختر را افتتاح  
کردند مرکز فرستنده پلچرخ در يك ساحه  
شصده متر در شصده متر قرار دارد . و چنین  
پیشبینی شده است تا تمام دستگاہای فرستنده  
که نصب آن در کابل صورت بگیرد در بن  
مرکز گنجانیده شود .

با افتتاح این دو دستگاہ رادیو افغانستان  
دستگاہ های مختلف موج متوسط و کوتاہ خواهد  
داشت که قوای مرسله مجموعی آن به ۲۸۰  
کیلووات میرسد .

**دستگاہ ۲۰ کیلوواته فرستنده آژانس**  
باختر باد و با به انتین مجهز باشد که نشرات  
آن بصورت دا بروی است ارتفاع انتن های  
آن ۳۱ متر و ۲۱ متر بوده و بساحه مطلوب طول  
موج به یکی از انتن ها عیار میگردد .

**۹۹ سفینه‌ها :** سنگ تهادت قسمت تدریسی  
لیسه بیرک برای اطفال قبایل ولایت پکتیا  
در مرکز گردیز گذاشته شد در این لیسه که  
بعداد تکمیل آن پنجمه شاگرد بصورت لیله  
تدریس میگردد دارای شانزده اتاق درسی  
کتابخانه ، اتاق کنفرانس و درسخانه خواهد  
بود .

**۹۴ سفینه‌ها :** کار قسمت زراعتی پروژه  
انکشاف ولایت پکتیا افتتاح گردید در قسمت  
زراعتی این پروژه يك گروپ متخصصین  
جمهوریت اتحادی آلمان با ماشین آلاتی که  
از کمک های آنکشور تهیه گردیده فعالیت  
مینماید .

امداد زراعتی ، باغداری ، تربیه و اصلاح

میوه ، تکثیر و اصلاح نسل مواشی ، واری  
از صحت حیوانات و بهبود حال زراعتین ، در  
نظر گرفتن صحت و سلامت آنها ، بلند بردن  
حاصلات زراعتی از اهداف زراعتی این  
پروژه میباشد .

**۹۳ سفینه‌ها :** لایحه پروژه صندوق اعانه  
به صحت ذات ملوکانه رسید . از پول صندوق  
اعانه ملی جهت کمک و مساعدت مالی معارف  
تاسیس کتاخانه های عامه و تاسیس مکاتب  
ابتدایی و ثانوی و حرفه ای استفاده میشود

**۹۴ سفینه‌ها :** بناغلی محمد هاشم میوندوال  
صدر اعظم بنا بدعوت حکومتات جمهوریت عربی  
متحد و ترکیه عازم جمهوریت عربی متحد گردید .

بناغلی میوندوال برای پنج روز در جمهوریت  
عربی متحد و پنج روز در ترکیه دعوت شده اند .

**۹۶ سفینه‌ها :** شرکت نساجی برای توسعه  
فابریکه های نساجی گلپهار چارصد و هفادو  
چار بابا ماشین بافت از اتحاد شوروی خریداری  
کرد . همچنین خریداری ماشین های مقدماتی  
بافت و رنگ آمیزی با چندین کپنی آلمانی  
و سویدنی موافقه شد .

با بکار افتیدن این ماشین ها سالانه  
بست میلیون متر پارچه در تولیدات فابریکه  
های نساجی افزایش بعمل خواهد آمد . این  
ماشین ها به قیمت يك میلیون دالر خریداری  
شده است .

**۹۸ سفینه‌ها :** کار ساختمان سرک هرات  
و اصلاح قلمه در بیست کیلو متری شهر هرات  
در مقابل آرا مکه مولانا جامی افتتاح گردید .  
این سرک بصورت پخته و اصلاحت  
اجداث میسر گردد تکمیل آن پسک حلقه  
اتصال شاهراه بین المللی آسیا را تشکیل  
میدهد و در ظرف دو سال تکمیل خواهد شد .

برای سه سال به موسسه صحت عامه اعزام  
میگردد .

۳۰ سنبله: بشاغلی عبدالرحمن پژواک  
رئیس هیئت نمایندگی افغانستان در ملل متحد  
به اکثریت آراء برای یک سال بحیث  
رئیس بیست یکمین اجلاسیه موسسه ملل  
متحد انتخاب گردید.



بشاغلی عبدالرحمن پژواک

۳۱ سنبله: دوصد عراده تراکتور، دو  
صدبا به واترپمپ دو هزار تن کود کمیاب  
و پنجمصد تن سلفر جهت انکشاف و تولید  
تولیدات زراعتی از طرف بانک زراعتی  
خریداری گردید.

قیمت مجموعی تراکتور ها و سایر لوازم  
زراعتی که امسال خریداری شده بیش از  
۱۲۵۱۷۶۶ افغانی میباشد که  
از دارایی بانک زراعتی برداشته شده  
است.

(بقیه در صفحه ۴۷۱)

سرک که بطول یکصد و بیست و چهار  
کیلو متر پیش بینی شده شهر هرات را با  
سرحد اسلام قلع و وصل نموده و در هشتاد و  
هشت کیلومتری اول از هرات متصل سرک  
سابقه تادریای هریرود امتداد یافته و روی  
پل بزرگی دریا را عبور میکنند.

پل دریای هریرود به عرض پنچ و نیم متر  
اعمار میگردد که در دو جناح آن حاشیه  
هامی به عرض یک متر وجود خواهد داشت .  
همچنان سه پل نسبتاً کوچکتر در دیگر قسمت  
ها ساخته میشود . چهار ملیون افغانی  
مصرف این سرک را افغانستان و هفت ملیون  
و هفتصد هزار دالر مصرف آنرا حکومت  
امریکا بصورت یک قرضه بدسترس  
افغانستان میگردد .

۴۹ سنبله : موافقتنامه متمم قرارداد  
سال ۱۹۵۸ همکاری اقتصادی و تکنیکی در  
مورد انکشاف موسسه صحت عامه بین  
افغانستان و جمهوریت اتحادی آلمان در  
وزارت صحتیه به امضا رسید . به اساس این  
قرارداد حکومت جمهوریت اتحادی آلمان  
یک گروه متخصصین طبی آلمانی را موظف  
میسازد تا شعب و پرولوژی، خون شناسی و  
بیوشمیتری را در موسسه صحت عامه تاسیس  
کنند .

همچنان لوازم و تجهیزات فنی شعب متذکره  
از طرف حکومت جمهوریت اتحادی آلمان  
تهیه شده و سه نفر متخصصین طبی، چار معاونه  
لا براتوار و یک تاسیسیت به مصرف آنکشور

سرگذشت انیس

ACKU

# سرگذشت انیس

روز ۱۵ نور ۱۳۰۶ در «سرای عبدالرسول» واقع در «ده افغانان کابل» نوزادی خوش قیافه و شیرین زبان در خانواده «مطبوعات» قدم به عرصه وجود نهاد.

اسم او را «انیس» گذاشتند و عده ای از مردان فاضل و دانشمند کشور یکی پس از دیگری سر پرستی و یرا بر عهده گرفته به پرورش او همت گماشتند و اکنون، او جوانی برازنده، متین، پاک، با کتفها دو و طنخواه، فصیح و با معلومات است که کمر به خدمت مردم بسته و مراعات خود را تا بید نهضت و وحدت ملی قرار داده و هر روز به ارشاد خلق میپردازد و همگان را از معلومات سرشار علمی، ادبی، اخلاقی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خود بهره ور میسازد.

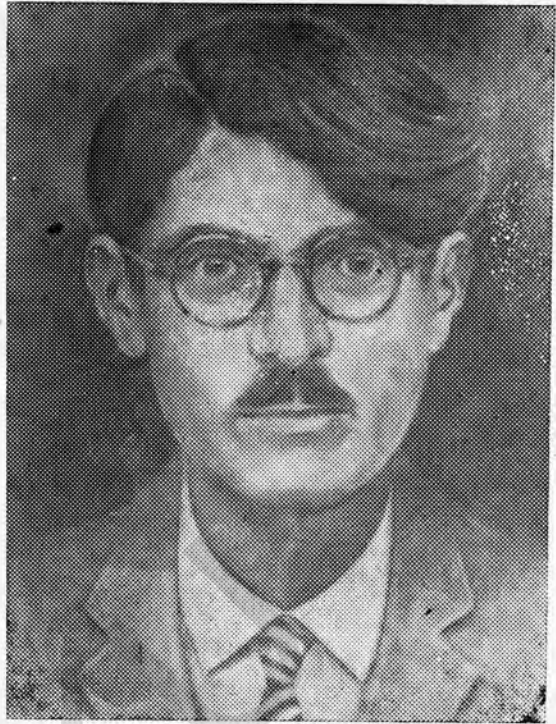
ادعا کنیم که شما خواننده عزیز هم، انیس را دوست میدارید و او را مونس تنهایی و محرم اسرار خود میدانید.

نوزادی که وصفش گذشت همین روزنامه ملی عصرانه انیس است که در آغاز حیات مطبوعاتیش هر با نژده روز یکبار انتشار می یافت و در حقیقت نخستین نشریه آزاد ملی بود که با داشتن خط مشی واضح و صریح در افغانستان بوجود آمد و جامعه افغانی را به تقدیس قانون به تعظیم مدنیت، به طرفداری از اتفاق و اتحاد، به حفظ و ادای حق ملی به رعایت میانجی اخلاقی و به مبارزه با تبعیض و تعصب دعوت کرد و همیشه در همه جا پشتیبان نهضت های مثبت ملی بود و اکنون نیز هست.



اگر بتاریخ فرهنگی و سیاسی جهان نگاهی بیفکنیم، بدون شک با این حقیقت روبرو خواهیم شد که بزرگترین عامل بیداری و رشد فکری و تحول اجتماعی اقوام و ملل، مطبوعات است و هر عامل دیگر از لحاظ اهمیت و تأثیر در درجه ای پایین تر از آن قرار دارد و باز در میان اصناف مختلف مطبوعات، آنچه بیشتر از همه مورد توجه مردم میباشد و تقریباً هر فرد با سواد با آن سروکار دارد: نشریه های از جنس روزنامه است که در آنها مطالب گوناگون از اخبار دور و نزدیک گرفته تا موضوعات

نخستین سرپرست و مربی انیس، خردسال مردی آزاد بخواه و وطن دوست بنام محیی الدین انیس بود که انیس دوران کودکی خود را در آغوش پدرانه وی گذرانید و بر اثر تربیت صحیح او، از همان روزگار، وجاهت و محبوبیتی خاص و فوق العاده در نزد کسانیکه با فامیل مطبوعات آشنایی و سروکار داشتند احراز نمود و این محبوبیت از آن روز تا این ایام که انیس در آستانه چهل سالگی قرار دارد، دمیادم افزایش یافته تا جایی که میتوانیم



مرحوم محیی الدین انیس مؤسس  
اولین صاحب امتیاز و مدیر مسئول  
روزنامه ملی انیس .

علمی ، ادبی ، اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی ،  
صفحه اعلان و غیره گنجانیده میشود و هر کس  
بفراخورد ذوق و سلیقه خویش موضوعی را که  
بدان دلچسپی دارد می یابد و مطالعه میکند .  
در کشور ما افغانستان - افغانستان قبل از

انقلاب و بعد از استرداد استقلال -  
عده معدودی از رجال فداکار و باهمت و مطلع  
از علل ترقی و انحطاط جوامع ، تأثیرات  
شوم دوره استعمار اجنبی را با لای روح  
و فکر و ذوق مردم دیار خویش بچشم سردیده  
و بشور بصیرت دریافته بودند که بی علمی ، فقر ،  
دودستگی ، پابندی به خرافات و اوها م  
و تعصبات جاهلانه که یادگارهای آن دوره  
شوم بود ، باوصف اینکه مردم و کشور  
افغانستان در سایه مجاهدت و رشادت  
فرزندان فداکار و وطن از نعمت استقلال  
بهرمند گردیده اند ، هنوز ریشه های عمیق  
دارد و برای حفظ استقلال لازم است که با این  
دشمنان واقعی یک مبارزه جدی و دامنهدار  
آغاز گردد لہذا تصمیم گرفتند که از راه نشر  
افکار و اندیشه های وطنخواهانه ، مردم را  
بیدار و عواقب و خیم جهل و فقر و نفاق  
و خرافه پسند بسراخاطر نشان کنند و راه  
درست و راست را نشان بدهند و حقوق و وظایف  
هر فرد را در اجتماع مشخص نمایند و زمینه را  
برای ایجاد افغانستان مترقی آماده بسازند  
و در مقابل هیچ مانع و رادعی عقب نشینی نکنند .  
مرحوم محیی الدین انیس یکی از این  
رجال معدود بود .



اولین شماره انیس بر روز ۱۵ نور ۱۳۰۶  
به صاحب امتیازی و مجرری مسئول مرحوم  
محیی الدین انیس در چهل و پنج نسخه منتشر  
گردید .





مرحوم غلام سرور جوینا د و مین  
مدیرمسئول انیس این عکس هر بوط به  
زمانی است که مرحوم جوینا مدیریت  
انیس را بر عهده داشت .

مؤسس وصاحب امتیاز ومحرر و طابع آن  
(مرحوم انیس) در سرمقاله همان شماره نوشت  
که «انیس طفلك نوزاد است در عالم مطبوعات  
میخواهد در اوقات فراغ: ندیم، در ساعت های  
کار: معاون، در امور مشکله: مشاور،  
در حالات غم و اندوه: سمیر، و الیحا صل  
در حیات فکری و عملی عموم، خاصه فریق  
مامورین: مونس و خدمتکار گردد» .

مؤسس انیس، با نگارش سطور فوق  
بخوانندگان آن نامه خاطر نشان کرد که  
هدف وی از نشر انیس خدمت بجای است  
و میخواهد مضامینی در آن بگنجاند که در هر  
جا و در هر حال برای خواننده سود مند باشد.  
مرحوم انیس خوب میدانست که در یک جامعه  
اصلاحات اداری بر سایر اصلاحات مقدم است  
و اگر کسی نیکه با داشتن عنوان مأمور حکومت  
مرجع حل و عقد امور مملکت میباشد اشخاص  
با کتف و پاکدامن و وظیفه شناس و جدی  
و صحیح العمل باشند، آسودگی و رفاه مردم  
تأمین میشود و راز بزرگ ترقی که عبارت  
از هماهنگی مردم و حکومت است، انکشاف  
می یابد و در نتیجه یک جامعه خالی از غرض  
و مرض بوجود می آید که همه افراد آن  
از وضع خود راضی و در عین حال بسوی یک  
آینده روشن و مترقی رهسپار خواهند بود.  
از آنرو مرحوم انیس، درصدد برآمد که وسائل  
بهبود حیات مادی و معنوی مأموران را از  
راه آشنا ساختن آن به وظایف قانونی  
ایشان و رهنمایی های سودمند در امور اقتصادی  
و تربیتی و حفظ الصحة و تدبیر منزل فراهم  
آورد .

به همین سبب بعد از عباراتی که ذکر شد  
در آن سر مقاله نوشت: «انیس روز بکه  
بعالم وجود آمدن داشت و فریضة خدمت را



مر حوم استاد عبد الرشید لطیفی که  
دو بار بحیث آمر مؤسسه و نگارنده  
انیس ایفای وظیفه نمود.

بسجا معه درك كرد ، هر چند میخواهد که  
بتمام اهل جامعه مونس و خدمتکار باشد ولی  
نظر به بسی اسباب لازم شد که خدمت خود را  
خاصة بمأمورین حکومت بیشتر سازد .  
و برای اینکه توجه مأمورین حکومت را  
بمطالعة انیس یا بقول خودش به پرورش  
و التفات نسبت به این طفلک نو زاد ، جلب  
کرده ، باشد آهنگ آشنا بی را ساز کرد  
و از مأموریت خود و هم سخنی با مأمورین حکومت  
یاد آوری نمود و بر عبارات ذکر شده این  
کلمات را اضافه کرد : «اهمتر از همه اینکه  
صاحب امتیازش مأمور ، مجرد آن مأمور  
متکفل حیات و ضرورت یا تش مأمور ، از این  
رو لازم شد که مخدومینش نیز مأمور باشند .  
سپس چنانکه رسم است و نیکو رسمی که  
روزنامه نویسان در نخستین شماره نشریه  
خویش راه و روش و مرام خود را توضیح  
میکنند تا خواننده بدانچه میخواهند نویسنده  
چه میخواهد ؟

مؤسس انیس هم راهی را که برای این  
طفلک نو زاد مطبوعات برگزیده بود ، زیر  
عنوان مسلك انیس روشن ساخت و نوشت :  
«انیس ، غرض یگانه ای که دارد خدمتهای  
علمی ، قانونی ، روحی ، ادبی بمعموم خاصه  
فریق مأمورین است . بناه علیه در هر شماره  
یکی و یا چند مبحث متعلق به حیات مأمور  
در میدان وظیفه ، مأمور و مستقبل ، مأمور  
و صحت ، مأمور در تفریح ، مأمور در وقت  
آمریت ، مأمور در مأموریت درج میشود .  
و برای اینکه خوانندگان غیر مأمور  
توهم نکنند که انیس يك نشریه اختصاصی است  
و غیر از مأمور کس دیگر نمیتواند از مطالب  
آن استفاده کند ، این عبارات را بر آنچه  
نوشتن بود اضافه کرد : «بملاوة این ، هر مفید را



سنا تور محمد امین خو گیانی که  
مدیریت مسئول انیس را بر عهده داشت.

بشرطی که عمومی باشد حاوی خواهد بود» .  
و با ذکر قید عمومی بو دن مطالب مفید  
از یکطرف خاطر نشان کرد انیس یک  
روزنامه شخصی نیست و نشر به ایست ملی  
و خدمتکار قوم و جامعه و از طرف دیگر به  
کسانیکه تصور میکردند، از مطبوعات برای  
اجرای اغراض شخصی و تصفیة حسابهای  
خصوصی می توان استفاده نمود، فهمانید  
که اگر میخواهید همکار انیس باشید شرط  
اولش آنست که مسائل خصوصی را در انیس  
منعکس نکنید و هرچه می نویسید باید بر اساس  
منافع عامه باشد و توقع نداشته باشید که  
انیس مانند حربه ای علیه دشمنان شخصی  
شما استعمال شود، یا وسیله شهرت افزایی  
شما و دوستان شما گردد، اگر از کسی  
تعمیر و ستایش میکنید مقیاس مفید بو دن  
او برای مردم راهم در نظر بگیرید و هر گاه  
زبان به تقبیح یا انتقاد از کسی میکشاید  
از معیار خطری که از ناحیه او متوجه اجتماع  
خواهد بود چشم پوشی ننمایید. و این مطالب  
را بوسیله عبارات ذیل بیان کرد: «در مقالات  
تقریظ و انتقاد، اگر چه سعی دارد که مداخلت  
نمایند در حالتهای مشروعه اضطراب به تنها  
قصد افاده عام را مدنظر خواهد گرفت،  
در شئون فردی و یا شخصی هیچ مداخلت  
ندارد، در مقالات وارده حق تصرف را  
خواهد داشت» .

مؤسس مرحوم انیس بعد از افاده مرا خود  
بشرحی که گذشت، لازم دانست که موضوعات  
و مطالبی را که بمرور زمان در انیس مورد  
بحث واقع میشود تشریح کند .

و این موضوعات را به شش قسمت به  
ترتیب آتی تقسیم نمود و چنین نوشت :  
« انیس غیر از مباحث مختلفه ای که

با خود داد مرتباً زیر عنوان قسمتهای ذیل  
تفصیلات و معلومات خواهند داد :

### قسمت اول : مقالات .

درین قسمت مقالات روحی، اجتماعی و حیاتی  
مأمورین درج خواهد شد .

### قسمت دوم : قانون .

بذریعۀ این قسمت انیس میخو اهد به  
مشترکین خود از صنف مأمورین دولت بهترین  
خدمتها را بنماید، زیرا همه متعلق به مباحث  
اداری و یا قانونی خواهد بود، بناً علیہ  
مباحث این قسمت اغلباً قرار عنوانهای  
آتی درج میشوند :

حقوق اداره، مباحث علمی قانون، فلسفہ  
و اساسات قانون، علوم شرح قانون، اصول  
تفسیر قانون، قواعد تطبیقی قانون و دیگر  
مباحث شرحی و یا اصولی با ملاحظه اینکه همه  
آین مباحث اصولی خواهند بود تا برای مأمور  
بمنزله قواعد اساسی و تسهیلاتی در اجرائیات  
خودشان گردد .

### قسمت سوم : خبرهای پارلمان :

درین قسمت مباحث و افیہ از قوانین  
موضوعۀ دولت علیۀ متبوعه مان درج میشود  
از قبیل نظاماتیکه جدید تصویب شدند و شرح  
یا تفسیر بعضی مواد و قوانینی که لازماً التفسیر  
بنمایند .

قسمت چهارم : خبرهای علمی و فنی  
و ادبیات .

### قسمت پنجم : متفرقات .

تشکیلات داخلی تعیینات مأمورین خبرهای  
مهم سیاسی، حوادث و وقایع مختلفه داخلی  
و خارجی و دیگر امور متفرقه .

### قسمت ششم : آداب و هنر .

درین قسمت هر آنچه که نزد عالمه اهمیت  
دارد و مالکۀ با مالک خانه از آن فایده برده



بنا غلی محمد عثمان صدیقی که از  
سال ۱۳۲۳ تا ۱۳۳۶ صاحب امتیاز  
و نگارندۀ انیس بود .



بنا غلی محمد ها شم میو نذ وال که  
 از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۸ مدیر مسئول  
 و صاحب امتیاز انیس بودند و مجله  
 ژوندون درد ورة تصدی ایشان  
 از موسسه انیس نشر شد .

میتوانند از قبیل صحت، تر بیه، تد بیر اطفال،  
 طعام، لباس، مسکن، زینت درج میشود .  
 این بغیر ازد یگر موضوعات مختلفه مانند  
 مسابقه های ادبی، علمی با اسناد های مختلفی  
 است که وقتاً فوقتاً شایع شوند .»

بطوریکه ملاحظه میشود مؤسس مرحوم  
 انیس آنچه را که در زندگی آنروز مردم  
 مفید میدانسته است در ردیف موضوعاتی که  
 باید در انیس مطرح بحث قرار داده شود  
 شامل ساخته بود و اگر از حق نگذاریم ،  
 امروز هم این موضوعات عیناً صر اصلی  
 و اساسی هر روز نامه ای را تشکیل میدهد .

قسمتی از سرمقاله اولین شماره  
 انیس که حاوی خط مشی و تعیین موضوعات  
 انیس بود فوقاً از نظر خوانندگان  
 محترم گذشت ، اینک خود بست که مؤسس  
 و صاحب امتیاز و محرر یا به تعبیر دیگر  
 اولین سرپرست انیس خرد سال را بشناسیم  
 و ببینیم که آن آزاده مردی که چهل سال  
 پیش برای تنویر افکار مردم کمر همت بست  
 و بتاسیس اولین نشریه آزاد ملی پرداخت  
 که بود ؟

شاید در حدود یک قرن پیش یا چیزی کمتر ،  
 رئیس یکی از خاندانهای ساکن مقر، بنا بر  
 عواملی که معلوم نیست، با افراد فامیل خود  
 از خاک افغانستان بطرف کشور مصر هجرت  
 نمود و سالها در آن دیار اقامت داشت  
 و بکار تجارت میپرداخت .

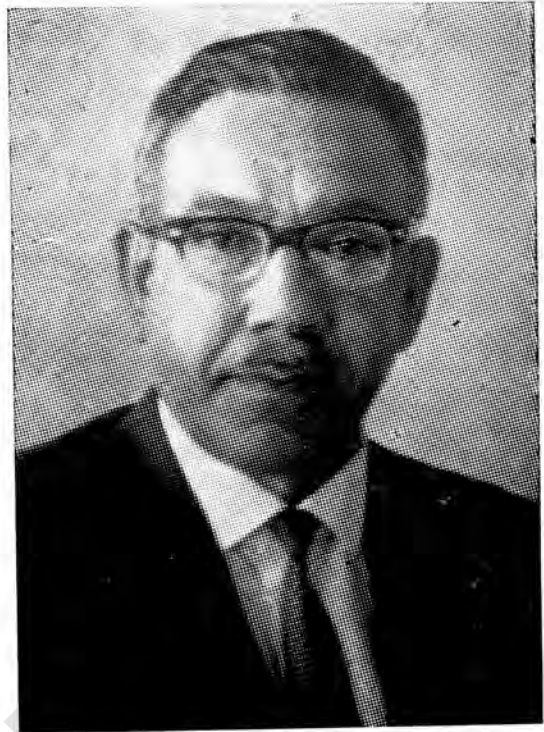
این شخص پدر کلان محیی الدین انیس بود  
 که بعد از وی پسرش بهمان شغل پدری  
 ( تجارت ) روزگار میگذرانید و مانند پدر  
 خویش اگر چه از افغانستان دور شده بود  
 ولی محبت افغانستان را در دل داشت و  
 فرزند خویش محیی الدین را هم با عشق وطن

تربیت کرد و بقول آقای شاکر «افغانستان را بوی معرفی کرد که وطن آبایی و اجدادی اوست» .

محبی الدین تحصیلات مقدماتی را در مصر انجام داد و با زبان و ادبیات عرب بخوبی آشنا گردید و در ایام تحصیل، تصمیم گرفت که بعد فراغ از تحصیل بوطن باز گردد . از حسن تصادف در سال ۱۳۰۰ بشاغلی مسجد اسمعیل مشهور بافندی که از طرف حکومت افغانستان مأمور شده بود تا از مصر یک مطبعه مکمل برای افغانستان خریداری و وارد کند، محبی الدین را در مصر ملاقات کرد و چون آگاه شد که وی تصمیم دارد با افغانستان بیاید، او را تشویق نمود و خود به استانبول رفت .

محبی الدین، چندی بعد از پسر اجازه گرفت و بطرف افغانستان حرکت کرد و نخستین شهری که از وطن عزیز دید، هرات بود . وی در حدود دو سال در هرات، در مسجد سعیدی که اکنون به مسجد «غودال» شهرت دارد و محل و مرکز تدریس مولانا سعد الدین تفتازانی علامه مشهور قرن هشتم هجری بوده است اقامت داشت و ادبیات دری و نویسنده گی باین زبان را در آن شهر آموخت و کتابی بشیوه مکالمه و مناظره، درباره مزایای قانون بنام «ندای طلبه معارف» نوشت که یک قسمت آن چندی بعد به بخرج مرحوم شجاع الدوله وزیرامنیه که نایب الحکومه هرات بود در مطبعه دانش هرات بچاپ رسید و نسخه خطی کامل آن تا چندی قبل نزد مرحوم حاجی شمس الدین کتابفروش بود و شاید اکنون نزد ورثه آن مرحوم موجود باشد .

مرحوم حاجی شمس الدین حکایت میکرد که مرحوم انیس نظر به تبحر و احاطه تامی



بشاغلی محمد یونس حیران که از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۴۹ مدیریت مسئول انیس را بر عهده داشت .



پنا غلی محمد نجیم آریا که از ۱۳۳۹ تا ۱۳۳۳ صاحب امتیاز و مدیر مسئول انیس بود .

که بر ادبیات عرب داشت ، همیشه مورد احترام ادب دوستان بود و غالباً نزد وی میرفتند و معانی ابیات مشکله عربی را از او میپرسیدند و او هر وقت که یکی ازین مراجعین را دارای قوه نقد و تمیز ادبیات دری تشخیص میداد ، بشوخسی و مزاح با و میگفت : جواب ترانمیگویم مگر اینکه این شعر فارسی را برای من معنی کنی و آنوقت یکی از ابیات یا قطعات دری را میخواند و آن شخص بر حسب استنباط ذوق و قریحه خویش جوابی باو میداد ولی مرحوم ۱۲ انیس قانع نمیشد و جواب او را رد میکرد و معنایی را که خودش استنباط کرده بود بیان می نمود و غالباً چنان اتفاق می افتاد که استنباط انیس نسبت به دریافت آن شخص ، شیرین تر و منطقی تر بنظر می آمد . سپس بشرح و تفسیر شعر عربی که آن شخص خواسته بود میپرداخت و گسائیکه حاضر بودند سخنان او را یادداشت میکردند و مقتنم می شمر دند .

مرحوم محیی الدین انیس در او اخر سال ۱۳۰۴ از هرات بکابل آمد و در پانزدهم از افغانان سابقه (محمدجان خان غازی و ایت) در سرای روغن فروشها اقامت اختیار کرد .

پنا غلی غلام عمر شا کر که یکی از نویسندگان سابقه دار انیس بود و اکنون در اداره دایو افغانستان مشغول خدمت میباشد در شرح حالی که از مرحوم ۱۲ انیس نوشته است میگوید : « سر ما به پنا غلی محیی الدین انیس چند جلد کتاب و مجلات عربی بود اگرچه وی در محیط مصر دیند . بدینا گشوده معینا شا بد در اثر مطالعه و کنجکاوی ، با کشور خود و به پهمانی های کشور خود آشنایی حاصل کرده بود ، بنا بر آن هدف وی بیداری قوم از راه مطبوعات آزاد

بود ، باساس این مفكوره به نشر يك جریده  
تصميم گرفت و با بضاعت مزجاتی كه داشت  
رنك و كاغذ تهیه كرد و اولین شماره خود  
را بناام انیس بقطع تخته دو توسط كار بن  
پیپر نشر كرد .

استاد محمد ابراهیم صفا شاعر نامی  
كشور كه از منسوبان سابقه دار مطبوعات  
كشور میباشند در یاد داشتی نوشته اند :  
« بنده با نامه انیس از بدو تأسیس آنعلاقه و  
محبت خاصی دارم ، خودم در وزارت خارجه  
مصروف خدمت بودم مؤسس آن غلام محیی الدین  
مرحوم ( نویسنده بحران و نجات ) بایك چرخ  
بزرگ دستی ( كه شاید هنوز هم در مطبعمه  
موجود باشد ) مقداری از لوازم انیس را  
بر میآورد ، دفتر آن در طبقه اول يك دكان  
بازار شاهی كه اکنون شامل پارك زرنكار  
شده است بر سر راه ما بود ، دوستان كرد هم  
جمع شده هر يك به قدر توان بازوی چرخ  
را تاب میدادیم ، مینوشتیم ، ترجمه میکردیم  
و خورشند بودیم . »

مرحوم حاجی عبدالحمین منجم باشی كه  
بامرحوم انیس انس و الفت و مكا تبه داشت  
حكایت میكرد كه در اوقاتى كه محیی الدین  
انیس در هرات بود ، يك روز جوان مسگری  
را ( كه ابراهیم یا عبدالرحیم نام داشت - تردید  
از نویسنده این سطود است ) بجرم ايشكه  
بول يك كفگیر را كه شخصی از او خریده بود  
و در ادای آن تملل میكرد و او مطالبه می نمود  
به تهمت ناسزا گفتن متهم كردند و همان شخص  
مدیون دستار خود را در كردن او انداخته  
او را از دكان پایین كشتند و فریاد نمود كه  
( الصلوة و سلام عليك یا رسول الله ) و این  
شماری بود كه هر وقت كشی را تكفیر می نمودند  
باواز بلند گفته میشد ، « ابرائیل بن صفا عده



شاهعلی محمد خاندروشان كه در  
۱۳۳۳ به مدیریت مسئول انیس مقرر شد  
و تا ۱۳۳۶ باین خدمت ادامه داد .





پناغلی محمد قاسم واجد که از ۱۳۳۶ تا ثور ۱۳۳۸ مدیر مسئول انیس بود.

کثیری در اطراف آن مرد جمع شدند و او را کشان کشان بطرف محکمه میبردند، در این اثنا محیی الدین که ما او را مولوی افندی میگفتیم، با ایشان مصادف شد و کیفیت را پرسید گفتند او حرف کفر آمیز زده است، مولوی افندی با فصاحت بیان آن مرد را آردا ساخت و جوان مزبور را از چنگ ایشان نجات داد و او را با خود بمدرسه برد و نصیحت نمود و سفارش کرد که برای چند ماهی از هرات دور شود، بعد از آن روز محیی الدین مرحوم بفکر تأسیس روزنامه ای که بر اساس وحدت ملی متکی باشد افتاد و همیشه میگفت: «تازمانی که از راه قلم افکار مردم تنویر نشود همیشه تعصب جاهلانه بر این کشور حکمفرما خواهد بود.» و عاقبت یک روز شنیدیم که بکا بل رفته و روزنامه ای بنام انیس نشر میکند.

بهر صورت مرحوم انیس، با تأسیس روزنامه انیس (یا باصطلاح آنروز چریده) تا آنجا که در قوه داشت برای تنویر افکار مردم کوشش کرد و دردهای اجتماعی را تشخیص داد و بیان کرد و راه درمان را نیز نشان داد.

پناغلی شاگرد و خاطره از خاطرات مرحوم انیس را که مربوط به تأثیر عمیق نشریه انیس در افکار و اذهان است نقل کرده اند یکی قضیه انتقاد انیس از وضع وزارت مالیه و توجه مرحوم میرهاشم وزیر مالیه آن زمان به مقاله میزبورد و اعانت مطبوعات وی به اداره انیس است و دیگری انتقادی بود که از وضع اداره امنیه آن زمان کرده بود و منجز به باز دید پادشاه وقت از اداره معقر انیس و تشویق مؤسس انیس گریه کرد که چون این در موضوع به تفصیل در نشریه سال گذشته انیس درج است

از نقل و تکرار آن خودداری میکنیم و نظر خواننده عزیز را به مقاله دیگری که از بناغلی غرغشت در همین کتاب زیر عنوان « یک فنجان قهوه » چاپ شده است جلب مینمایم .

مرحوم محی الدین انیس تا سال ۱۳۰۷ بخدمت مطبوعات خود که نشر انیس در کابل بود ادامه داد و بعد از آنکه بچه سقو بر کابل مسلط گردید ، انیس بدست مجاهدین که در ولایت بکتیا تشکیل شده بود و اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید رهبری آنها را بعهده داشتند پیوست و در آنجا جریده ای توسط کمیته نشر میگرد که جریانات روز را با اطلاع مردم میرسانید .

مرحوم انیس در سال ۱۳۰۵ با صبیه مرحوم بر گدا احمد جانخان در مرادخانی ازدواج نمود و ازین ازدواج پسر بنام فرید احمد و دختری بنام فریده باقی ماند که فرید احمد در حال حاضر بشغل رانندگی موتر روزگار میگذرانند .  
مرحوم انیس در سال ۱۳۱۷ به مرض توبرکلوز از دنیا رفت ولی یادگار او یعنی دو کتاب « بحران و نجات » و « ندای طلبیه معارف » و روزنامه که همسال انیس که چهل سال است برای پیداری مردم وطنش فعالیت میکنند نام او را در زمره فرزندان فراموش ناشدنی این کشور مخلد و پایدار خواهد ساخت .  
رحمة الله علیه رحمة واسعة .



بطوریکه از قول استاد صفا نقل شد در آغاز کار انیس عده ای از نویسندگان صاحب در بابتفاق مؤسس مرحوم این نامه ، چرخ انیس را حرکت میدادند .  
بعد از آنکه تو بر کلوز بسر وقت معینی الدین مرحوم آمد و او ناچار شد از ادامه خدمت علی خود صرف نظر کند ، مدیریت مسئول انیس به



بناغلی محمد ابراهیم عباسی که دو بار و وظیفه نشر روزنامه های انیس را بعهده داشت .



شیخ غلی صباح الدین کشککی که در زمان آمریت مرحوم استاد لطیفی مدآبی مدیریت مسئول انیس را بر عهده داشت -

سرور جويا تعلق گرفت و بعد از آن مرحوم ۲  
بمرور زمان هر چند وقت اين وظيفه خطير  
را يکي از نويسندگان کشور بعهده ميگرفت  
وتحولي در آن وارد مي آورد تا آنکه در حال  
حاضر همان انيس که بقطع کوچک در ۸ صفحه  
وهر شماره در پانزده روز يکبار منتشر ميگردد  
اکنون هر روز در هشت صفحه بقطع بزرگ  
انتشار مي يابد .

نويسنده اين سطور در ابتدا تصميم داشت  
که شرح حالي از هريك از مديران مسئول  
و نگارندگان انيس ، از مؤسس مرحوم آن  
تا امروز بنويسد ولي از يکطرف براي اينکه  
بيطرفي لازمه بيوگرافي نويسي حفظ شده باشد  
وازطرف ديگر بملاحظه قلت صفحاتي که براي  
سرگذشت روزنامه انيس تخصيص داده شده  
است تصميم گرفت که از شرح حال  
مديران انيس تنها بدگر کسانیکه رخ در  
نقاب خاک نهفته اند اکتفا نمايد و از آنان  
که بحمدالله در قيد حيات هستند فقط نام ببرد  
و مدت خدمتشانرا در انيس ياد آوري کند  
و بنا بر اين اکنون بشرح حال مختصر مرحوم  
جويا اولين سرمحرر و دومين نگارنده انيس  
ميپردازد .



مرحوم سرور جويا ، نويسنده فاضل  
و وطنخواهي که آناز دوره روزنامه نويسي  
وي گواه روح سرشار از حب وطن و جامعه  
اوست در سال ۱۲۷۷ شمسي در شهر کابل  
متولد شد و پس از اتمام دوره تحصيل ، در  
سالهاي ۱۲۹۶ - ۱۲۹۷ با پدر خود حساسي  
ميرزا غلام حسين خان سرشته دار بعيت کاتب  
کار ميکرد ، در سال ۱۲۹۸ با مرحوم سردار  
عبدالقادر خان صدر اعظم بهمراد پدر خود  
که منشي سردار موصوف بود ، در سپين بولدک



شاغلی عبدالحمید مبارز که در زمان  
آمریت مرحوم استاد لطیفی مدتی  
به نگارنده گئی انیس موظف بود .

قندهار به مجاهدین معرکه استقلال پیوست و  
بعد از ختم محاربه و حصول استقلال ، تا سال  
۱۳۰۱ در قندهار وظیفه کتابت دارالانشاء  
صدر اعظم موصوف را بعهده داشت ، سپس  
بکابل آمد و در زمره منشیان حضور علیحضرت  
امیر امان الله خان مرحوم مقرر شد و تا سال  
۱۳۰۳ بهمان وظیفه ادامه داد ، سپس نظر به  
علاقه ای که به مطبوعات داشت برای تحصیل  
فن طباعت و زنگوگرافی و حروف چینی  
بخارج سفر نمود و در سالهای ۱۳۰۴-۱۳۰۶  
در ایران و اتحاد شوروی مشغول تحصیل  
امور طباعت گردید و ضمناً زبان روسی را نیز  
فرا گرفت . بعد از مراجعت بنظم و ترتیب  
مطبعه دانش هرات پرداخت و تا سال ۱۳۰۷  
بحیث مدیر مطبعه خدمت کرد ، سپس بصفت  
مدیر و نگارنده جریده اتفاق اسلام مقرر  
شد و از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ در هرات وظیفه  
نویسندگی خود را دلیرانه بدون خوف و هراس  
انجام داد و به تنویر افکار هموطنان پرداخت  
و باروزنامه های خارجی بمنظور مدافعه از  
نوامیس ملی مقابله و مبارزه کرد و در عین  
حال از انتقاد نسبت بآن دسته از مأمورین که  
دارای سوء رفتار بودند خودداری نمی نمود  
و بهمین سبب برای خود يك عده دشمن تهیه  
کرد که برای از یاد آوردن او از هیچ وسیله  
مضایقه نمی کردند و بالاخره در شب ۵ جدی  
۱۳۰۹ از طرف مخالفان ارتجاعی خود  
مورد سوء قصد واقع شد و سینه مملو از عشق  
و وطن او را با گلوله شکافتند و لی خدا نخواست  
که او در آنوقت بمیرد ، آری او زنده ماند  
و صحت یافت و بعد از آنکه برای معالجه بهند  
رفت در سال ۱۳۱۰ وارد کابل شد و در جمله  
اعضای انجمن ادبی شامل گردید و بعد از  
چندی که مرحوم غلام محیی الدین انیس بعلت



بناغلی سید خلیل که در سال ۱۳۴۴  
مدت چند ماه مدیریت مسئول انیس را  
برعهده داشت

بیماری از نشر جریده ملی انیس کناره گرفت  
مرحوم سرور جويا بحیث مدیر و نگارنده  
مسئول انیس مقرر و موظف گردید و در اواسط  
سال ۱۳۱۱ بار دیگر با نجم ادبی کا بل  
پیوست و در سنبله ۱۳۱۲ محبوس سیاسی شد  
و در سال ۱۳۲۵ از حبس رها و بر تبه مدیر عمومی  
در دیپوی تعاونی وظیفه دار گردید .

در سال ۱۳۲۷ از طرف اهل کابل در  
جمله وکلای بلده انتخاب شد و در ضمن  
مشاغل که از طرف دیپو بمهده او گذاشته  
شده بود در نشرات بلده و کمیته عامل  
بناروالی بطور افتخاری خدمت می نمود .

در سال ۱۳۲۸ که تمایل تشکیل احزاب  
سیاسی در کشور روی کار آمدی از جمله  
مؤسسان حزب وطن بود و بار فقاری مسلکی  
خویش در تشکیل حزب و نشر جریده وطن که  
ارگان حزب مذکور بود اشتراک عمل داشت  
تا اینکه در نو ۱۳۳۱ بار دیگر به حبس سیاسی  
 دچار گردید و بتاريخ ۱۵ برج جدی ۱۳۴۰ بممر ۶۳  
سالگی وفات یافت .

مرحوم جويا ، گذشته از نویسندگی  
دارای قریحه شاعری نیز بود و اشعار  
شیوای اجتماعی می سرود که بعضی از آنها  
در جراید و مجلات کشور بچاپ رسیده است  
و امید است که فرزندش دکتور جهانبگیر  
جويا در جمع آوری و طبع و نشر اشعار آن  
مرحوم همت بکمارد و فصلی بر تاریخ درخشان  
ادب ما بیفزاید .



دیگر از مدیران و نگارندگان انیس که  
امروز در میان ما نیست و در راه پیشرفت  
روزنامه انیس خدمات گرانپه انجام  
 داده است، مرحوم استاد عبدلرشید لطیفی بود،  
مرحوم لطیفی در سال ۱۲۹۲ شمسی متولد شد و پس

از اتمام تحصیلات و فرا گرفتن زبانهای عربی،  
فرانسوی و روسی بخدمت دولت درآمد .

هنوز بیشتر از پانزده سال نداشت که  
بامرحوم مجیدی الدین انیس آشنا شد و همکاری  
با روزنامه ملی انیس را آغاز نمود و این  
همکاری را که تا پایان عمرش ادامه یافت  
چنان باعلاقه و اخلاص انجام میداد که بقول  
استاد محمد ابراهیم صفا در آن هنگام که  
«مجیدی الدین خان، معروض به تو بر کلوژ  
شده بود و دوره های مرضی شدید هم بر او  
میگذشت ... لطیفی مغفور مردانه با و بازو  
داد و نگذاشت انیس از بین برود»

دوره خدمت مستقیم مرحوم لطیفی در انیس  
با اول اسفند ۱۳۱۹ آغاز شد و در همان سال  
موفق گردید تا آنرا بشکل روزنامه در چهار  
صفحه بقطع بزرگ انتشار بدهد و در سال ۱۳۲۱ در  
اثر بحران جنگ عمومی دوم با یک صفحه کوچک  
بحروف خورد کار خود را ادامه داد.  
بار دوم در اواخر سال ۱۳۳۹ آمریت موسسه  
نشراتی انیس بعهده وی مجول گردید و مدت ۳  
سال در این بست باقی بود و توانست از لحاظ شکل  
و مضمون تحولی در انیس وارد نماید .

مرحوم لطیفی نه تنها یک نویسنده پرکار  
بلکه هنرمندی بتمام معنی بود و همو بود که  
با انگارش و ترجمه بعضی از درامها و داستانها  
و تربیت یک عده از هنرمندان برجسته توانست  
به هنر تمثیل در افغانستان سرو صورتی بدهد  
و راه و روش داستان نویسی را بکسانی که  
دلپسته این رکن مهم ادبیات هستند ارائه  
نماید و بهمین سبب است که هنر شناسان از وی  
به بدن تیا تر تعبیر مینمایند .

از نوشته هایش : متخصص سالون ، شام  
زندگی : شهیدان ، گرسنه ها ، شمعهای بی که  
میسوزند ، دو صنعتکار ، هفت رنگ و او پدرم نیست

رامی توان نام برد که از جمله آنها در ام  
متخصص سالون (اولین اثر آن مرحوم)  
و او پدرم نیست (آخرین نوشته او) حائز جایزه  
شده است :

ترجمه های مرحوم لطیفی نیز بسیار  
و از آن جمله است : در راه عقیده ، مردی که  
خاموش میماند ، شب هولناک زن ، و طلا ، شبی که  
آواز زنگها شنیده میشود ، گلوله در قلب ، پرنده  
مجرع بالا پوش و پیراهن عروسی .

مرحوم رشید لطیفی ، گذشته از تصدی  
اداره انیس و با همکاری با این روزنامه ملی  
قسمت زیادی از عمر خود را در کارهای هنری  
سپری نمود و مدتها سرپرستی ادارات و مؤسسات  
هنری کشور را بر عهده داشت .

در اواخر عمر بمرض سرطان شش مبتلا  
گردید و مدت ده ماه مریض و بستری بود و سر  
انجام پس از ۳۷ سال خدمت ادبی و هنری ، در  
روز جمعه ۲۱ جو زای ۱۳۴۴ چشم از دیدار  
جهان گذران فرو بست و بسرای جا دیدان  
شتافت .



بعد از مرحوم جو یامد بریت مسئول انیس  
بعهده بناغلی محمد امین خوگیانی (سنا تور  
فعلی) مجول گردید و در زمان تصدی فاضل  
موصوف ، شکل انیس از جریده به مجله هفتگی  
تغییر یافت و مضامین آن نیز بیشتر ذوقی بوده  
و مطالب سیاسی و انتقادی آن کاهش یافت .  
از جمله معاونین و همکاران فعال انیس  
در این دوره مرحوم میر علی اصغر شماع را  
باید یاد کرد که با حسن سلیقه و احاطه تامی  
که با ادبیات شرق و غرب داشت انیس را پیش  
از پیش محبوب و دلپسند ساخته بود و این  
همکاری تا حدود سالهای ۲۹ - ۱۳۳۰ ادامه  
یافت .

دوره خدمت بناغلی خوگیانی در انیس از سال ۱۳۹۱ تا ۱۳۱۹ دوام داشت و در این سال اخیر بود که مرحوم استاد لطیفی به نگارندگی انیس برگزیده شد.

بعد از مرحوم لطیفی، بناغلی محمد عثمان صدقی، عهده دار نگارندگی انیس شد و تحولاتی در انیس وارد نمود از آن جمله قطع آنرا بزرگتر ساخت و نیز در آخر هر سال نشریه جداگانه ای بعنوان هدیه انیس که شامل مباحث مختلف ادبی و تاریخی و اجتماعی بود. بضمیمه آخرین شماره انیس برای خوانندگان این نامه ملی تخصیص داد.

بناغلی صدقی تا سال ۱۳۲۶ مدیریت مسئول انیس را بر عهده داشت.

بعد از بناغلی صدقی، این خدمت بعهده بناغلی محمد هاشم میوندوال گذاشته شد و تا سال ۱۳۲۸ دوام داشت. از جمله تحولاتی که در زمان تصدی بناغلی میوندوال در انیس بوجود آمد، تأسیس مجله ژوندون بود که امروز بحیث بگانه مجله هفتگی مصور با نظم و ترتیب معین منتشر میشود.

بعد از آنکه بناغلی میوندوال در سال ۱۳۲۸ بکفالت ریاست مستقل مطبوعات مقرر شدند، مدیریت مسئول روز نامه انیس به بناغلی محمد یونس حیران واگذار شد و بناغلی حیران تا سال ۱۳۲۹ این وظیفه را انجام داد.

در سال ۱۳۲۹ بناغلی محمد نجیم آریا باین خدمت اجتماعی موظف گردید و تا سال ۱۳۳۲ صاحب امتیاز و مدیر مسئول انیس بود. بعد از بناغلی آریا، مدیریت مسئول انیس به بناغلی محمد خالد روشن تعلق گرفت و تا سال ۱۳۳۶ دوام یافت.

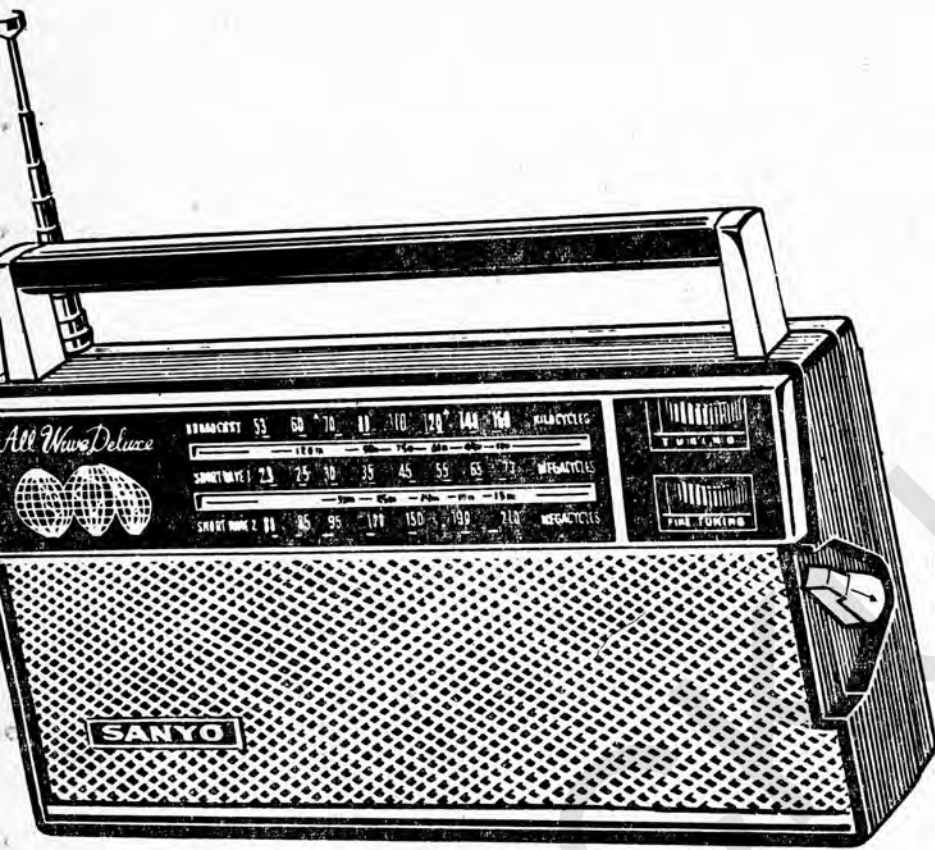
در سال ۱۳۳۶ بناغلی محمد قاسم واجد مدیر مسئول انیس شد و تا نور سال ۱۳۳۸ باین

خدمت ادامه داد. در آن وقت وظیفه نگارندگی این نامه ملی بعهده بناغلی محمد ابراهیم عباسی گذاشته شد و در همین وقت بود که بناغلی عباسی با طبع مرتب کلیشه تاریخی انیس که یاد آور نام موسس و سال تأسیس انیس است، خاطره مرحوم محیی الدین انیس را احیا نمود. در سال ۱۳۳۹ مرحوم استاد رشید لطیفی بحیث آمر موسسه انیس معین گردید و بناغلی صباح الدین کشککی مدیریت مسئول این نامه را عهده دار شد و پس از چند ماه در جدی همان سال بناغلی عبدالحمید مبارز بنگارندگی انیس موظف گردید و آمریت مؤسسه کمافی السابق بعهده مرحوم لطیفی بود.

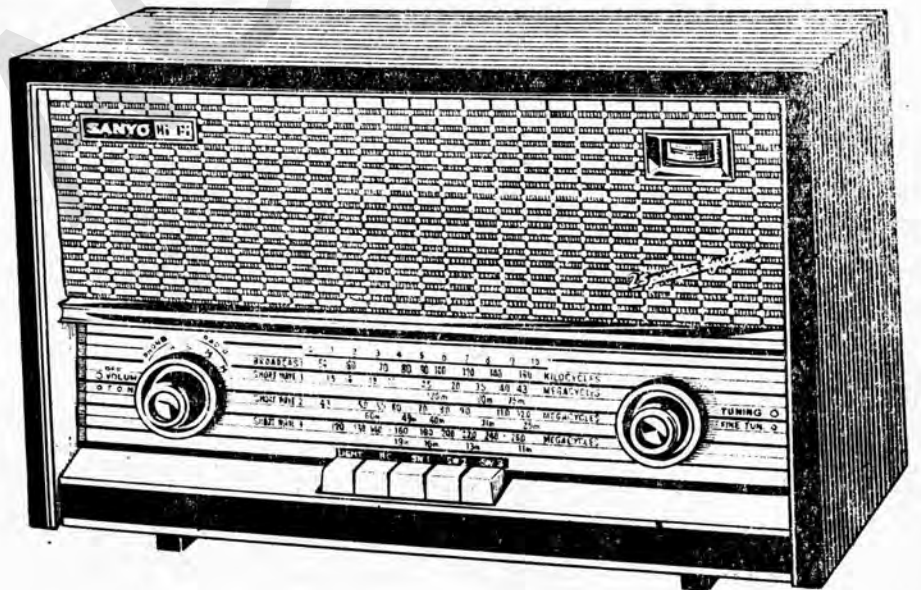
در سال ۱۳۴۲ برای مدت کوتاهی بناغلی محمد ابراهیم عباسی برای دومین بار نگارندگی مسئول انیس را عهده دار شد و در عین حال سمت آمریت عمومی مؤسسه را نیز داشت و باین خدمت تا سال ۱۳۴۴ دوام داد.

در سال ۱۳۴۴ برای مدت کوتاهی بناغلی سید خلیل بآمریت مؤسسه و مدیریت مسئول انیس مقرر گردید و در اواخر همان سال این وظیفه به بناغلی محمد شفیع رهگذر که قبل از تقرر بناغلی خلیل به استرالیا با عنوان وکیل مؤسسه رفته بود محول گردید که در حال حاضر باین خدمت ادامه میدهد و روز نامه اکنون در ۸ صفحه منتشر میشود.

این بود سرگذشت انیس در طی چهل سال گذشته و شاید یک نظر اجمالی به کلیه و نهای چهل ساله این نامه ملی و ملاحظه تحولاتی که بمرور ایام بر آن وارد آمده است خیلی بهتر ازین مقاله مختصر بتوانند سرگذشت انیس را بیان کنند، وثبات قدم این نامه ملی را در راه تحقق بخشیدن به دو آرزوی مؤسس مرحوم آن یعنی تائید و حدت و نهضت ملی در طی چهل سال نشان بدهد.



رادیو سانیو  
 بهترین رادیوی جهان  
 رادیو سانیو  
 محبوب همه خانواده ها



هر نوع رادیو های  
 سانیو در مغازه ایشان  
 جاده نادر پستون موجود  
 است | تیلیفون ۲۴۰۹۷  
 ۱۲۴ ر ۱



## یک فنجان قهوه

معارف و غیره در راه تنویر افکار گام های  
سریعی برداشت .

حیثی که عمر انیس کوتاه و دولت  
مستعمل بود ، و قستی که من به و طن  
باز گشتم ستاره عمر او در حال افول بود  
انیس مریض بود ، در گوشه عزالت ، بیچار  
و بیمار ، در عالم فقر و غربت ، در آتش یاس  
و حرمان میسوخت . او از فریاد و فریاد گد  
خود جدا بسر میبرد ، زیرا از آن میترسید  
که اولاد نازنینش به درد جانکاه و مرض  
کشنده ای که خودش دچار آن شده بود مبتلا  
شوند ، باز میان او با همسرش خوب نبود . طبیعت  
محمی الدین و طایر روح « انیس » از فراز  
و قیامت نوس ها بال گشوده به این شهر ویرانه ،  
درین قفس تنگ ظلمانی ، تحت تاثیر عادات  
و عنعنات ، نادانی و غفلت مرد م ما قرار  
گرفته بود . در نتیجه معلومش گردیده بود  
که از هیچ چیز لذت نمیبرد ، آ یا ماهی که  
از دریای وسیع و خروشان به ساحل می افتد  
دیگر برایش زندگی چه لذتی خواهد داشت ؟  
من در پایان سال ۱۳۱۲ با او در  
چرکه دیسگر یسا را نش مید گدا  
گردیدم . خاطراتی از آن زندگی

غلام محمی الدین « انیس » قسمت زیادی  
از دوره جوانی خود را در مصر و شامات سپری  
کرده و با قهوه و سیگار مصری سخت در بند  
الفت افتاده بود .

« انیس » را از آن هنگام که در سرای  
روغن فروشی ده افغانان بساط نامه نگاری  
خود را نوچیده بود می شناختم ولی در ظرف  
مدت بسیار کم نظر به عشق و سودا بیکیه به  
خواندن و نوشتن داشتم گاهی در همان  
اطاق تنگ و محدود او که جز یک چارپایی  
و لوازم تحریر از اسباب تجمل چیز دیگری  
در آن وجود نداشت به دیدنش میرفتم .

خوش خوش کار انیس اوج گرفت و اخبارش  
مورد توجه عامه واقع شد و بازار پیدا کرد  
ولی ما از وطن آواره و برای کسب دانش  
رهسپار خارج شدیم . هنگامه و آوازه کار  
انیس تا آن طرف ها بجا می رسید و چون او مشعل  
فروزان نهضت را در وطن بدست گرفته بود  
به زودترین فرصت رفقا ، دوستان همکاران  
و پیروانی پیدا نمود و در جرگه وطن پرستان  
واقعی جا و مقامی حاصل کرد .  
و به مبارزات خود علناً قیام نمود . اخبار  
انیس مشعل روشنی گردید که دوش به دوش  
جریده امان افغان ، نسیم سحر و مجله معروف

و مرگه او، از اضطرابات او، فقر و نا مرادی او، از قدرنا شناسی ابنای زمان و مجرد میت ها و زحماتیکه او تحت تاثیر آن قرار گرفته بود ولی روح و معنویت قوی او در زیر فشار این همه ادبار، شکسته نشده بود، در حافظه دارم که اینک يك صحنه از آن همه مجرد میت های او را به مجموعه فوق العاده روزنامه انیس که کثون تصدی آن را دوست دانشمند شفیع « رهگذر » در عهده دارد می نویسم و تقدیم می دارم تا اگر لازم دانند به نشر آن پرداخته شود.



روزگاری بود که در بدل نیم افغانی طعام چاشت مختصری در دستوران هتل کابل به آنانیسکه جرأت ورود به آنجا را داشتند میدادند.

معاون یا اگر درست بگویم شاگرد محی الدین « انیس » مرحوم استا درشید « لطیفی » دران وقت متصدی نشر مجله صحیه بود که به نگارندگی او مجله رونق خاصی و جالبی را احراز نموده بود این شخص که رفیق و همکار صمیمی و در ضمن آمرمن بود در ابطه مرا که تازه در صحنه نو یسنندگی قدم گذاشته بودم با محی الدین (انیس) استحکام بخشیده بود.

انیس بیکار و بیمار بود، علیل و ناتوان بود، او در ضمن صحبت های خود میگفت: من مسلول بودم ولی خط بری من به ولایت پکتیا که این راه های صعب المرور را پیاده برای استخلاص وطنم. از شنایده استجداد و طرد سقویان طی می کردم مرا به این حال پر ملال در انداخت.

علاقه او به دکتور و دو آنقدر محکوم بود

که «لطیفی» و مرا که دران هنگام تر چمان لسان ترکی در مدیریت مستقل طبیه بودم وسیله ارتباط قرار داده بود و مانیز به این آرزو امید او تا حد توان و قدرتیکه میسرمان بود لبیک گفته این خدمت را برای آن مرد مجاهد انجام میدادیم.

غیر از ادویه بیکه به او نسخه میدادند «وین روز» یکی از دواهای مؤثر و ارزنده ای بود که در وقت لازم از مرگش نجات میداد.

یک روز چاشت، بعد از صرف غذا وقتی از هتل خارج شدیم رفقا سرکار خود رفتند، من برای خرید سگرت از ایشان جدا شدم، قضا مرا جانب محل بود و باش «انیس» که در بالای کافه دلبر یعنی اداره سابقه جریده انیس بود کشا نید. خواستم از او عیادتی بجا آورده و از حال زارا و که دران روزها خیلی دردمند بود جو یا شوم.

دروازه مدخل اطاق نشیمن او باز و درب حجله خواب او کشوده بود، سرو صدای هیچکس از آن هردو اطاق شنیده نمیشد، وقتی از در دو داخل خوابگاه او شدم، دیدم «انیس» روی بستر، راستان افتاده و کف سفید از ذهنش بیرون آمده و حجاب کلانی را تشکیل داده. نزدیک شدم، چشمان گرد میشی و فراخ او را که پرده سفید مرگه فرا گرفته بود به سقف دوخته و کاملاً از خود بد رفته دیدم.

اطراف خود را نگر یستم، دیدم روی میز، پهلوی چارپایی او قدحی در پهلوی بوتل وین روزنگون غلطیده بود و قطره از آن مایع جان بخش انیس، دران ها دیده نمیشد.

ایوای گفته بدون تأمل و اندیشه به حال احتضار او، دوان دوان از اطاق برآمده و به دیپوی ادویه که آنوقت نود يك پل شاهی بود به شتاب روان شد، کاکا امیر محمد مرحوم تحویلدار ادویه که خدايش پيا مرزاد سو از دیپو برآمده و از پله های زینه به زیرمی آمد. مرا که به آن حال تلاش و در خطا دید با عجله پرسید:

- غیریت است. چرا شتابداری؟

گفتم: کاکا! «انیس» در حال احتضار است، وین روزش خلاص شده، رجا میکنم يك بوتل ... او هم که مرد معروف و با انیس دوست بود از تلاش من سخت تکان خورد با هم به مخزن دیپو رفتیم، يك شیشه را بمن داد و بوتل دیگر را خودش گرفت. وقتیکه با قاشق قطرات وین را در دهن «انیس» میریختم کاکا نیز رسید، به حال زار انیس چند قطره اشک بر ریخت زیرا مطمئن نبود که او زنده است، باز نده خواهد شد. با این هم مانع جد و جهد من نگردد و به نوشانیدن وین با من یاری کرد.

آواز قرقره از حلقوم انیس طنین افکند آهسته خون در رگه هایش به جولان شد، رنگ سفید او به زردی و بعد به سرخی گرا مید و شاید بعد نیم ساعت که با گرمی دورانی بدنش حرارت گرفته بود، چشمان گرد کلان خود را به ما در داده، با اشاره ما را پیش خواند.

دو قطره اشک در چشمانش گره بسته بود به گفته های او گوش فرادادیم، آهسته و با تأنی، کننده کننده و شمرده میگفت:

ای خدا! باز چرا به زندگی چشم

گشودم، اینها چرا، چرا؟! ...

در پایان با اشاره دست به من تهدید نموده و کلمات ذیل را نرم نرم به زبان آورد:

ای برادر! میگذاشتی تا میمردم با من

چه کار داشتی؟

انیس از پنجه مرگه رهایی یافته بود يك سال و چند ماه ازین تاریخ گذشته بود روز جمعه رفقا میله ای را در قلعه حاجی غلام حیدر تاجر، در علاه الدین برای تسلی و دلداری «انیس» خویش که در آنجا ساکن و درخوان آن مرد خدا جوی شریک گردیده بود چاق نموده و در محضر آن بیمار زار و نحیف که چو زرقی در او باقی نمانده بود به توفیق و مزاق و ساز و نواز پرداختیم و صحنه جالب و دلفریبی را محض برای غم غلطی و خوشی خاطر او که رنج و آلم بیماری و غمهای زمانه و ناامیدی ها را فراموش کند برپا کردیم.

کباب ها جور شد، خوراک های لذیذ و مقوی که بادستان ماهر «سرور فاه» مرحوم تهیه شده بود ایستاده پای و در عالم سرور و نشاط صرف گردید، هر کس میکوشید که به این محفل رنگ شوخی

و ظرافت داده و موقع ند هندی که خاموشی  
حکمه فرما گردد و انیس عزیز ما بیاد در د  
جا نسکا می که یک شش او را برده بیفتند  
و غبار ملال ولو برای یک لحظه باشد در  
چهره اش پیدا گردد .

«انیس» هم میکوشید تا به دلدادگان  
خود قوت بخشیده و ایشان را از رنج و درد  
خود غافل نگاه دارد لذا هر کت میگرد  
و با هر کس هر چه دلش میخواست میگفت  
میبخشید و خنده های ملیح از لبان بی رنگ  
نثار آنانی که به او مایه امید و تسلی بودند  
میکرد .

هوا مانند جوش و خروش رفق در گرمی  
و حرارت خود می افزود، در چاشت ترقی رفق دیگر

طاقة گرمی را نیاورده جامه از تن برکنندند  
و یگان یگان در بین نهر بکه از مقابله  
برنده اطاق او در جریان بود به آب  
تنی پرداختند ، من هم به پیروی از آنان  
این عمل را انجام دادم .

آن وقت بود یعنی در حالیکه تا شانه  
در آب غرق بودم «انیس» یک فنجان قهوه  
را که تیار نگاه داشته بود با دست های  
لرزان به من نزدیک کرده گفت :

رفیق بگریه این بیادگار و  
پاداش همان یک فدح وین روژ تست  
که مرا از هر گز حتمی رها نپند !

م . ناصر «غرغبت»





ACKU

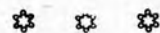
نویسنده: احمد علی کهزاد

# فروغ فرنگ

خاک های افغانستان از نظر موقعیت جغرافیائی در دل آسیا افتاده و نویسندگان اروپائی غالباً این حقیقت را به صفت «چهارراه آسیا» تعبیر کرده اند .

شبههئی نیست که جریان های فکری از شرق و غرب و از شمال و جنوب از اینجا گذشته و در اینجا بهم تماس کرده و از برخورد آن با یکدیگر و با آنچه از خود این سرزمین بوده جرقه هایی تولید شده که گاه بگاه تابش آن از مرزهای ما گذشته و تادور ترها رفته است .

در صفحه هایی که بعد ازین میآید کوشش شده است تا جایی که مقدور باشد خطوط بزرگ این جریان های فکری و مدنی را بصورت ایجاز ترسیم کنم و از پیرایه های سیاسی و تعصبات منفی و جدل های لفظی و مناقشه های نظامی بکلی دوری جویم . باشد که در فروغ آن جلوه های فرهنگ این سرزمین کهنسال با تعلقاتی که در روزگاران باستان با مدنیت های خاک های همجواری داشته روشن تر شود .



تا این بی مورخ معروف معاصر انگلیسی که اینجا دردم یار ما هم آمده و سخن رانی ها کرده و کتا بی هم در مورد افغانستان زیر عنوان

(بین اکسوس و جمنا) نوشته در تحلیل مطلقاً لب تار یخی نظر خاصی دارد در نظر این مورخ معمر انگلیسی تاریخ فقط همان تحول ذهنی و فرهنگی و مدنی بشری است که در آن وضع فرد و جامعه و سرزمینی از مرحله به مرحله بهتری گرائیده . فرانسوی ها یک سلسله مفصل تاریخ جهانی دارند که زیر عنوان عمومی (ارتقاء بشریت) نشر شده و در ذیل آن برای هر ملت و کشوری جلد های وضع کرده و هر جلد را یک یاد و یا چند نفر دانشمند بنام آن سرزمین نوشته و روی هم رفته علاوه بر ذکر وقایع تاریخی که شکل تحلیلی دارد هدف نهایی این دوره تاریخ معرف نقش فرهنگی و سهم مدنی و اجتماعی هر ملتی است در خانواده بشری که همه یکسان از آن مستفید میشوند .



آیا میشود ما هم ولو بصورت ابتدائی باشد خطوط عمومی جلوه های مدنی و فرهنگی و هنری و ادبی سرزمین های دیار خود را در روزگاران باستان (این مطالعه تحلیلی محدود به دور پیش از اسلام است) رسم کنیم ؟ این کار هر قدر مختصر هم باشد خالی از اشکال نیست و اسنادی که سخنان ما بدان تکیه کند بسیار محدود است

و آنهم در اکثر موارد فقط از روی پژوهش‌های باستان‌شناسی و کاوش‌ها کم‌بیش بدست آمده می‌توانند.



درین کوه‌ها، درین غارها، در کرانه‌های این رودخانه‌ها، درین تپه‌ها و دشتهای درین دره‌ها و بیشه‌ها و وادی‌ها که پیرامون همه ما گسترش یافته چه وقت مراتب شعوری بشری آغا زوجه سان تحول یافته؟

سوالی است که در وضع حاضر هیچ کس بدان پاسخ گفته نمی‌تواند. در آق کپرک و در برخی دیگر از دامنه‌های کوه‌ها، در و اخان، و بدخشان و پامیر، در نزدیکی‌های دره صوف و در (قره کمر) در نزدیکی سمنگان باستان‌شناسان امریکایی مانند (لوی دیو پری) (کارلنتن کون) در تپه‌های (سرخ داغ) و (سفید داغ) (زرنج قدیم هیرمند سفلی) علمای فرانسوی (گیرشمن) و (هاکن) و در حوزه ارغنداب در (دهه مراسی غندی)، (مندیکک) و (شمشیر غار) باستان‌شناسان امریکایی و فرانسوی (فیرسر و یس) (لوی دیو پری) و (ژان ماری کزال) کاوش‌ها



کردند ۱۰ این چند جای در شمال و جنوب و جنوب غرب کشور بیش از چند نقطه نمی‌نیست و بدان می‌مانند که در صدها جریب زمین دوسه ضرب کلند زده شود معذرا لک چاره نمی‌نیست جز اینکه عجا لتأ به همین چند ضرب کلند که به زمین خورده اکتفا شود و از نتایج آن نتیجه نمی‌اتخاذ گردد.



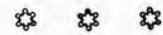
### دانشمندانمی که ذکر کردیم، در جاهایی

که یاد آوری نمودیم میخواستند مراتب اولی و قدم‌های اولیه زندگی انسانی شعوری بشری را تعیین کنند و در تجلیات بسیار ضعیف آن بیش پای خود را به بینند قرار بیکه در تمام جهان دیده شده چرخه‌های اولی از پارچه‌های سنگی چقا ق بریده و دیده بشر را روشن کرده. اگر به افسانه‌های اختراع آتش گوش دهیم یا قصه‌های ساختن افزار سنگی را بخوانیم همه جا سرآغاز داستان از دوره قدیم سنگ یا دوره قدیم حجر شروع میشود. بیش از اینکه انسان، با شعور خود سنگ را بشکند و از آن یا برای تولید آتش و یا برای بدست آوردن آله و افزار کار بگیرد خود طبیعت آنرا شکستاده و پارچه‌های لبه دار و برنده و تیز و نوک تیز ساخته. در «آق کپرک» و نقاط دیگری در دامنه‌های کوهسار طبیعت این کار را کرده و انسان با شعور ابتدایی از آن افزار طبیعی برای بریدن و سوراخ کردن کار گرفته آنهاست که در غارهای طبیعی در آق کپرک یا در غار قره کمر سمنگان یا در شمشیر غار در نزدیکی پنجواپی قندهار بین ۵۰ و ۳۰ هزار سال قبل زندگی میکردند (صرف نظر از مراتب اولی آق کپرک که طبیعت با عوامل طبیعی خود هزاران پارچه سنگ را تراکنده و تاریخ



تخمینی آن به دورهای طبقات الارضی میرسد) در راه زندگانی شعوری قدم‌های اول را به همین منوال برداشته و از افزار سنگی طبیعی استفاده کرده اند.

غارنشینان هندوکش تاحدی که از روی شواهد باقی مانده ایشان در (قره کمر) معلوم میشود مردمانی بودند شکاری، آتش را می‌شناختند و حتی با زدن پارچه‌های سنگ چقماق بهم آتش می‌افروختند، افزار آنها پارچه‌های سنگ غیر صیقلی بوده و احتمالاً با تبرهای خشن سنگی برخی حیوانات وحشی، بیشتر قوچ‌های کوهی را میکشیدند و این چند جمله بسیار کوتاه شرح حال بسیار محدود زندگانی، آنهم زندگانی شعوری غارنشینان هندوکش است که بیشتر در پناه گاهای طبیعی سلسل جبال افغانستان زندگانی می‌نمودند.



انسان بعد از هزاران سال درک کرد که سنگ را به سنگ دیگر بمالد و صیقلی کند. همین کار بسیار کوچک که امروز خورد و پیش پا افتاده معلوم میشود مبداء يك دوره جدید در ارتقاء فکر بشری شد که آنرا در تمام جهان دوره (نیولی تیک) یا دوره جدید حجر یا دوره سنگ صیقلی مینامند. به مجردی که انسان دارای افزار سنگی صیقلی میشود (کار دو تبر و پیکان و درفش واره سنگی و غیره) از غارها می‌براید و در کرانه‌های رودخانه‌های بزرگ بخصوص رودخانه‌های که سواحل آن آب و هوای ملایم داشت مستقر میگردد.

اهلی ساختن حیوانات و آغاز کشت زمین دو عامل مشخص این دوره است. همانطور که قره کمر مراتب زندگانی قدیم حجر را به ما معرفی نموده «مند یگک»

در ۵۰ کیلومتری شمال غرب قندهار بین وادی ارغنداب و هیرمند مدارج تحول زندگانی دوره جدید حجر را با مراتب مختلفه آن در طی دوره (کلمکو لی تیک) (دوره ایست از دوره‌های جدید حجر که طی آن افزار سنگی صیقلی و ظروف سفالی یکجا مورد استعمال قرار داشت) و دوره پرونز یا مغرغ را در مرز سه هزار سال ق م آشکارا میسازد.

اینجا مند یگک را بصفت (تپه) یاد کردند. در حقیقت اینجا کدما تپه طبیعی نبوده بلکه آنچه که شکل تپه بخود گرفته نتیجه تراکم گل و خاک و خشت و سنگ تسلسل آبدی‌ها و ویرانی‌ها است که اقل در طی ۳ هزار سال ۴۰۰ و ۵ هزار سال قبل از امروز سیزده مرتبه تکرار شده است.

اگر تسلسل آبادی و ویرانی (مند یگک) و تپه‌های (سرخ داغ) و (سفید داغ) زرنج را در حاشیه سیستان مثالی برای نشان دادن مراتب تحول دوره جدید حجر در تمام افغانستان بگیریم عملی به گزافه نکرده ایم بلکه ساحه تطبیق آن از چوکات مرزی افغانستان کنسونی وسیع تر است زیرا عین همین تحول زندگانی که در حوزه ارغنداب و هیرمند نمودار شده در ماحول خاک‌های افغانستان چه در حوزه (اندوس) سند چه در حوزه (اکسوس) تپه‌ها و کوزگان‌های سواحل راست آمودر یا در خاک ازبکستان و تاجکستان شوروی) و چه در تپه‌های ایران (وسپالک) و (چیان) مشاهده شده است و دانشمندان ازین تشابهات چنین استنتاج کرده اند که يك موج مدنی وسیعی سراسر خاک‌های افغانستان و ایران و هند و پاکستان و ماوراءالنهر و خوارزم را فرا گرفته بود و عین این تحول قرار یگه

خود دیدم در ماورای گوبی در ماحول بیکان در خاک های پهناور چین هم مشهود است.



**معدن یگک** بمانشان میدهد که باشندگان پنج هزار سال قبل از امروز که حیوانات اهلی در اختیار خود داشتند به کرانه های رودخانه های بزرگ چون (اندوس) و (اکسوس) منجمه هیرمند که (نیل افغانستان) است و در قسمت های وسطی و سفلی خود هوای معتدل دارد، فرود آمده و به گله داری مشغول بودند و از مالداري و زمین داری و شکار امرای حیات می نمودند. ایشان هنوز ساختن سرپناه را از گل و خشت بلد نبودند بلکه در چپری هائسی مرکب از ساقه و شاخسار درختان زندگانی میکردند. ساقه ها می درختان را به اصطلاح امروز مانند دیرک چپری در نقاطی دایره شکل در زمین گود میکردند و نوک های سوساقه های درختان را بهم با شاخه های دیگر می بستند و روی آن خس و خاشاک و برگ و بوته انبار میکردند و بدین ترتیب چپری بدست می آمد که سرپناه و منزل آنها بود.

در آغاز هزار سوم (ق ۴۰) خانه سازی با گل و بخته در ممد یگک شروع شد (شبیبه می نیست که در سوز «ایران» و در جلگه بین انهر بین «عراق» مراتب ساختن سرپناه از گل و حتی خشت خام قدامت دارد و به ۴-۵ هزار سال ق م میرسد) یکنوع ظروف گلی بسیار بسیط و کلفت و خشن ایجاد کردند. از حوالی دو نیم هزار سال ق م در مرحله سوم اشغال تپه آبادی باخشت خام که در آفتاب خشک میکردند شروع شد و یوارهای خشتی نمودار گردید، ظروف گلی نازک تر و خمیرة آن بهتر شد. ادوات و افزار سنگ صیقلی

بخصوص سرهای بیکان دندانه دار بسیار ظریف از پارچه های سنگ چقماق که در کوه های (شاه مقصود) و (کشک نخود) به رنگ های قشنگ زرد و سرخ موجود است میساختند. با این سرهای بیکان دندانه دار سنگی صیقلی شده که بر سر تیرهای نی و چوبی می بستند بهسولت حیوانات و مرغ های دشتی و پرندگان را شکار میکردند. در همین وقت افزار مفرغی هم نمودار شد و نمونه های آن مانند کسارد، چاقو، درفش، تیر، جوال دوز (استخوانی) هویدا گردید به نحوی که از مرحله سوم اشغال ممد یگک به بعد تا مرحله سیزدهم در تمام طبقات زندگانی آثار و شواهد آن مشهود است و به استثنای آن میتوان گفت که دوره برونز (مفرغ) در افغانستان بسیار طولانی و در حدود سه هزار سال دوام کرده است.

از مرحله چهارم آبادی به بعد از استخوان توله دست و پا و قبرغه حیوانات برای افزار سنگی و مفرغی خود دسته می ساختند که شواهد آن در موزه کابل موجود است.



**از نظر معماری و هنری در جریان هزار دوم و هزار اول ق م در زندگانی مردم در وادی های ارغنداب و هیرمند تحول شایسته نمودار شد.**

از نظر معماری يك آبادی نسبتاً بزرگ و يك دست با فیل پایه نماها ظاهر شده است. از نظر ساختن ظروف سفالی مراتبی را پیمودند که چگونگی مهارت ایشان در اشکال قشنگ آب خوره ها و قدح ها و ذوق هنری آنها در نقوش نباتی و حیوانی نمودار است. تبارز الهام از محیط طبیعی را در آثار حیرت انگیز (مارلیک) روی فیلمی در کنگره ایران شناسی

در تهران دیدم. (مارلیک) تپه ایست در جنوب غرب سواحل خزر در استان گیلان. و در میان آثار مکشوفه غیر از ظروف سفالی نفیس اشیای طلائی زیبایی موجود است که به هزار اول ق، م، مر بو ط می باشد (روح الهام از طبیعت در نقوش و تزیینات ظروف سفالی مند یکک بکمال وضاحت منعکس گردیده. در قندهار امروز بته های گل بیچک در هر باغ و کنار هر جویبازی دیده میشود. اشکال برگها و پیاده های قشنگ این گل و برگ روی قح ها و آب خوره های مند یکک بکمال زیبایی رسم شده که معرف ذوق و مهارت هنری است. هکنذا روی جدار این آب خوره ها اشکال بکنوع قوچ کوهی؟ یا دشتی؟ با بدن نسبتاً طویل و شاخ های بزرگ و بکنوع مرغ دشتی شبیه فیل مرغ وحشی یا اهلی نقش گردیده. نسل این حیوانات پرنندگان امروز در وادی ارغنداب و هیرمند از میان رفته ولی در دوره برونز (مفرغ) بکثرت دیده میشود و مردم آنها را شکار میکردند، میگریفتند و تریبه میگرداند (روی ظروف سفالی تپه های سیالک و جیان «ایران» عین نقوش برگهای بیچک و قوچ به سبک و استایل مند یکک دیده میشود)

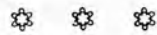
مقصد از تندکار این مطالب معرفی قریحه هنری مردمان دوره مفرغ در وادی هیرمند و ارغنداب است و اسناد متذکره نشان میدهد که مردمان این زمان در وادی های رودخانه های بزرگ افغانستان چه در شرق و چه در غرب چه در شمال و چه در جنوب علاوه بر ممان دست در شکار و تریبه حیوانات ورمه داری و گله داری و کشت و کار و زمین داری از نظر قریحه و ذوق هنری هم مراتبی خوبی را پیموده بودند و هما نظوریکه پیشتر اشاره کردم دامنه این مدنیت در ساحه های بسیار وسیعی در

شرق گسترش داشت و شباهت های نزدیک تر آنرا در شرق و غرب فلات ایران، در افغانستان و ایران مشاهده میکنیم.

در اطاق قبیل التار یخ موزه کابل سر انسانی حجاری شده در سنگ (مکشوفه از مند یکک) دیده میشود که علی العجاله آنرا قدیم ترین نمونه پیکر سازی در افغانستان پنداشته میتوانیم و ثابت میسازد که باشندگان حوزه ارغنداب در طی سه و نیم یا سه هزار سال قبل از امروز نه تنها در نقاشی بلکه در هیكل سازی و حجاری هم مهارتی حاصل نموده بودند.

در (ده مورا سی غندی) که تپه یا غندی است در (بنجوائی جنوب قندهار) هیكل کوچکی از گل بخته پیدا شده. البته پیدا شدن این پیکره (که اصلار به النوع زمین و حاصل خیزی را نشان میدهد و آنرا آلهه مادر یا (بغ بانو) یا (ناهیتا) یا (ناهید) و به نام های دیگر میخوانند) از نقاط مختلف آسیا از ماورای صحرای گوبی تا سواحل بحیره و از همه جا چه از هند چه از پاکستان چه از افغانستان و چه از ایران و چه از عراق و بین النهرین و چه از شام و لبنان و جزیره قبرس پیدا شده و چیز متعارف است و نشان دهه قسمتی از تشا به معتقدات مردمان این ساحه و وسیع در روزگار آن قبیل التار یخ میباشد ولی وجود آن در افغانستان بخصوص در وادی ارغنداب (عین نمونه ای آن از وادی سند از موهینجودیر و وهره په و از بلوچستان از نال و جاله وان پیدا شده) نمایان میسازد که زراعت و کشت و کار و زمین داری در وادی ارغنداب و هیرمند که اراضی آن تا امروز نهایت حاصل خیز است خوب متداول شده بود و اهالی مند یکک و ده مورا سی غندی و باشندگان سرخ داغ و سفید داغ (زرنج قدیم)

دروادی های این دورود خانه در طی سه هزار سال ق.م.علاوه بر مال داری به زمین داری و کشت و زراعت توجه خوب داشتند و حاصل زمین داری و مال داری ایشان را نسبتاً آسوده تر ساخته بود و در دوره مفرغ ذوق و قریحه هنری خوبی پیدا کردند .



**تا بلوئی** که تا اینجا رسم کردیم متکی روی اسناد باستان شناسی است که در اطاق قبیل التاریخ در موزه کابل جمع شده و نتایج بررسی ها به صورت رسائل و کتب در دست یار مغرب انتشار یافته .

پهلوی اسناد متذکره ادبیات شفاهی (بعدها به قید تحریر در آمده) نیمه اسطوره نیمه داستانی هم داریم . البته مقصود عبارت از سرودهای ویدی و اوستایی است که مدتی شکل شفاهی داشت و بعد هم شکل تحریری بخود گرفت ولی چه شفاهی و چه تحریری فرق با رزم محسوس نمیکند جز حرف و جز شعر و جز داستان نشان مادی که ثابت کننده آن همه حرف ها باشد تا حال از جایی دستگیری نکرده یعنی ذره بی از آنچه سرود ویدی و اوستایی میگویند عملاً اذ دل خاک ما و خاک های کشور های مجاور ما کشف نشده . منتها در بعضی جا یا در ایران یا در ماورالنهر یا در نیم قاره هند و پاکستان بعضی لجا م و دهنه مفرغی اسپ یا استخوان بندی اسپ یا برخی چیز های دیگر را یافته و استناد میکنند که این اسپ ها را آریاها اهلی کرده و با خود آورده اند البته تاجایی درین حرف ها حقایقی هست ولی مقصود ما اینجا از آریاهای عصر ویدی و اوستایی و داستان هائی است که در ادب این دوره و دو منبع بچشم میخورد و بگوش میرسد پیش از اینکه آریاها از (اران و ج)

یعنی از شمال آمو دریا از حوالی فرغانه بر ساحه وسیعی بین سردر یا و دریای مازندران (خوارزم به معنی وسیع) پراکنده شوند و به خاک های کنونی افغانستان و ایران پایان شوند چه در وادی سند و چه در کرانه های جنوبی بحیره خزر و مسد نیست های عالی و پیشرفته وجود داشت که مدنیت (مونهجو دیرو) و (هره به) از یسکو و مدنیت های (سیالک) و (جیان) از سوی دیگر و مدنیت (مندیکک) در نفس افغانستان مراتب آنرا نشان میدهد و آثار تپه های (مارلیک) و (چراغعلی) و (کلاردشت) در روزگاران نزدیکتر در حوالی ۱۱ قرن تا هزار ق.م. کمال ذوق و نفاست هنری پیش از ظهور قبایل (امادی) و (پارسوا) را در آن حدود ظاهر میسازد .

متأسفانه مقارن ظهور قبایل آریایی در افغانستان نظیر آنچه از تپه های (مارلیک) و (چراغعلی) از گیلان و مازندران و کلاردشت نزدیک چالوس پیدا شده هنوز ظاهر نگردیده . پس عجباً تا از تمام آنچه سرود ویدی و اوستا بشکل داستان از روزگاران قدیم آریاها نقل میکنند میگذریم و بدان نمیپیچیم . شکی نیست که پیش از (مادها) و (پارسه ها) بعضی عناصر دیگر آریایی در غرب ایران ظهور کرده که شرح جزئیات آن کار این مختصر نیست . هکذا به اوایل ظهور قبایل (مادی) و (پارسه) در حواشی جنوب غربی بحیره خزر و خود آنها بطرف غرب با عناصر سامی کاری نداریم .



**تا اینکه** در حوالی قرن های ۷-۶ ق.م قبایل آریایی (ماد) و (پارسه) در غرب ایران روی صحنه می آیند و بقدرت میرسند . قلمرو

سلطنت مادها در نیمه غربی خاک ایران کنونی محدود می ماند ولی قلمرو دولت (پارسه) (هخامنشی) از خاک ایران کنونی و از آنچه که در اصطلاح جغرافیائی طبیعی فلات ایران گویند هم وسیع تر میشود و از سیحون و جیحون تا دانیوب و نیل در سه قاره آسیا و اروپا و آفریقا گسترش پیدا میکنند و طوری که در صفحه های بعد مختصراً خواهیم دید در طی دو صد سال (قرنهای ۵ و ۴ ق م) تحول اوضاع فرهنگی و هنری و ادبی خاک های افغانستان با خاک ایران پیوست و مربوط است .

مقصود من اینجا نشان دادن ساحه و وسعت قلمرو امپراطوری هخامنشی نیست بلکه باروشی که در این اثر تعقیب میکنم شرح تحولی است که در زندگی بشری بخصوص در محیط خود ما در پرتو فرهنگ و هنر بعمل می آید .

امپراطوری هخامنشی ها مدت دو صد سال دوام کرد . در این مدت طولانی در مراکز ایالات باختریش (یعنی باختر به مفهوم تمام صفحات شمال هندوکش) هاریوه (حوزه هری رود) هاراپتی (حوزه ارغنداب و ترنگ) زرنکا (در انجمن یعنی حوزه سفلی هیرمند و سیستان) گندارا (ننگرهار به معنی وسیع کلمه که از کابل تا تاگز یلا تمام دره رود کابل را در بر میگرفت) تا تاگوش یا (تگوش) یا (کپساران مرکزی افغانستان) قلمه های بزرگ با پاره و بروج برای رهایش (خشترپاون) یا (شهر بان) یا (استان بان) یا نایب الحکومه که یونانی ها (ساتراپ) میگفتند بشیوه معماری، هخامنشی با دیوارهای کنگره دار و مرتبه دار که

نمونه های آن در (پرسه) یا (تخت جمشید) دیده میشود ساخته شده بود . ترکیب خشت خام و سنگ تراشیده و فیل پایه های حجاری شده در آن مشهور است شیوه نبی نیست که هخامنشی ها، رسم الخط را از بابلی ها فرا گرفتند ولی اصلاحات فراوانی در آن کردند و بجای صدحرف میخی و «ایدو و گرام» الفبای ساده نبی فقط با ۳۶ حرف برای نگارش فارسی باستان اختراع کردند که هر حرف صوتی را ادا میکرد . در کتیبه های تخت جمشید سه زبان فارسی باستان، عیلامی و بابلی دیده میشود . این دو زبان دیگر هم در حرف میخی نوشته میشد ولی تعداد حرف الفبای آنها فرق داشت . اگر چه زبان فارسی باستان در باری بود و با اینکه رسم الخط میخی با حرف محدودی برای آن اختراع کرده بودند معذک در دیوان و دفتر و مراوده و مکاتبه مورد استعمال نداشت بیشتر در کتیبه های آبادات و عمرانات بکار میرفت و زبان اداری و دفتر داری و مکاتبه زبان و رسم الخط (آرامی) بود که در پایتخت هخامنشی و در اقطار قلمرو مربوطه بحیث زبان رسمی و واسطه مفاهمه بین اقوامی بشمار میرفت و چون این زبان نقش بزرگی در ادب و فرهنگ افغانستان بازی کرده و کتیبه هایی بدان زبان از دیار ما پیدا شده از آن مفصل تر صحبت میکنیم .



آرامها قومی بودند سامی نژاد که

خویشاوندی قریب با یهودها داشتند. ایشان ما نند اغلب اقوام سامی نواد در اواسط هزاره دوم ق م از صحرای عربستان شمالی برخاسته به شمال سوریه و از آنجا به خاک های بین النهرین پراکنده شدند و بعد از یک سلسله جنگ ها با کلدانی ها و آشوری ها و غیره در حوالی قرن دهم ق م به اوج قدرت رسیدند و بعضی مراکز سیاسی هم پیدا کردند ولی در میان قدرت های بزرگ بابلی و آشوری کسب سیادت نتوانستند و بعد از ۴-۵ قرن (از حوالی قرن ۱۳ ق م تا ۸ ق م) همه جا استقلال سیاسی خویش را از دست دادند اما در ساحه نئی که پراکنده شده بودند زبان و رسم الخط ایشان موجودیت خود را حفظ کرد و تقریباً هزار سال دیگر تاملتی دوام نمود که زبان و رسم الخط عربی جانشین آن شد.

زبان آرامی مانند زبان آشوری و بابلی و فنیقی و عبرانی و عربی یک زبان سامی است که با فنیقی و عبرانی شباهت دارد ولی از بعضی نقاط نظر به زبان عربی نزدیکتر است. مبداء اصلی رسم الخط آرامی به فنیقی ها میرسد که در حوالی هزاره دوم ق م که الفبای ۲۲ حرفی را اختراع کردند و آرامی ها فوری آنرا اتخاذ نمودند و چند حرف علت بدان افزودند.

و باز هم از حروف الفبای فنیقی و آشوری استمداد جستند و الفبای زبان خود را اصلاح و تکمیل نمودند و در اواخر قرن ۸ ق م رسم الخط ایشان بر تری خویش را به رسم الخط های میخی آشوری و غیره ثابت کرد و به علت سهولت طوری در معاملات دفتر داری و داد و ستد بازرگانی وارد شد که در اواخر قرن ۷ ق م شکل زبان سیاسی بین المللی را بخود گرفت و قتی که کوروش موسس سلاله

هخامنشی بابل و خاک های کلمده را متصرف شد زبان آرامی در دستگاه اداری ایرانسی وارد شد و با داریوش اول (۴۸۵-۳۵۲ ق م) در قلمرو وسیعی بین نیل و سند گسترش یافت چون امپراطوری هخامنشی مرکب از خاک های گوناگون، ایالات متعدد و اقوام و ملل متمایز بود و زبان های مختلفی در آن حرف زده میشد برای استقرار روابط باهمی احتیاج به زبان و رسم الخط واحدی احساس می شد و زبان و رسم الخط آرامی این احتیاج را رفع کرده هخامنشی ها در تمام ایالات مربوطه حتی در داخل پایتخت خود از مثنی های آرامی کمال میگرفتند و بدین ترتیب آرامی زبان بین الاقوام و بین الملل داخل قلمرو ایشان شد چنانی که انگلیسی امر و زبان مشترک (کامن ولت) است.

زبان و رسم الخط آرامی طی قرن های ۵، ۴، ۳ در تمام افغانستان از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب معمول شد و کتیبه هائی که از (درون ته) ولایت ننگرهار و از (سرپوزه) قندهار کشف شده و احکام اخلاقی (آشوکا) امپراطور بزرگ موریای هندی را در نیمه اول قرن سوم ق م به مر دم گوشزد میکنند به زبان و رسم الخط آرامی نوشته شده و نشان ده آنست که این زبان و این رسم الخط که از معانی ادبی عصر هخامنشی بشمار میرود در دوره های یونانی و موریای باقی بوده و دوام داشته و با انتشار زبان و رسم الخط یونانی (بعد از فتوحات اسکندر در ۳۳۰ ق م) کماکان در پهلوی آن موجودیت خود را حفظ کرد این دو زبان و این دو رسم الخط طوریکه بعد ها خواهیم دید قرن های دیگر باقی میمانند و از آرامی رسم الخط دیگری در افغانستان بمیان می آید که بنام (خروشتی)

شهرت دارد و در جایش از آن صحبت خواهیم نمود و خود رسم الخط آرامی علمی اعموم تا ظهور رسم الخط عربی دوام میکنند .



**عصر هخامنشی (قرن های ۵-۴ ق م)** از دوره های بزرگ تاریخ ایران و افغانستان است و مائز مدنی و فرهنگی آن میراث مشترک این دو کشور و این دوسو زمین است . یکی از افتخارات این دوره کشیده شدن راه های سراسری شرقی است که از کرانه های بحیره روم (شوش) و (پاسارگاد) و (پرسه) یا (تخت جمشید) را بهم وصل میکرد و از طریق (هکمتانه) (همدان) با تخت قدیم مادها) و (ری) و (گرگان) یکشور مامیرسید و بعد از هرات (مرکز هرايوه) شاخه شمالی بطرف مرکز باختریش (بلخ) میرفت و شاخه جنوبی به (زرنیکا) (زرنج قدیم مرکز سیستان) و از آنجا به مرکز (هیراویتی) حوزه ارغنداب محتملاً به (شهر کهنه قندهار) وصل میشد و سپس بطرف (گندارا) ولایت ننگرهار امروز و (پارا) شاپورا) یعنی بشاور و (تاگز بلا) میرفت و به حوزه سند وصل میشد .

این شاهراه کاروان رود در ارتباط ایالات مختلف قلمرو هخامنشی و در ارتباط سواحل دریای مدیترانه به سرزمین افسانه ای هند و ستان نقش مهمی داشت و دار یوش کبیر یک نفر از ملایان یونانی موسوم به «سیلاکس» را مامور ساخته بود تا از طریق همین راه به گندارا رفته مصب رودخانه اندوس (سند) و راه رسیدن به دریای هند را کشف کند . در امتداد این راه منزلگاه ها ساخته شده بود و سواران چپر بسته دسان منزل به منزل باعوض کردن اسب این فاصله های دور و دراز را طی میکردند

و پیام های رسمی و سرکاری را از یک نقطه به نقطه دیگر می بردند و راه مراودات تجاری و بازرگانی در خشکه همین راه بود .



**شبهه ای نیست که قبل از هخامنشی هادر مجمع الجزایر یونان قدیم و در سواحل آسیای در (لیدیا) سکه ایجاد شده بود و قارون و گنج او که قصه های سرزبانها است همان (کره سوس) پادشاه تروتمند (لیدی) است . در شهرهای مختلف یونان قدیم مثل (آتن) (لیسی) (اکانت) (جزیره اژه) و (جزیره قبرس) سکه های زیبایی با نقوش قشنگ ضرب میزدند .**

هخامنشی ها ضرب مسکوکات را از (لیدیها) تقلید کردند هم سکه های طلائی داشتند و هم نقره ای .

مسکوکات طلائی آنها را (دوری) و سکه های نقره ای ایشان را (سیکل) میگفتند و ۲۵ سکه نقره ای معادل یک سکه طلائی میشد سکه های آنها فقط در یک روی خود نقش داشت و شخصی را نشان میداد که یک زانوی خود را به زمین زده و تیری را در چله کمان گذاشته . چون مسکوکات خود هخامنشی ها برای داد و ستد و معاملات بازرگانی امپراطوری و سیمی کفایت نمیکرد قهراً مسکوکات قدیم تر از عصر خود و معاصر خود را که در شهرهای یونان و جزایر حوزه شرقی دریای مدیترانه و خاک های غربی آسیا بضرر رسید بود متداول ساخته بودند .

البته مسکوکات یونانی و هخامنشی از نقاط مختلف آسیای صغیر و از خاک های ایران (ملایر نزدیک نهاوند) و از خود تخت جمشید کشف شده ولی گنجینه مسکوکات کول

چمن حضوری که در سال ۱۹۳۳ از حمص شرقی شهر کابل بدست آمده روشنی بزرگی به وضع مسکوکات اسمیل هخامنشی و مسکوکاتی که در عصر ایشان در دادوستد رایج بود می اندازد از روی تناسب تعداد مثلاً در مقابل (۶۴) سکه یونانی قدیم قرن ۶-۵-۴ ق م وجود فقط (۸) عدد سکه نقره می هخامنشی ناچیز است. یکسال بعد از انکشاف گنجینه (کابل) از (ملایر) نزدیک نهاوند (ایران) مجموعه دیگری پیدا شده که فقط (۳۰۶) عدد آن به موزه ایران باستان رسیده و تقریباً همه آن مسکوکات یونانی است. بین محتویات مجموعه (کابل) و (ملایر) شباهت هایی موجود است و قسمت اعظم مسکوکات هر دو مجموعه به قرن ۵ ق م به ضرب رسیده. از افغانستان مجموعه دیگری مسکوکات باعده زیادی زیور آلات از کرانه های آمودریا در حوالی ۱۸۸۰-۱۸۸۱ پیدا شده که بنام (گنجینه اکسوس) شهرت دارد از روی مجموعه مسکوکات افغانستان و ایران و آسیای صغیر معلوم میشود که در عصر هخامنشی مسکوکات ضرب خاک های غربی آسیا و شهر های مختلف یونان کثرت و وفرت داشت.

در میان مسکوکات کول چمن حضوری کابل روی یک پارچه کوچک نقره دوسه حرف میخی دیده میشود که به اساس نظریه «موسیولابات» ارتباط به الفبای میخی عیلامی دارد (گنجینه مسکوکات افغانستان بقلم (کوردیل) و (شلوم برژه) چاپ ۱۹۵۳ پاریس) البته در مجموعه مسکوکات کول چمن حضوری کابل عده می مسکوکات محلی هم است که عموماً عبارت از مقطوعات نقره می دراز رخ و مدور نما میباشند و بریک روی آن اشکال برگ و گل های مختلف نقش است ازین نوع مسکوکات بتعداد زیاد از گردیز (مجموعه

مسکوکات میرز که مکشرفه سال (۱۹۴۷) و بسیاری هم از (تاکز بلا) پیدا شده در اول این نوع سکه ها را (هندی) میخوانند ولی از روی محل پیدایش (کابل گردیز - تاکز بلا) شلوم برژه معتقد است که باید جزء مسکوکات محلی ایالات شرقی هخامنشی محسوب شود.



هدف اصلی در اینجا شرح چگونگی خود مسکوکات نیست بلکه یادآوری مطلبی است که در عصر هخامنشی مسکوکات خود آنها کمتر و مسکوکات یونانی قدیم و سکه های غرب آسیا بیشتر طی قرن های ۵-۴ ق م در معاملات بازرگانی دخیل بود و در سایه امنیت آن عصر در امتداد راههای کاروان روی که بدان اشاره کردیم روابط تجارته بین خاک های غرب آسیا و خاک های کشور ما بسط داشت.

روی همین راههای کاروان و محصولات نباتی و معدنی از یک گوشه به گوشه دیگری آسیا میرفت و در داخل خاک ما بین باختریش (بلخ) و (گندارا) کابل و ننگرهار و (هارپوه) هرات و حوزه هری رود و (هاراوتی) وادی ارغنداب و (زرنکا) وادی هیرمند و سیستان و (تاتا کوش) کهستانات مرکزی مراد و اموال و اجناس قاچاق بود و کاروان های اشتر بخدی (اشتر بلخی) از یک سو به سوی دیگر بین کرانه های دریای مدیترانه و قلب آسیا حرکت میکرد و در بازارهای داخلی مسکوکات محلی چلند داشت که نمونه های قسمتی از آن را در کابل و ننگرهار و بکتیا بضرر میرسید می شناسیم.

در تعمیر و تزئین عمارات سلطنتی تخت جمشید چوبهای درختان سرو و ولایت ننگرهار



وعاج ولایت ارغنداب و لاجورد بدخشان بکار رفته و یک سرزبیا که مثل سبک پیکر سازی هخامنشی است و از لاجورد ساخته شده از خرابی های تخت جمشید بدست آمده است. این مواد مصالح علمی العموم ذریعه کاروان های بزرگی اشترود و کوهانه یا اشتر بلخی حمل و نقل میشد. این اشتر نیرومند و قوی که در اروپا به صفت (اشتر بکتریان) شهرت دارد از روزگاران باستان که تعیین مراتب قدامت آن آسان نیست در حوزة اکسوس (آمودریا) و علمی الخوص در (باختریش) معروف بود و در سایر ولایات غربی و جنوب غربی از حوزة هری رود گرفته تا حوزة ارغنداب بکثرت دیده میشد.

در بلکان کاخ (ا بادانا) یا ساکاخ بار یابی و تشریفات تخت جمشید هیئت های نمایندگی این نقاط یعنی بلخی ها، هراتی ها و قندهاری های قرن ۵-۴ ق م همه اشترود و کوهانه بلخی با خود دارند به استثنای اهالی (زرنکا) (حوزة سفلی هیرمند و سیستان) و (گندارا) (ولایت ننگرهار موجوده به معنی وسیع تر) که با خود هر دسته گاوی آورده اند و این گاوها هم بین خود فرق دارند چنانچه گاو سیستان کوهان بزرگ دارد و گاو گنداری دارای شاخ های بلند میباشد.



هر دم دیار ماد در قرن های ۵-۴-۳ ق م علمی العموم لباس هائی شبیه بهم می پوشیدند که از هم تفاوت زیاد نداشت. قبای بلخی ها، هراتی ها، قند هاری ها زرنجی ها گنداری ها و نبت کوش ها تقریباً شبیه بهم بود و تا سرزبانو یا کمی پایین تر از آن می آمد تا آزاد تر حرکت بتوانند. علمی العموم کمر بند می بستند قبای اهالی گندهارا (ننگرهار) کوتاه تر بود. همه

شلوار می پوشیدند و شلوار بعضی نقاط مثل بلخ (باختریش) کشاد تر می نمود.

کلاه و عمامه در هیچ جا مر سوم نبود چون موهای سر را علمی العموم دراز و بعضی اوقات تا سرشانه میگردا شتند بر ای اینک که پریشان نشود بدور سر خود یکشوع (پتی) یا (فیتیه) یا (نوار) می بستند چون موضوع مطالعه چگونگی لباس مسئله ایست بسیار مهم و خوشبختانه در میان نمایندگان ملل در تخت جمشید پیکره های اهالی نقاط مختلف وطن خویش را مشاهده میکنیم چه بهتر که مختصر جزئیات هر کدام را شرح دهیم:

هراتی ها قبای می پوشیدند که با کمر بند به بدن می چسبید باچه های شلوار نسبتاً کشاد بود و نوک باچه را داخل پا پوش میکردند. بدور سر نواری می پیچیدند که قسمتی از بغل روی و زنج را هم می پوشانید و احیاناً در مقابله باد گوش ها را محافظه میکرد.

باشندگان حوزة ارغنداب قبای داشتند کمر بند دار، شلوار آنها چاک داشت و لبه آن داخل موزه میشد ولی موزه آنها از پا پوش های اهالی هری رود بلند تر بود و پنجه موزه مانند چموس رو به بالا برگشته معلوم میشد. به عبارت دیگر به چموس های ازبکی شباهت زیاد داشت. بدور سر خود نواری می پیچیدند و کوسی یا چین نمدی معمول بود که درین دو نیم هزار سال کماکان باقی مانده اهالی گندارا (ننگرهار) طبعاً به علت گرمی هوا قبای کوتا تر می پوشیدند با آستین ها نیمه ولی کمر بند آنها پهن تر بود. روی قبای یکشوع یلان درازی داشتند و پا پوش آنها چپلی بود که هنوز هم متداول است.

بلخی ها یا باختری ها قبای کمر بند دار و شلوار کشاد می پوشیدند. موزه نیم ساق

به پامیکردند. گوشواره های دراز به گوش ها می زدند. برای جمع نگه داشتن مو به دو سر پتی می بستند که انتهای آن در سمت راست سر محکم میشد.

اهالی زرنج و سیستان قبا می داشتند کمر بند دار با استین های دراز و روی قبا یکنوع شال نازک حمامی میکردند که در منتهای خود بویک داشت و به شانه چپ می افتاد. نوار ساده به دور سر می بستند.

این لباس ها علی العموم از پارچه های پنبه ای و پشمی ساخته میشد که در خود محل می بافتند و می دوختند. نگاهی به صفحه پلنگان کساخ (آبادانا) در تخت جمشید و صفوف هیئت های نمایندگی نقاط مختلف در حالیکه مهار اشتر های خوش را در دست دارند و یا گاوهای خود را همراهی میکنند یا بعضی ظرف های تحایف و اسلحه را حمل میکنند مانند سپر های مدور و نیزه های بلند زحالی سیستان همه چون فیلمی در نظر میگذرد و اهالی دو نیم هزار سال قبل وطن را یکبار یک با معرفتی میکنند.



**افغانستان در عصر هخامنشی آباد و اهالی**  
در منتهای آرامی و سعادت بسر می بردند. زمین آباد و باغ بسیار بود. باغ های شکار که آنرا (فردوس) میگفتند در جاهای مختلف وجود داشت و سیستم آبیاری با جوی ها و قنات ها و کار یزها اکثر زمین ها را سبز و خرم ساخته وزیر کشت و زراعت آورده بود و شهرهایی چند در شمال و جنوب و شرق و غرب بصورت دژ های مستحکم با دیوار های بلند و باره و بروج کنگره دار جلب نظر میکرد و از آن جمله یکی شهر (ارته گانا) بود که (کاخ بلند) معنی داشت در حوزة هری رود و محتملاً در حوالی همین جایی واقع بود که

قلعه اختیار الدین در نفس هرات موجوده اشغال کرده است. این قلعه حتماً در عصر هخامنشی آباد شده و حتماً قرارگاه (خشتراپاون) یا ساتراپ یا (استان بان) یا حکمران آن زمان بر یکی از بلندی های آن اعمار شده بود متأسفانه ازین قلعه میشده و شهر مستحکم آن اثری موجود نیست و اگر هم باشد زیر آسایش های هرات موجوده مدفون است و جز نام که از منابع یونانی بما رسیده خبر دیگری از آن نداریم. مثل این قلعه و این شهر قلعه و شهر های دیگری هم داشتیم چه در بلخ مانند (زریاسپه) چه در حوزة فراه رود مانند (فراوا) چه در حوزة سفلی هیرمند مانند (زرنکه) یا زرنج چه در گندارا چه در حوزة ارغنداب که شاید روزی مانند شهر یونانی (آی خانم) سروصدای آن از زیر خاک ها و آوازه ها بر آید و بلند شود.

در تعمیر و در بلان این قلعه ها و شهرها حتماً سبک و روش معماری و هنری هخامنشی مراعات میشد. همین قسم در حجاری و پیکر سازی تا حال از خاک های افغانستان از قلعه ها و شهرهایی که در عصر هخامنشی آباد شده نشانی بدست نیامده تا حال در دو جا یکی در شمال در (ای خانم) در محل تلاقی کوکچه به آمودریا و دیگری در جنوب غرب در بای کوه (قیطول) در شهر کهنه قندهار موجوده با بقایای شهرهایی هستیم که حتماً در جریان قرن سوم ق م آباد بوده یا اقلای گذاری شده. در صورتیکه اسکندر خود شهرای خانم را بعنوان (اسکندریه اوکسیان) یا (اسکندریه آمودریا) بنا نهاده باشد تاریخ بنای آن به سال های ۳۲۹ یا ۳۲۸ ق م تصادف میکند. در شهر کهنه قندهار کتیبه های به دو زبان

(ارامی) و (یونانی) داریم که در عصر (اشوکا) پادشاه موریای هندی مقارن ۲۵۰ ق م در سنگ حک شده. میان تاریخ احتمالی بنای شهر (آی خانم) و تاریخ احتمالی قرین به حقیقت کتیبه اشوکا (۱۸۰) سال فاصله است. آیا درین دو شهر احتمال پیدا شدن آثار آبادی عصر هخامنشی نمیرود؟ جواب این سوال را عجالتاً در قید احتیاط نگه میدارم در آی خانم بعضی پارچه های سنگ های تراشیده شده مکرر در آبادی ها استعمال شده ولی احتمال دارد تمام مراتب تکرار مربوط به دوره های مختلف یونانی باشد که از زمان بودن خود اسکندر در باختر تا حوالی ۱۳۰ یا ۱۳۵ ق م (سقوط دولت یونانی باختری در شمال هند و کش بدست اسکائی ها) را دربر میگیرد چون حفريات این شهر تازه آغاز شده و اقل ۲۰ یا ۳۰ سال دوام خواهد کرد انتظار با ید کشید که آثاری مقدم بر دوره یونانی از آن پیدا میشود یا نه بهر حال ادومه روش معماری هخامنشی که شکل سنت محلی بخود گرفته بود مخلوط با طرز معماری یونانی در آنجا ثابت است.

در باب شهر کهنه قندهار هم جواب عجالتاً در قید احتیاط است. قدیم ترین نشانه که در دست داریم قراریکه گفتیم کتیبه (آشوکا) است که در حوالی ۲۵۰ ق م به دو زبان (یونانی) و (ارامی) نقر کرده. درست است که زبان و رسم الخط (ارامی) به شرحیکه دادم در عصر هخامنشی ها در حوزه ارغنداب و در سایر نقاط افغانستان معمول شده و قتیکه اشوکا کتیبه خود را به زبان و رسم الخط یونانی و به زبان و رسم الخط (ارامی) می نویسد معلوم میشود که مردمان

شهر کهنه قندهار هم (ارامی) و هم (یونانی) یعنی زبان هائی رومی دانستند و میخواندند که در دوره هخامنشی ها و یونانی (سلوسی) (در سال ۳۰۵ ق م بین سلوکوس اول یونانی شامی و چندرا گوپتا) موریای سلسله موریای هندی بعد از تصادمی در کرانه های (اندوس) اباسین قراردادی عقد شد و مطابق آن جنوب هند و کش تا حوالی ارغنداب و هیرمند بدست موریان افتاد و محتملاً این نفوذ ۵۰ سال دوام کرد. بهر حال در شهر کهنه قندهار هم عجالتاً شواهد و آثار مادی در دست نیست که به آبادی های عصر هخامنشی رهنمونی کنند آنچه تا حال مسلم معلوم میشود آبادی هائی است که در عصر موریان در آنجا صورت گرفته. سالها انتظار کشیدیم تا یک شهر یونانی (آی خانم) در شمال کشور کشف شد. شاید فردا یا سال های دیگر بگذرد تا در گوشه بی شهر عصر هخامنشی منکشف گردد. ایالات شرقی قلمرو هخامنشی آباد بوده و روزی شواهد آبادی و هنری آن را هم خواهیم دید.



### در سال ۳۳۰ ق م اسکندر مقدونی با ۳۰

الی ۴۰ هزار سوار و پیاده یونانی وارد حوزه هری رود شد.

از (فرادا) یا (پروفتازی) یعنی علاقه فرارود از (زرنکا) یا (زریا) یا (دریا) یا علاقه زرنج و هامون سیستان و (اداکوتس) (اداکوزی) حوزه ارغنداب گذشت.

در اواخر خزان به پای سالنگ رسید و در میان دو دره (باروبامیز) یا هند و کش یعنی سالنگ و گل بهار به عجله تمام بنای شهری را در (پروان) گذاشت. در بهار سال ۳۲۹ ق م از (ادراپسه) یعنی اندراب گذشت

وعازم (زریاسپه) یا (آذر اسپه) یعنی شهر  
 (اسپاتشی) یا (اسپ طلائی) شد که مرکز  
 ولایت (باختریش) بود. دو سال در صفحات  
 شمال به جنگ و گریز اینطرف و آنطرف  
 اکسوس (امودریا) علیه (بسوس) (که اعلان  
 پادشاهی نموده بود) گذرانید. در ظرف  
 این دو سال و در طی حرکت های لاینقطع  
 در امتداد آمودریا نقاط مهم سوق الجیشی  
 را درک کرده و سه شهر در امتداد  
 مسیر رودخانه مذکور بنا نهاد که یکی در  
 حصه علیا و دیگری در حصه وسطی و سومی در  
 حصه سفلی جریان آب های آمو قرار داشت  
 اسکندر در سال ۳۳۷ ق م به اسکندریه پروان  
 برگشت و در سال (۳۲۳ ق م) در مراجعت از  
 حواشی شبه جزیره هند در اراضی مالاریا  
 خیز جنوب ایران جان داد و خاک های مفتوحه  
 او بین جنرال هایش تجزیه و تقسیم شد و خاک های  
 کشور ما تحت نظارت (سلوکوس اول)  
 یا (انتیوکوس) یونانی که در شاه اعلان سلطنت  
 نموده بود قرار گرفت. «دیودوتس» نام  
 حکمران باختر گردید و مقارن همین زمان  
 خاندان بزرگ موریای هند در اثر  
 برخورد و موافقه با (سلوکوس) یا (انتیوکوس)  
 یونانی در آن سرزمین آمده (۳۰۵ ق م)  
 که بدان اشاره کردیم بر جنوب هند و کش  
 تسلط یافت. سپس در حوالی ۲۵۰ ق م  
 «دیودوتس» حکمران یونانی در بلخ اعلان  
 استقلال نمود و سلطنت مستقل یونان و باختری  
 در صفحه های شمال هند و کش بمیان آمد و بعد  
 و در حوالی (۱۳۰) یا (۱۳۵) ق م در اثر  
 تهدید قبایل بادیه نشین (اسکائی) دولت  
 یونان و باختری در صفحات شمال هند و کش سقوط  
 کرد. هیلو کلس آخرین پادشاه یونانی است  
 که در عصر او و با خود او نفوذ سیاسی یونانی ها

در شمال برچیده شده و به جنوب هند و کش  
 منتقل میشود و در بگرام و بعدتر در گردیز  
 شهزادگان یونانی یا بهتر تر بگویم احقاد  
 یونانی های باختری امارت های محلی داشتند  
 و آخرین ایشان که در دره کابل حکمروائی  
 میکرد (هرما یوس) نام داشت.



مقصود من اینجا ذکر تاریخ دو صدیا  
 و نیم صد ساله یونانی ها در افغانستان  
 نیست و هیچگاه ادعا نمیتوان کرد که دو صد  
 سال تاریخ را در سه صفحه بگنجانیم، این کار  
 در ماخذ خارجی صورت گرفته و ما هم در محیط  
 خود تاحدی بدان پرداخته ایم اما شرح  
 آبادی و عمران و هنر و زبان و ادبیات و  
 رسم الخط یونانی پاره مطالبی است که بحیث  
 ماثر فرهنگی یونانی مختصری از آن را  
 تذکار میدهم.

غربی ها به شیوه خاصی که دارند فتوحات  
 اسکندر مقدونی را در شرق یک مبداء نوین  
 تاریخی میدانند. شکی نیست که در اثر  
 این فتوحات شرق و غرب بهم تماس دائمی پیدا  
 کرد ولی ناگفته نماند که برخی  
 از یونانی ها از قبیل بعضی مهندسان و ملاحان  
 و اطبا در عصر هخامنشی ها هم در دیار مشرق  
 و در اقطار قلمرو امپراتوری هخامنشی  
 و خاک های افغانستان امروزی رفت و  
 آمد داشتند. حتی اگر به اسطوره ها و داستان  
 های یونانی گوش فرار داده شود چنین  
 مینماید که برخی ازاباب انواع آنها مانند  
 «دیونیزوس» رب النوع شراب و مستی و انگور  
 قرن ها قبل به سرزمین بهترین انگور جهان  
 آمده بوده و حتی شهری را هم به نام (دیونیزو  
 پولیس) یعنی (شهر دیونیزوس) بوی نسبت  
 میدادند که موقعیت آنرا بعضی ها در ننگرهار

در نزدیکی های هده و برخی دیگر در  
 تا کستان های کاپیسا (کوه دامن) قرار میدهند.  
 باری فتوحات اسکندر در شرق آمد و  
 رفتی پیش نبود ولی سلطه سیاسی آنها ۱۲۰  
 سال از (۳۳۰ تا ۱۳۰ ق م) در شمال هند و کش  
 و نزدیک بنگال و جنوب دوا کرد که  
 روی هم رفته قریب دو نیم قرن میشود و این  
 مدتی است طولانی ولی از آنهم طولانی تر  
 و بادوام تر و ریشه دارتر فرهنگ یونانی  
 است با همه جوانب آن که تاثیر آن اگر چه  
 با مرور زمان ضعیف و شعاع آن کم رنگ شده  
 رفت معذالک قریب هزار سال دوام کرد و شرح  
 جزئیات آن کتاب ضخیم و علیحده میخواهد.  
 اسکندر مقاومت هخامنشی را در خاک  
 های ایران به سرعت شکست و لی مقام و مت  
 ولایات شرقی را که عبارت از افغانستان باشد  
 به آسانی شکسته نتوانست. بدین جهت در  
 خاک ما از حوزه هری رود به بعد در هر نقطه ای  
 اساس قلعه مستحکم و بناهای شهری را  
 گذاشت که علی العموم همه را بناام (اسکندر به)  
 یاد میکنند و عده ای به صفات معین تشخیص  
 داشت و برخی هم محض دژ مستحکم بود و  
 معروفترین آنها بدین قرار آند:

(۱) اسکندریه هر یو یا اسکندریه هرات  
 پیش از رسیدن یونانی ها در اینجا قلعه و شهر  
 مستحکمی داشتیم که خود یونانی ها آنرا  
 در ماخذ خود به نام (ارته کوانا) یا (ارته  
 کابن) یاد کرده اند و اساس آن در عصر  
 هخامنشی ها گذاشته شده بود و بقایای آن  
 محتملاً در زیر آبادی های شهر موجوده هرات  
 مدفون خواهد بود.

(۲) اسکندریه پرفتا زیا: (فرادا)  
 نام قلعه دیگری بود از قلعه های دوره  
 هخامنشی. کلمه «فراداتا» که (فرادا)

معنی دارد اسم خاص نام رودخانه بود در  
 اوستا که بصورت فراود تا حال باقی مانده  
 ماهنوز هم شهر و علاقه ای بنام (فراه) داریم  
 ولی گمان نمیکنم که (فرادا) هخامنشی در  
 حوالی (فراه) موجوده بوده باشد زیرا  
 (فرادا) مرکز سیستان بود و موقعیت آنرا  
 باید در حوالی هامون سیستان در کدما جایی  
 مثلاً در پیرامون خرابه های (زرنج) جستجو  
 کرد. اسکندر در همین جا اسکندریه دیگری  
 را پی ریزی نمود که در تاریخ بنام (اسکندریه  
 پرفتا زیا) شهرت دارد.

(۳) اسکندریه اراکوزی حتماً در حوزه  
 (اراکوتس) یعنی ارغنداب در کدما جایی  
 قرار داشت. با معلومات بسیار محدودی  
 که از این ناحیه دارم و با شواهدی که القا  
 میکنند چنین تصور میکنم که محل این شهر در  
 جایی بوده که حالا خرابه های شهر کهنه  
 قندهار در دامنه های شرقی کوه قیطول  
 اشغال کرده است چون نام (هارا ویتی) در جمله  
 ولایات قلمرو هخامنشی ها آمده حتماً  
 (خشترا باون) یا نامهای حکومتی ایشان در این  
 حوزه مقری داشته ولی چون بدون سند قاطع  
 حکم نمیتوان کرد گفته نمیتوانم که مرکز  
 استان داری هخامنشی کجا بود؟ ولی با کتیبه  
 های عصر اشوکا (نیمه اول قرن سوم ق م)  
 بطور قطع ثابت است که در عصر مور یاها  
 در اینجا آبادی ها شده. چون سنگ نوشته  
 های اشوکا به زبان و رسم الخط یونانی از  
 همین خرابه های شهر کهنه قندهار پیدا شده  
 و از آن مفصل تر بجایش بحث خواهم کرد  
 واضح میشود که یونانی ها به تعداد زیاد در  
 طی قرن سوم ق م در سر بوزه قندهار در پای  
 کوه قیطول زندگی داشتند و این امر اقلاً  
 یکی از دلایلی شده میتواند که مطابق آن

اسکندریه اراکوزی در همین جا بنا شده باشد چنانکه «ایسیدور خار کسی» همین جا را بصفت (متر و پولیس اراکوزیاس) یعنی شهر عمده علاقه اراکوزی میخوانند.

(۴) از روی عکاسی ها می بینیم که از هوا برداشته شده باستان شناسان ایطالوی معتقدند که در پیرامون خرابه های غزنی موجوده هم آنها را کسدام شهر یونانی دیده میشود. حقایق را تحقیقات آینده

کرانه های جریان مسیرا کسوس (آمودریا) قرار داشت. کاوش های پرو فیسر فوشه در ۱۹۲۳ و استاد شلوم برژو در ۱۹۴۵ در خرابه های شهر و بالا حصار بلخ ثابت ساخت که موقعیت شهرهای یونانی را باید نزدیک تر به آب های آمو و بیشتر در نقاط تقاطع پسا ریزش معاونان آن جستجو نمود این اسکندریه ها در حصه های علیا وسطی و سفلی رودخانه بزرگ در نقاط سوق لجیشی مهمی بنا یافته

باستان شناسی روشن خواهد کرد.

(۵) اسکندریه پروان بهتر به صفت اسکندریه قفقاز شهرت دارد یونانی ها میان سلسله قفقاز اصلی و هندوکش تمیز نمیتوانستند و نمه را دامنه یک سلسله جبالی تصور می نمودند منتها چون به هند نزدیک شده بودند کوه بلند پر برف کشور ما را به صفت (قفقاز هندی) هم یاد میکردند و در یونانی آنرا (کا و کازوس) ایندوکس (میگفتند و تصور میکنند که همین صفت (ایندوکس) به مرور زمان در زبان زدمردم (ایندوکس) و (هندوکش) شده. باری در اینجا اساس قلعه گذاشته شد و چون داخل دره ها و معبرهای هندوکش را نگه با نی میکرد در استحکام آن توجه زیاد مبذول شد و عده بیشتر جنگ آوران یونانی در اینجا اقامت داشتند.

(۶) در شمال هند و کش اسکندریه قلا ساسه شهر مستحکم را گذاشت که علی العموم در



پیکر بودا در با میان

بود. در میان اسکندریه های شمال هندوکش یکی به صفت «اسکندریه اوسیا نا» یا (اسکندریه اکسوس) یا اسکندریه آمودریا یاد شده آبا این اسکندریه عبارت از شهر یونانی نیست که خرابه های آن دره سال اخیر در محل ریزش رودخانه کوکچه به رودخانه پنج یا آمودریا متصل د هکده (آی خانم) کشف شده؛ و بشرحیکه در شماره های ۱۷-۱۸-۱۹-۲۰ قوس ۴۵ روز نامه انیس دا د موقعیت آن از نظر سوق الجیشی بی نهایت خوب انتخاب شده و در جریان کاوشها و خاک برداریهای دو سال اخیر (۴۴ و ۴۵) شواهد معماری و فرهنگی و هنری و ادبی خاص یونانی از آن منکشف گردیده که در جاهایش از هر کدما ذکر می خواهد نمود.

(۷) اسکندریه و (بکترا) شهر دیگری است که اسکندر در امتداد (اکسوس) در قسمت های وسطی آن پی ریزی نمود. منابع یونانی یکی از شهرهای قدیمی مارا درین نواحی بناام (زریاسپه) یا (زراسپه) نام می برند. یکحصه این نام (اسپه) است یعنی (اسپ) کچه تا امروز در زبان های مسا متداول است. حصه دومی این نام یا (زر) (طلا) یا (زرا) (زرد) یا (آذر) (آتش) بوده و بدین ترتیب نام شهر مذکور را (اسپ طلائی) (اسپ زرد) (اسپ آتشی) ترجمه میتوانیم. ناگفته نماند که کلمه (زر) یا (زرا) در نام (زردشتر) هم آمده که آنرا برخی از علمای غربی صاحب اشتر زرد ترجمه کرده اند. بهر حال از احتمال بیرون نیست که شهر اسکندریه (بکترا) باز هم در نزدیکی های مسیر آمودریا در کدما جائی بوده باشد به گمان ناقص تصور میکنم دو جای برای

بنای این اسکندریه بی مناسبت نبود یکی محل ریزش رودخانه قندوز به آمودریا که در آنجا بقایای خرابه های مهم (قلمه زال) افتاده و دیگر محل ریزش بلخ آب به آمودریا. ناگفته نماند که بلخ آب با تقسیمات هژده نهر امروز به آمودریا میرسد و لی دو نیم هزار سال قبل علتی برای رسیدن آن به جریان اکسوس بنظر نمیخورد.

(۸) چنین تصور میکنم که موقعیت اسکندریه می که در حصص سفلی آب آمودریا بنا یافته بود همان (اسکندریه مارجیان) یا اسکندریه مرورد باشد که در کنار مرغاب در جائی ساخته شده بود که امروز بناام (مارو شاق) یا (مرود کوچک) یاد میشود و بقایای آن در آخرین حصه که مرغاب خاک افغانی را ترک میگردد به شکل دایره عظیمی جلب نظر میکنند و بر خطوط سرحدی حاکم میباشد.

(۹) در منابع یونانی اسکندریه دیگر هم در صفحات شمال هندوکش در منتها الیه شرقی یا شمال شرقی واقع بود. که آنرا به نام (اسکندریه اسپچاته) خوانده اند و در بسالترین قسمت های (اکسوس) آمودریا قرار داشت. در داخل خاک های مروزی افغانستان بالاترین نقطه می در مسیر اکسوس (آمودریا یا پنج) که برای بنای شهری مناسبت شایان داشت همین (آی خانم) است که تصور میکنم موقعیت (اسکندریه اوسیا نا) در آنجا باشد. از محل پیوست شدن کوکچه به دریای پنج بالاتر همه کهستانی است و جای مناسبی برای شهری متصور نیست. از امکان بعید است که (اسکندریه اسپچاته) یا (اسکندریه اقصی) در سواحل راست

رود خانه پنج کد۲ جامی آنطرف سرحدات  
امروزی ما بوده باشد .

بهر حال وجود هشت (اسکندریه) یا اقل  
هشت شهر یونانی در افغانستان ثابت است  
و غیر از آنچه شمردم قلعه ها و دژ های  
دیگری هم بوده مانند (اورنس) در کرانه های  
(اندوس) (باسین) و قلعه هایی که موقعیت آنها  
را در سار (اسکندری) و (برج عبدالله) حدس  
میزنند. در «برج عبدالله» که پروفیسور گیرشمن  
در سال های اول جنگ دوم عمومی در یک  
ساحه ۵ متری کاوش هایی نمود خشت های  
پیدا شد که روی آن بصورت علامه  
بعضی حرف های الفبای یونانی نقش شده  
بود . برج عبدالله قلعه مستحکم بود مشرف  
بر آب های مشترک چهار رودخانه خروشان  
(غور بند) (سالنگک) (شتل) و (پنجشیر)  
احتمال دارد که اسکندر در خزان سال  
۳۳۰ ق م اینجا چند روزی توقف نموده  
و پیش از اینکه به (پروان) در مدخل دره  
هندو کش برسد و اساس (اسکندریه قفقاز)  
را بگذارد همین جادر کرانه های آب چهار  
رودخانه که چشم انداز وسیع و زیبایی دارد  
در ته آن در افق مقابل هندو کش مانند برده  
سفید از دامنه های آسمان آویزان معلوم  
میشود متوقف شده و پیرامون عبور ازین سد  
عظیم پیش خود نقشه ها کشیده باشد .

برج عبدالله را پروفیسور ها کن (شهر شاهی)  
میخوانند و به مشا به دژی مستحکم سایه  
کنگره های دیوار های بلند آن در آب های  
رودخانه ها منعکس میشود . در جمع به برج  
عبدالله و پروان داستان های فولکلوری داریم  
که در اثر کوچکی بنام (بگرا۲) و در کتاب  
(عرف و عادات افغانها) بزبان فرانسه  
باره می از آنها را شرح داده ۲۱ .

جای دیگر در کوهدامن داریم بنا ۲  
(سار سکندری) یا (حصار سکندر) در نزدیکی  
های سرای خواجه که خرابه های آن روی  
تپه می منبسط است . شاید این نام مشتبه کننده  
باشد و حصار به سکندر تعلق نداشته باشد  
ولی در کوشانی بودن دژ مسد کور ابد  
اشتباهی نیست .



چرا این رشته مطالعات تحلیلی عصر یونانی  
در افغانستان آنهم در صورتیکه هدف اساسی  
شرح مآثر فرهنگی و مدنی است اول تر از  
همه به ذکر اسمانی بعضی شهرها و قلعه ها  
پرداختیم ؟

این امر دلایل بسیار دارد . یونانی ها  
بیشتر از دو صد سال در افغانستان مانند  
خود اسکندر و بعد از او در عصر شاهان  
خاندان (سلوسی) و در دوره سلطنت مستقل  
یونانی باختری شهرها و قلعه ها و دژها آباد  
شدند . یونانی ها که مردمان (مدنی) و شهر نشین  
بودند در ترتیب پلان های شهرها نظر خاصی  
داشتند : شهر های یونانی بیشتر بصورت  
مستطیل طرح میشد و اساساً دو جاده در وسط  
شهر تقاطع میکرد و شهر را به چهار ناحیه  
تقسیم مینمود یا اقل یک جاده سراسر طول  
شهر را عبور مینمود . این مفهوم در وجه تسمیه  
(چار بکار) هم مشهود است . اصلاً این کلمه  
(چارته کوارته) بوده که (چهار ناحیه) معنی  
دارد و در مجاورت اینجا هم شهر های یونانی  
چه در (اوپیان) چه در (بگرا۲) وجود داشت  
در شهر یونانی (دیورا اروپا) که در خاک  
های سوریه (۴۰) سال قبل کشف شده دو جاده  
اساسی شهر را به نحوی که ذکر کردیم به نواحی  
چهار گانه تقسیم میکرد . در شهر یونانی  
(آی خانم) که درین ۵ سال اخیر در کشور



خود ما مکشوف گردیده یک جاده اساسی از شمال شرق به جنوب غرب به طول ۱۷۰۰ متر شهر را به دو حصه تقسیم نموده بود که از یکطرف آن بالا حصار و ارگک و در حصه دیگر در پایین حصار محله های بود و باش و «اگورا» (بازار) ما حول یکک میدان مستطیل شکل که برنده و پایه ها و کسمان هایی رو به داخل داشت و در آنجا خرید و فروش و نطق های اجتماعی و سیاسی میشد) و ورزشگاه یاזור خانه که خود یونانی ها آنرا «پلسترو» میگفتند با تیا تراها و کتاب خانه ها و غیره قرار داشت .

شهر های یونانی به نحوی که ذکر کردیم دارای معابد مخصوص از باب انواع، و ورزشگاه ها استود یویم ها چمنازیم ها، تیا تراها، ارگاره گشتی گیری، جاها می برای نطق و خطابه، حمام های عمومی و غیره بود. بدین ترتیب هر جا شهری بنا میشد تمام موسسات و مراکز دینی و فرهنگی و ثقافتی و تربیه بدنی در آنجا اعمار میگردد. این ملت مذهب که اساس تمدن مادی و معنوی اروپا تا حد زیاد از تخم های با آ و فکری و ذهنی آنها بیان آمده، در داخل یونان یا خارج آن چه در خاک های افریقایی (مصب رود نیل) چه در خاک های غربی آسیایی (آسیای صغیر، شام و لبنان) چه در خاک های ایران و چه در شرق اقصای یونانی که مقصد ازان افغانستان کنونی باشد همه جا تمدن و فرهنگ خود را منتقل نموده و موسساتی را که در زندگانی اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و ادبی بدان نیاز داشتند بمیان آوردند بدین ترتیب شهر یا همانطوریکه عربها میگفتند (مدن) زندگانی (مدنی) را به تمام معنی و مفهوم آن ایجاد میکرد و در زندگانی اجتماعی و مدنی

یونانی شهر کانون همه فعالیت های بدنی و ذهنی و فکری و اجتماعی بود .

اسکندر چرا (۸-۹) اسکندر به بین اکسوس و (اندوس) بنا کرد؛ شبهه نمی نیست که مقصد اساسی او در اول وهله جنبه نظامی داشت که اینجا بدان نمی بیچم، شبهه نمی نیست که سپاهیان آواز یونان دور شده رفته و آنطوریکه افسانه ها میگویند در (ظلمات) طوری راه خود را گم کردند که بدون راهنمایی خضر از آن بدر آمده نمیتوانستند. این ظلمات چیز دیگر جز مجهولات شرق آنهم شرق بعید آنوقت نیست که انتهایش را حواشی هند تشکیل میداد. در کوهپایه های افغانستان و در خم و پیچ دره های عمیق و تنگ یونانی ها سرگمچه شده و تصور میکردند به آخر دنیا رسیده اند. ایشان حق داشتند دنیای معلوم آنوقت ها از قلمرو و امپراطوری هخامنشی و حواشی هند سیاه و سفید چندان بیشتر تجاوز نمیکرد. ماندن اسکندر و سپاهیان او ۴-۵ سال در کوهپایه های این سرزمین یونانیان و خود اسکندر و جنرال های او را به حیرت افکنده بود طوری که انعکاس آنرا باز در یکی از داستان های فولکلوری وطن خود می یابیم که روح و نتیجه آنرا بصورت درامی نوشته ام که در متن فارسی به نام (مردان بارو پامیزاد) و در متن فرانسوی به اسم (اسکندر در افغانستان) از طرف انجمن تاریخ چاپ و نشر شده .

اسکندر هر چه در دل شرق پیش می آمد سپاهیان او علاوه بر جنگ ها با پیروان راهای طولانی احساس خستگی و سرریزی میکردند و وقت بوقت از پیشروی سر باز میزدند. مقاومت شدید اهالی هرات در شهر (ارته کوانه) و فتح آن و بغاوت مجدد اهالی در حالیکه خود سردار مقدونی تا حوالی سبز

و در پاشین دند کثونی نرسیده بود بوی فلسفه نوینی را فهمانید که اگر میخواستند از عقب سر خود در امان باشد باید به تاسیس قلعه ها یا اسکندریه ها مبادرت کنند. روی این درس عملی در هراتی به بنای شهری اقدام کرد و در هر کدام از این شهرها سپاهیان خسته و مریض و آنهایی را که توان ادامه سفر را نداشتند با عده ای از سپاهیان آزموده و هنرمندان و علماً و نویسندگان و فلاسفه که با خود همراه داشت امر اقامت داد. نمیتوان گفت که در هر شهری مثل اسکندریه هرات، فراه، قندهار پروان، بلخ، مرو رود و آی خانم و غیره چه تعدادی از یونانیان خود را باقی گذاشت احتمال دارد روی هم رفته در تمام نقاط بین دورودخانه بزرگ اکسوس و اندوس در حدود (۱۰) (۱۵) هزار یونانی توقف گزیده باشند البته فتوحات اسکندر در شرق با همه اهمیت آن از نظر زمان آمد و شدی بیش نبود ولی یونانیان بیشتر از همه جادو دیار مامانند و متوطن شدند صاحب زمین و باغ گردیدند و کم کم در مردم محلی نقاط مختلف این سرزمین حل و مزج گردیدند. قصه از دواج یونانیان با زنان مشرق زمین سنتی است که از طرف خود اسکندر باقی ماند.

اسکندر خودش با یکی از دختران جنگنده و زیبای دیار ما که به برخی روایات با شده دره قشنگ پنجشیر و به بعضی روایات از اهالی باختر بود ازدواج کرد. این دختر (روپانه) نام داشت و دختر (اوگونیارتس) یکی از نجیبای این سرزمین بود. راجع به این برخورد و این ازدواج در فرهنگ عوام داستانهای داریم: میگویند که در میان کسا نیکه از خانه های خود برآمده و در دامنه کوهی سخت علیه سردار مقدونی مقابله می کردند

دوشیزه می هم بود که برخ نقاب زده و می جنگید و تا آخرین مرحله با خود اسکندر مقابله میکرد که ناگه های شمشیرش به بند نقاب بند شد و نقاب از رخ او افتاد و آنگاه اسکندر بر شادان او آفرین گفته و مایل به ازدواج با او گردید، مراسم عقد کنان با عرف و عادات محلی بصورت بسیار ساده برگزار شد بدین معنی که اسکندر قصر مناسنی را با شمشیر از هم دو نیم کرد نیمی را به (روپانه) داد و نیم دیگر را خودش خورد. این روش ساده حاکی از این بود که زن و شوهر بحیث شریک زندگی اندگانگی اگر لقمه نانی هم داشته باشند با هم نصف کنند.



**افغانستان** مقارن با عصر هخامنشی وارد دوره تاریخی شده و بعد از آن یونانیان روی صحنه تاریخ ما آمده اند این دوره ۴ صد سال دوام میکند و قرن مقدم بر آغاز عهد میلادی در بر میگیرد. در این دوره طولانی و فرهنگی و دو تمدن بزرگ یکی بعد از دیگری و هر دو موازی هم و مشترک با هم آثاری پدید آورده اند که مطالعه آن برای خود ما و برای جهان خاورشناسی اهمیت زیاد دارد بالا گفتیم که هنوز از شهرهای هخامنشی اثری نیافته ایم ولی تاثیر مدنی و عمرانی و فرهنگی آن دوره نه تنها در عصر یونانی بلکه قرن ها بعدتر هم بچشم میخورد. (سرخ کوتل) از ۱۹۵۲ و (آی خانم) از ۱۹۶۴ به ما مدلل ساخته است که نه تنها در عصر یونانی بلکه در دوره کوشانی ها تاثیر روش معماری هخامنشی که جزء روش معماری محلی شده بود هنوز ادامه داشت. مانند تخت جمشید در (آی خانم) و در (سرخ کوتل) در آبادی

شهرها و دژها و معابد خشت خام و سنگ تراشیده برای زیر ستون‌ها و فیل پایه‌ها و بدنه‌های فیل پایه‌ها و سرستون‌ها و پشته‌های زینه‌ها بکار میرفت. روش معماری هخامنشی تنها در استعمال مصالح تعمیر نیست بلکه در خود طرز آبنادی هم مشهود می‌باشد. مانند کنگره مرتبه دار سردیوها و تیرکش‌ها بشکل سر پیکان و غیره که نمونه‌های آن در معبد کنشکا در سرخ‌کو تل اشکارا گردیده است.

یونانی‌ها که در شهرسازی و آبنادی و عمران و پیکر تراشی و نقاشی و تخصیص معابد به ارباب انواع علاقه مفرط داشتند در شهرها و نقاط مختلف کشور ما به ذوق و روش خود آبنادی‌ها می‌کردند که بعد از سال‌ها انتظار اینک کم‌کم شواهد آن از (آی‌خانم) از زیر خاک برآمده می‌رود



اگر بگویم که مملکت ما از نظر پیکر سازی و هیسکل تراشی و حجاری و نقاشی روزی از غنی‌ترین کشورهای جهان بود سخنی به گزاف نخواهد بود. بیست و سه هزار مجسمه گچی در سال ۱۹۲۳ از جایگاه یک معبد (تپه کلان) هده اژده کیلومتری جنوب جلال‌آباد کشف نشد؛ و صد‌ها هزار مجسمه دیگر زیر خاک‌های تپه‌ها نیست؛ و لاین مجسمه بودا در حدود ۱۳۵ سال قبل از کابل پیدا نشد؛ دانشمندان مغرب زمین درین یک قرن و ثلث آن برای این مدارس و مکاتب هنری نام‌ها وضع کرده‌اند که معروفترین و قدیم‌ترین آن همان صفت (گریکو بودیک) یا (یونانو بودائی) است که واضح اولیه آن پروفیسر الفرد فوشه فرانسوی بود و درین سال‌های اخیر مدعیان پیدا کرد.

یکی از افتخارات ششلوم برژه مدیر سابق هیأت باستان‌شناسی فرانسوی در افغانستان پیدا کردن نظر به جدیدی است که مناقشه‌های ادبی را تحت الشعاع قرار داده شبهه‌ئی نیست که هخامنشی‌ها و یونانی‌ها از کناره بحیره روم نامجرای (اندوس) حاکمیت و نفوذ داشتند درین ساحه وسیع، حجاری و پیکر سازی چهره‌ها و قیافه‌ها سبک‌ها و روش‌های گوناگونی بخود گرفته و تعریف مشخص و منسجم برای آنها نیافته بودند تا اینکه شهر (دیورا ارو پوس) در سرزمین شام در سال ۱۹۲۱ کشف شده و در چهره‌های عجیب مجسمه‌های غرب آسیا مخصوصاً (بالمیر) نفوذ دو جانبه‌ئی یا فتنه و پرفیسر (میشل روستو فز ل) آنرا مدرسه (بارتی) یا (اشکانی) خواند.

کشف سرخ‌کو تل در ۱۹۵۲ عین نقش کشف (دیورا ارو پوس) را بازی کرد و استاد شلوم برژه با مطالعات عمیق مقایسه‌ئی که اینجا جای و مجال شرح آن نیست ملاحظه نمود که مواجه با مدرسه هنری می‌باشد که آنرا مکتب «کوشانی» نام نهاد.

نظریات علمی استاد شلوم برژه در عاری از هر گونه پیرایه علمی بزبان ساده عامیانه چنین خلاصه می‌توان کرد:

بعقیده نامبرده هنر یونانی قدیم که هنر مشترک خاک‌های ماحول سواحل بحیره روم شده بود در طی قرن اول ق، م بدست رومی‌ها افتاده و نام مدرسه (گریکو رومی) بخود گرفت. این مدرسه اخیراً ذکر در حوایی قرن ۴ مسیحی در تجسیم افکار و اسطوره‌های مسیحیت درآمد و آنگاه مدرسه هنری (مسیحیت قدیم) پایه وجود نهاد این مدارس هنری چه گریکو رومی و چه مسیحیت قدیم در ذیل مکتب یونانی بحر الرومی آید.

هنر قدیم یونانی خارج از حوزه مدی ترانه در خاکهای آسیای از شام تا دهلی در شکل مدارس هنری مختلفی دخالت دارد. چون در تمام ساحه قلمر و هخامنشی ایرانی منبسط شده از آمیزش آنها مکتب آفاقی (ایرانویونان) بمیان آمده است. همچنین هنر یونانی در دوره تسلط دوسده ساله یونانی در افغانستان که آنرا ازین نقطه نظر از چند سال با یسطرف به صفت (هلاد آسیائی) یا دکرده ۲۱ باعث ظهور مکتب (گریکو بکتریان) و یا (یونانو باختری) شده است.

افغانستان در دوره دوسده ساله یونانی از نظر فرهنگ و هنر و ادبیات یونانی خودش در قلب آسیا (یونان دیگری) شده بود. هلاد آسیائی که واقعیت آنرا با بدشناخت و قبول کرد و بدون شناختن و قبول کردن این واقعیت مبداء بسیار مسایل هنری و فرهنگی فهمیده نخواهد شد.



اصلاً هنر یونانی همه جا در خاکهای آسیا به قالب خشک روشهای قدیم هنری شرقی روح جدیدی دمید و در پیکر تراشی سنت نمایش نیم رخ را عوض کرد بطوریکه مدرسه (پارتی) یا (اشکانی) به روش نمایش روبرو افراط نمود.

بیشتر گفتم که کشف سرخ کوتل مانند کشف (دیوار بوس) ذهنیت دانشمندان را در فهم مطالب هنری تغییر داد. کشف (ای خانم) که تازه سروصدای آن بلند شده و نقلای بی در ذهنیتها تولید خواهد نمود. شبهه نیست که نسام آن در عصر آریاهای (ویدی) و (اوستائی) و هخامنشی و یونانی همیشه معروف بود و در تمام رشتهها منجمله هنر کانون مهمی تلقی میشد ولی تجارب منفی پروفیسر فوشه کار را به جایی کشانید که (بلخ) را به (سرای) تشبیه کرد. سرخ کوتل بحیث مقدمه و آی خانم بصورت واضح و قاطع نشان داد که هنر و فرهنگ یونانی در افغانستان خوب و عمیق ریشه دوانیده بود و هنر و فرهنگ یونانی از همین (یونان آسیائی) به خاکهای دور دست هندی و چینی انتشار میافت. پس مبداء مدرسه هنری کوشانی که تازه استاد شلوم برژه نام نهاده و یکنفر از دانشمندان امریکائی بنام (روزن فیلد) کتابی بعنوان (هنر کوشانی) نوشته همین هنر آ میخسته (یونانی باختری) هم است کوشانیها قوم بادیه نشین آسیای مرکزی یک صفت عالی داشتند که هر آنچه خوب و پسندیده و مفید بود میگرفتند و بدون تعصب اتخاذ میکردند. ایشان هنر ترکیبی (یونانی باختری) باختر را گرفتند و امروز بنام خود آنها مسجل گردیده است هنر کوشانی دو پهلوی عمده داشت: پهلوی

امثالی «هنر شاهسی» و بهلوی مذهبی  
مزوج یا فلسفه د یانت بودایی که ساحه  
هردوی آن از کرانه های آمودریا تا سواحل  
جمنا انبساط داشت و بنا م ها و سبک های  
باختری، گندهاری، ماتورائی در عصر خود  
کوشانی ها از آن بحث خواهیم نمود .



زبان و رسم الخط یونانی در بقای تمدن  
و فرهنگ و فلسفه و ادبیات و هنر آنها نقشی  
داشت که تاثیر آنرا بهیچ وجه انکار  
نمیتوان کرد . تمدن یونانی بیشتر بر فلسفه  
حیات و بر زیبایی های زندگی متکی بود  
در میان سپاهیان یونانی که با اسکندر آمدند  
عده بی درین سرزمین ماندند و مسکن گزیدند  
و عده دیگر در دوره دو صد ساله سلطه یونانی  
به مشرق زمین و منجمله افغانستان به دیار ما  
آمدند . یونانی همانطور که به هنر خود  
افتخار میکرد به فلسفه و ادبیات و مظاهر  
ادبی زبان خود سخت علاقمند بود و هر جا  
میرفت آنرا با خود می برد و محافظه میکرد  
و منتشر می نمود .

تا ۱۵۰ سال قبل از زبان و رسم الخط  
یونانی در افغانستان اثری نبود جز مضامین  
روی مسکوکات ، همان مسکوکات  
بسیار قشنگ و زیبای یونانیان باختری  
و یونانیان کابلی و گندهاری نه تنها برای  
اثبات وجود زبان و رسم الخط بلکه برای  
اثبات وجود هنر یونانی به تمام مفهوم وسیع  
آن یگانه سند قاطع در دست بود و بس .  
یونان قدیم اقلاد دو قرن قبل از اسکندر در  
شهرهای مختلف و در جزائر متعدد مربوطه  
خود سکه های زیبایی بضر ب میرسانید که  
هر کدام بحیث مدال زیبایی محسوب شده  
میتواند و بعد از دو نیم هزار سال هنوز سکه

و مدالی به زیبایی و نفاست از آنها پیشی  
نگرفته . اینجا در صفحه های بیشتر این اثر به  
کشف مجموعه بسیار نفیس مسکوکات یونانی  
از کول چمن حضوری «شرق کابل منطقه جشن  
استقلال» اشاره کرد . این مسکوکات خارج  
افغانستان و قسماً خارج خاک های مربوط به  
امپراطوری هخامنشی در شهرهای مختلف  
یونان بضر ب رسیده و از راه مراد و  
و تجارت در دوره هخامنشی به  
شهر و دیار ما رسیده بود . مسکوکاتی که در  
قلمرو خاک های فعلی افغانستان چه در باختر  
و چه در گندارا و کابل به ضرب رسیده در  
نفاست از مسکوکات ضرب خود یونان کمی  
ندارد . اینجا مقصدم شرح مسکوکات یونانیان  
باختری و یونانیان جنوب و شرق و غرب هندوکش  
نیست . ما مسکوکات بسیار نفیس به تعداد  
زیاد در موزه کابل داریم . مجموعه های  
مسکوکات یونانی قندوز ، کابل ، گردیز  
در جمله مهمترین مجموعه های مکشوفه دنیا  
می آید و شرح معرفی آنها کتابهای ضخیمی  
یکبار دارد که بیشتر به زبان فرانسه از طرف  
علمای وابسته به هیئت باستان شناسی فرانسه  
در افغانستان انتشار یافته مقصد از ذکر  
مسکوکات در اینجا ذکر زبان و رسم الخط  
یونانی بود که تا ۱۵۰ سال قبل فقط روی  
مسکوکات دیده شده بود و بس و از نام  
و القاب و صفات پادشاهان تجاوز نمیکرد .  
البته یکی دو حرف یونانی روی پارچه  
های سفالی ظروف شکسته گلی مثلاً از تپه  
(نملک) بین راه بلخ و آقچه پیدا شده بود  
ولی در جریان کاوش های پارسال و امسال  
که از طرف مدیر جدید هیئت باستان شناسی  
فرانسوی «پول ، برنارد» در ویرانه های  
شهر آی خانم بعمل آمد اقلاده کتیبه از پلستر و

«ورزشگاه» شهر و از قبرستان آنها بدست آمده که در خور کمال توجه و اهمیت است و بدون قوت و اهمیت آنرا در مقاله بعنوان ای خانم یا مهبانوی یاد اف آمو دریا» ( در شمارهای ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ قوس ( ۴۵ ) روز نامه انیس شرح داد .

آی خانم نام محلی قشلاق کوچکی است که در صد یاد و صد متری شمال مجرای رودخانه کوچکچه و دو کیلومتری جنوب شرقی رودخانه ( پنج ) ( آمودریا ) قرار دارد . جناح غربی این دهکده به بقایای خرابه های شهر باستانی تماس دارد که در اثر مطالعه روی خاک و کاوش و خاک برداری های علمی از ۴ - ۵ سال با اینطرف بحیث یک شهر یونانی شناخته شده و با اینکه هنوز تحقیقات تازه شروع شده و تاختم حفريات ۲۰ - ۳۰ سال انتظار باید کشید معذک گمان میکنم در اینجا مواجه به یکی از اسکندر به های با شیم که در متون قدیمه بحیث ( اسکندر به او کسینا نا ) یا اسکندر به اکسوس یعنی ( سکندر به آمودریا ) یاد شده .

در اثر گمانه ها و کاوش های امتحانی که در خزان ۶۴ از طرف هیئت باستان شناسی فرانسوی در گوشه و کنار مختلف شهر بعمل آمد تا حدی وضع عمومی شهر و حصه های علیحده و جاده ها و قنات های آب و غیره روشن شد و در نتیجه چنین تشخیص شده که شهر کاملاً به اساس نقشه های کلاسیک شهر سازی یونانی از طرف مهندسان و کار شناسان و رزیده طرح شده و شامل سه حصه بوده بالا حصار - پایان حصار و ارگ . پایان حصار که قسمت های هموار شهر را تشکیل میدهد از شمال به جنوب در کرانه های آب پنج یا آمودریا منسبط است و جاده عمومی که در یک کیلومتری

رودخانه موازی با جریان آب کشیده شده دو حصه بالا و پایان شهر از هم جدا میگرد . تاجانی که از روی کاوش های امتحانی معلوم شده حصص جنوب غربی شهر پایان محل رهاش اهالی بوده و در ساحه وسطی این قسمت شهر بعضی آثار و بقایای عمارات عمومی از قبیل ( جمنازیوم ) یعنی و رز شگاه ؛ ( اگورا ) یعنی میدان مستطیل شکلی دیده میشود که عموماً یونانی ها در حیاط داخلی آن خرید و فروش و خطابه های اجتماعی و ادبی و سیاسی ایراد میکردند و عموماً بیکر خدمت گذاران جامعه را در آنجا بر پامی نمودند .

کتیبه های یونانی که امسال تحت نظر « پول بر نارد » مدیر جدید هیئت باستان شناسی فرانسوی از شهر آی خانم بدست آمد از دو ناحیه کشف شده یکی از جمنازیوم و دیگری از گورستان شهر . برای جمنازیوم یا ورزشگاه به مفهوم مشخص تر که مقصد از آن ( زور خانه ) باشد و به اصطلاح پهلوانی در محیط ما به ( ارگاره ) شهرت دارد یونانی ها کلمه مخصوصی داشتند و آنرا ( پلستر و ) میگفتند اینجا بیشتر اختصاص به پهلوانی و زور آزمایی و کشتی گیری و تمرین های بدنی داشت و طبق عرف یونانی ، پهلوانی و زور آزمایی و زیبایی بدنی هم از باب انواعی داشت مانند : هرکول و هرمس . خوشبختانه از همین ورزشگاه مجسمه ( هرکول ) کشف شده ، سرا و شکسته بود که چند روز بعد آنهم بدست آمد و بی نهایت قشنگ است . در قسمت تحتانی لوحه سنگ مجسمه که در زمین گور بود کتیبه به زبان و رسم الخط یونانی نقش شده و چنین مینماید که یک یاد و نفر مردان یونانی که محتملاً برادر هم بودند مجسمه را به ار باب انواع نیرومندی یعنی ( هرمس ) و ( هرکول )

اهدا کرده اند. این دو نفر یونانی (تربیان کوس) و (استراتون) نام داشتند و فرزندان (استراتون) بودند. شاید (تربیان کوس استراتون) فقط نام یکنفر باشد که فرزند (استراتون) بوده بهر حال واضح است که یک پسر یا پسران (استراتون) یونانی که به ورزش و کشتی گیری علاقه خاص داشتند مجسمه را به ورزشگاه شهر آری خانم به (هرکول) (هرمس) از باب انواع یونانی حامی پهلوانی و نیرو و زیبایی بدنی وقف و اهدا کرده اند. قراریکه از تاریخ قدیم یونان بر می آید اهالی آن سرزمین در عالم اجتماع به ورزش و نیروی بدنی و زیبایی و تناسب اندام اهمیت زیاد میدادند و هر جا بودند بدون ورزش و تمرین های بدنی زندگانی نمیتوانستند.

چونان یونانی در ورزشگاه کنار (اکسوس) (هرکول) و (هرمس) را فراموش نکرده و زیر نظر از باب انواع خود مشق و تمرین میکردند و در ریگ ها و آب های رودخانه استحمام می نمودند و از هوای آزاد لذت می بردند.

یونانی ها در تربیه بدنی و روحی یکسان اهمیت میدادند در شهر های یونانی ورزشگاه و مدارس فلسفه و حکمت و تیاتر و امفی تیاتر برای نمایش ها و مظاهرات هنری و ادبی و نشان دادن درامه ها پهلوانی به پهلوان ساخته میشد. در همین شهر یونانی کنار آمو در یاد در آری خانم ورزشگاه و تیاتر هرد و پیدا شده. همان طور که بازی های المپی شهرت داشت و مشعل آن امروز هم میدان های بین المللی ورزش های جهانی را در شرق و غرب دنیا روشن میکند فلسفه و حکمای آن سرزمین علم پرور چون ارسطو و افلاطون

و سقراط هر کس در شهرت جسمانی داشتند. و روش های فلسفی و منطقی آن ملت مذهب و مدنی هنوز هم رهنمای فلاسفه امروزی است و فروغ دانش و بنیاد ایشان بر پیشانی جهان فرهنگ معاصر میدرخشد.

در میان شهر های یونان قدیم (المپ) و کوه معروف آن از نظر بازی ها و شطارت ها و مسابقه های نیرو و زیبایی بدنی و (دلف) از نظر حکمت و فلسفه و علوم ما و برای طبیعی معروفیت زیاد داشت. خوشبختانه در آری خانم هم مظاهری تر بیه بدنی و هم شواهد تنمیه افکار درونی و روحی هر دو را یافته ایم در شهر (دلف) یونان (اگورا) یعنی میدان داد و ستد و سخن رانی به اوج ترقی رسیده بود. پیکره اکثر فلاسفه و حکما و شعرای قدیم یونان در آنجا بنظر میخورد و جمله های حکمت آمیز و جیزه ها و کلمات قصار و پارچه های اشعار اخلاقی روی رواق ها و در پیشانی طاق ها و در پایه مجسمه ها و در اطراف فیل پایه ها نقش میشد تا خاطر آن در چشم و گوش مردم باقی بماند. در میان سنگ نشسته های یونانی که امسال (۴۵ هجری شمسی ۶۶ مسیحی) از گورستان شهر یونانی آری خانم مکشوف شد یکی نوشته ای برصندوقه قبر یک نفر یونانی است موسوم به (کیر)

یا (سی نه آس). یک تن از هموطن

متوفی موسوم به (کله اره)

یوس) شعرهای را که در آن

سخن سرای نا بینا

است از همان شهر

نقل کرده و بر ما

انتقال داده

در آری خان

شهر یونانی

در طفولیت خوب تربیه شو، در جوانی خواهش های خود را اداره کن، در بخته سالی دستکار باش، در کهولت ناصح خوب باش و در روز های واپسین زندگانی بدان چگونگی بدون افسوس بمیری» این و جیزه پر معنی و زیبا که در قالب شعر یونانی از شهر (دلف) یونان به شهر (دلف) مودریا رسیده با اینکه بر مزاری نقر شده ولی پیامی است برای زندگان، پیام بسیار عمیق و حکمت آمیز که روح تفکر و عمق فلسفه یونانی ازان می تابد و اندرز بر از نده ایست که فلاسفه یونان بعد از سال ها تجربه و تفکر دریافته و تمام مبادی تربیه فردی و اجتماعی در آن خلاصه شده است و راز سعادت و فلسفه زندگانی از مهد تا لحد در یک پارچه شعر لطیف گنجا نیده شده که برای تمام مراحل زندگانی سر مشقی ازان بهتر نمیتوان یافت.

درس هایی که این و جیزه برای روز های مختلف زندگانی میدهد هر کدامش بجای خود یک جهان ارزش دارد. طفولیت و تربیه خوب، جوانی و خود داری از میل ها و خواهش های نفسانی و شهوانی، بخته سالی و راست کاری، پیری و اندر زدهی و رهنمایی صحیح هر کدام سنگ های اساسی ته داب تربیه و اجتماعی بشری است ولی جمله اخیر آن بدون افسوس بمیری» در شهواری اقمی همه قدمت های دیگر بگیرد و آدمی میتواند د افسوس نخورد که حصه های اول این ده باشد.

فیه و حکمت  
داستان

و اسطوره یونانی، معارف و فرهنگ یونانی در طی دو صد ساله تسلط آنها در دوره اقتدار دولت یونانی با ختری در خاک های کشور ما بسیار معمول و مروج شد. یونان میان در اثر ازدواج به تدریج با اهالی محلی این سرزمین حل و مزج شدند و زبان و رسم الخط آنها در میان عده می از هموطنان ما رایج شد. همان طور که زبان و رسم الخط (ارامی) در دوره دو صد ساله هخامنشی زبان بین الاقوام کشورهای ملحق به آن امپراطوری محسوب میشد در دوره تسلط یونان در شرق زبان و رسم الخط آنها هم عین همین نقش را بازی میکرد. در خاک های افسنا نستان در دوره هخامنشی و یونانی هر دو زبان و هر دو رسم الخط در دوره های متقابل خود هم ریشه دوانیدند و هم در موازات هم باقی ماندند. این زبان ها و این رسم الخط ها در عصر سلطه مودیا در جنوب هند و کش از (گندارا) تا (اراکوزی) با از ننگرها تا قندهار و در عصر کوشانی های بزرگ در سه قرن اول میلادی به تمام نیرو و قوت خود باقی ماندند و بجایش به استناد اسناد قاطع از بقا و دوام آنها صحبت خواهیم نمود. درین دوره اخیر از رسم الخط ارامی رسم الخط دیگری مبروف به رسم الخط (خروشتی) در کشور ما ظهور کرد و رسم الخط یونانی کم کم تغییر پذیرفته تا عصر یفتلی ها یعنی تا اواخر قرن ۵ مسیحی دوام نمود و اگر به شهادت زا پرچینی هیوان تسنگ که در سال ۱۶۳۲ و در کشور ما میشود اکتفا کنیم رسم الخط یونانی با باره تحولات تا زمان مقارن انتشار اسلام درین سرزمین دوام داشت و رسم الخط



(ادامی) سامی وقتی از بین رفت که رسم الخط  
سامی دیگر یعنی عربی جای آنرا گرفت .



**پیشتر** اشاره کردیم که یونانی ها چینی  
که به سرزمین ماریسیدند چه در اقلیم جغرافیائی  
و نباتی و چه در عرف و عادات و عقاید و رسوم  
اجتماعی مردم چیزهایی دیدند که با اقلیم  
و عرف و عادات خودشان چندان مغایرت  
نداشت .

افغانستان پیش از یونانیان و پیش از  
هخامنشیان از نظر معتقدات بیشتر پیرو آیین  
اوستایی بود (اردو یسورا اناهیتا) که در  
اوستا بشکل ژان زیمائی با تاج شماع دار  
توصیف شده و آلیهه یا (بغ بانوی) زمین و  
حاصل خیزی و فراوانی بود از روزگار آن  
قبل تاریخ و دوره های جدید حجر که مردم  
به کشت و کار و زمین داری مشغول شدند پرستش  
کننده و پیرو داشت . غیر از (ناهید) مهر یا آیین  
(میترائی) که بشکل اولیه دوره های ویدی  
مورد ستایش بود بشکل جدیدتر خود هنوز هم  
ستایش میشد ، (زرتشت سپنتمان) یا (مصلح  
سپید دامن) بلخی و آیین او که عبارات از  
یکتا پرستی «اهورا مزدا» بود اساسات کلی  
آن درسه جمله (پندار نیک و گفتار نیک و  
کردار نیک) خلاصه میشد عمومیت تمام داشت .

یونانی ها با مجموعه ادب و انواع و  
اسطوره های مربوطه وارد افغانستان شدند  
ایشان هم ادب الاری با بی بنام (زوس) داشتند  
ولی مجموعه ادب و انواع آنها لایحه و لایحه  
بود معذک به همه ادب و انواع محلی احترام  
خاص قایل شدند و قراریکه مسکوکات شاهان  
یونانی با ختری شهادت میدهند علاوه بر (زوس) و  
(هرکول) و (اتنه) و (ژوبی تر) (میزو) و (هرمس)

و غیره بعضی از ادب و انواع با ختری را هم  
روی سکه های خود نقش کرده اند .

یونانی ها به شراب سازی و یاده گساری

ورقص و موسیقی علاقمندی زیاد داشتند . در  
خاک های کشور ماچه در شمال و چه در جنوب  
چه در غرب و چه در شرق بخصوص در دره های  
زیبا و وادی های سبز و خرم دامنه های هندوکش  
با شراب سازان و یاده گساران مواجه شدند  
و به اندازه می یاده و یاده گساری دیدند  
که خود حیران ماندند . قرار اطلاعات موثقی  
که از منابع سانسکریت در دست است و  
«بانائی نی» عالم بزرگ صرف و نحو (اتکی) در  
زبان سانسکریت شهادت میدهد یکنوع شراب  
مخصوص دیار ما به نام «کا پیسی» حتی در  
قرن ۴ ق م شهرت زیاد داشت . قرن ۴ همان قرنی  
است که هرودت پدر مورخان یونانی می زیست .  
بالاخره قرن ۴ ق م همان قرنی است که در ملت  
اخیران اسکندر مقدونی و سپاه او وارد  
دیار ما میشود . یونانی ها در کشت و گذار  
خود در دره ها و کوه پایه ها و در باغ ها و  
تا کستان ها مجالس یاده گساری و رقص و موسیقی  
بسیار دیدند . یونانی ها برای مستی و شراب  
و انگور رب النوع مخصوصی داشتند که او را  
(دیونیزوس) میگفتند . ایشان آنقدر انگور  
و اقسام شراب و انواع مستی و رقص و سرگرمی  
دیدند که در عالم تخیلات شاعرانه میتولوژی  
(قصص ادب و انواع) چنین تصور نمودند که  
رب النوع شراب و مستی آنها اصلا از سر زمین  
ما بود . ازین گذشته شهری هم برای او  
تصور کردند که بنام (دیونیز و پولیس) یعنی  
(شهر دیونیزوس) یاد میشد و موقعیت آنرا

دانشمندان یاد در (کاپیسا) کوه دامن و کوهستان و یا در علاقه هده در ننگرها قرار میدهند. یونانی‌ها در مسکوکات خود بیشتر چهره (زوس) رب‌الارباب خود و صورت (هرکول) حامی پهلوانی و نیروی بدنی را ضرب میزدند. یکی از شاهان یونانی موسوم به ایوکرآتیدس که در حوالی ۱۷۵ ق.م در باخترا به سلطنت رسید در یسکنوع سکه‌هایی که در جنوب هندو کش مخصوصاً در علاقه کاپیسا بضر ب رسانیده علاوه بر زوس که روی تختی نشسته کسله فیلی را که علامه فارقه نیروی پهلوانی محلی بود بضر ب رسانیده. اصطلاح (پیلوسارا) یا (پیل سر) همین مطلب را به خاطر جلوه میدهد و در افسانه‌ها محل‌ها بکشگاه حامی نیرومندی کوهی را می‌پنداشتند که در شمال بگرام فراز ریزه کهستان حاکم بود.

یونانی‌ها چه در کهستان و کوه دامن چه در نجر و تگاو و سنجن و در نامه و پنجشیر و اندراب چه در تا کهستان‌های حوزه هری رود و ارغنداب و چه در دره‌های الی‌شنک و الینگار و دره نور و حصه‌های سفلی دره کمر همه جا بشکارتی‌های نیر و مند و تنومند مواجه میشدند و مجالس رقص مردان و زنان را میدیدند. این مجالس‌ها علی‌العموم زیر شاخسار انبوه درختان و در سایه‌های تاک‌های وحشی و اهلی کوهپایه‌ها و وادی‌ها صورت میگرفت و یونانی‌ها در آن بزم‌های نشاط شرکت می‌جستند، می‌نوشیدند و می‌رقصیدند و چنان بیخود میشدند که دنیای یونان خود را فراموش میکردند.

موسیوفوشه فرانسوی در کتاب از (بلخ تا تاگز بلا) خود می‌نویسد که یونانی‌ها به اساس افسانه‌های محلی شنیده بودند که پهلوان نیرومندی که مان بردوش افکنده و در کوه‌های

افغانستان گردش میکرد بعقیده دانشمندان فرانسوی این پهلوان (میشوارا) یعنی (شکاری بزرگ) خوانده میشد و حامی کوها بود و مانند (زوس) یونانی قدرت روحانی و ماننه (هرکول) نیروی بدنی داشت. یونانیان با شنیدن این داستان‌ها به فکر داستان‌های خود می‌افتادند و میدادند اکثر اسطوره‌های میتولوژی و صحنه‌های ظهور آن‌ها را در کوه‌ها و تا کهستان‌های این سرزمین تصور میکردند چنانچه می‌پنداشتند که (زوس) معشوقه خود (پرومته) را در یکی از غارهای (قفقاز) یعنی سلسله جبال هندو کش مجبوس ساخته بود.

**هشتاد سال** بعد از وفات اسکندر و تجزیه شدن خاک‌های مفتوحه او افغانستان از نظر اوضاع فرهنگی صحنه تماس افکار و معتقدات جدیدی میشود. (آشوکا) پسر (بندوسارا) نواسه (چندرگوپتا) موسس سلاله موریا ی هند با اعزام مبلغان بودایی به نشر ایشان و فلسفه نوینی می‌پردازد.

«آشوکا» پادشاه بزرگ موریا در حوالی ۲۶۰ ق.م در (پتالی پوترا) یعنی (پتنه) جلوس کرد و در سال هشتم سلطنت در اتریک جنگ خونین که در شمال هند در علاقه (کلنگا) رخ داد و چندین صدهزار نفر زخمی و کشته شد یک قلم از کشت و خون و جنگ و جدال و آزار انسان حتی مرغ و ماهی و حیوان توبه کرد و روش صلح و سلام و بشر دوستی را به حد اعلی آن رسانید و برای آن قوانین وضع کرد و اندر زهای اخلاقی خود را در سنگ نبشته‌ها به ثبت رسانید که مجموع آن بحیث فرمان‌های سنگی به ۱۴ قطعه میرسد.

قوانین اخلاقی اشوکا به (دهارمه) قوانین بودایی تطابق زیاد دارد و از آن بسیار ملهم شده و خودش حامی و مبلغ آئین بودایی

بوده ولی در بودایی بودن شخص شاهنشاهی موریای تازه در مجامع علمی غرب شبیه پیداشده که منشاء آن هم تا حدی کشف کتیبه های وی است از خاک های افغانستان باری در عصر او و در اثر اجتهاد میلغان اعزامی او دیانت بودایی از هند به افغانستان انتشار یافت. همانطور که فرمان های اشوکا در نقاط مختلف هند در ستون های سنگی و در سنگ نبشته ها موجود است سه کتیبه او در افغانستان جنوبی بدست آمده که به نام های کتیبه (درون ته) کتیبه (سر پوزه) قندهار و کتیبه (شهر کهنه) قندهار اینها را یاد میتوانیم. کتیبه درون ته «بین جلال آباد ولغان» در زبان و رسم الخط آرامی، کتیبه سر پوزه به زبان و رسم الخط آرامی و زبان و رسم الخط یونانی و کتیبه شهر کهنه قندهار تنها به زبان و رسم الخط یونانی حک شده است، کتیبه (درون ته) که آنرا به صفت کتیبه (لمپا کا) یا (لغمان) خوبتر میشناسند و پروفیسر «هنیک» انگلیسی زیر عنوان (کتیبه آرامی آشوکا مکشوف از (لمپا کا) مقاله در آن مورد نوشته اصلا جزء محتویات قدیم موزه کابل بود و سنگ سیاه مثلث نمایی است که روی آن فقط ۸ سطر نوشته آرامی بنظر میخورد و اولین عکس آن در دومین سالنامه کابل در سال ۱۹۳۲ از طرف انجمن ادبی کابل نشر شد. در آنوقت ها کس از زبان و رسم الخط و مضمون آن سنگ نبشته اطلاع علمی نداشت و فقط تصویر سنگ را نشر کردند و بار اول توسط پروفیسر (مارگنستن) نوردویزی به اروپا معرفی شد و بعد نمایی از زبان شناسان اروپائی به قرائت و ترجمه آن اقدام کردند که این جا بدان کاری نداریم:

قراریکه گفتیم این سنگ «مثلث نما»

است بنا بر علیه از ۸ سطر آن در بالا فقط یک دو حرف و در سطر های پایین از هر جمله چند کلمه باقی مانده و پدیدگی های سطر ها مضمون را طوری تکه تکه کرده که از ترجمه آن چیزی زیاد بدست نمی آید آنچه مهم است اسم مستعار «آشو کا» است که بصورت «دوانام پری یا» در آن ذکر شده و گفته شده است که کتیبه به امر پادشاه در ستون سنگی نقر شده تا برای احفاد باقی بماند ۲۶ سال بعد در بهار سال ۱۹۵۸ مسیحی «۱۳۳۷» هجری شمسی یکی از معلمان لیسه احمد شاهی قندهار طی نامه نمایی بمن اطلاع داد که در سر پوزه نزدیک چهل زینه قندهار سنگ نبشته نمایی پیدا شده. موضوع را فوری به اطلاع هیئت های باستان شناسی فرانسوی و ایطالیوسی رسانیدم و در اثر فعالیت های ایشان فوری عکس با باره معلومات مربوط به (پاریس) و (روما) رسید و چهار نفر دانشمندان فرانسوی (دانیل شلوم برژه) «لوی روبر»، (اندره دیو بون سومر) «امیل بن ونیست» که هر کدام در شناسایی تمدن و فرهنگ یونان و آلسنه «آرامی» و «یونانی» و زبان های باختری اختصاص دارند به اشتراک هم کتیبه مذکور را از پهلوه های مختلف تحت تدقیق و مطالعه قرار دادند. «ژورنال از یاتیک سال ۱۹۵۸». این کتیبه روی سنگ بزرگی حک شده که سر راه سر پوزه به شهر کهنه قندهار در بغل راه و جزو بدنه سر پوزه کوه «قیطول» است و بدو زبان آرامی و یونانی و به رسم الخط آرامی و یونانی نوشته شده و اعلان دیگری است از اعلان های سنگی آشوکا که به همان نام مستعاری که ذکر کردم با کمی تحریف در متن یونانی بصورت «پیوداسس» و در متن آرامی بصورت «پری یا داسی» آمده و عین همین نام را یک صفحه پیش

بصورت «دوانا ۲ پری یا» در سنگ نشسته  
«لغمان» دیدیم .

کشف این کتیبه در دوزبان یونانی  
و ارامی محتوی اخلاقیات هندی از نظر آیین  
و ادبیات و فرهنگ ایرانی و یونانی و هندی  
و اجتماع هر سه در سرزمین افغانستان اهمیت  
فوق العاده دارد و با احتراز از پیرایه های  
تخصصی اهمیت آنرا از پهلو های مختلف  
بکمال ایجاز ذکر میکنیم .

اشوکا در سال ۲۶۰ ق م به سلطنت رسید  
و این کتیبه را که حیثیت ( احکام اخلاقی )  
دارد و ده سال بعد در حوالی ۲۵۰ ق م در  
مجاورت مرکز ( اراکوزی ) ( شهر کهنه  
قندهار ) در دل کوه نقر کرده است .

قراریکه در سواد عظیم هند دیده شده  
اشوکا احکام و اندرز های اخلاقی خود را  
که ۱۴ قطعه آن به صفت ( ۱۴ احکام اساسی )  
از طرف اروپایی ها شناخته شده علی العموم  
به زبان های محلی هر نقطه ( پراکریت ها )  
صادر و حک میگرد . در قندهار کتیبه او به  
دو زبان خارجی نوشته شده که یکی ( ارامی )  
و دیگری ( یونانی ) است و به شرحیکه در  
صفحه های پیشتر دادیم این دو زبان یادگار  
دوره های تسلط یونانو - باختری میباشد  
که یکی بعد دیگر هر کدام دو قرن درین  
سرزمین حاکمیت داشتند ، درین وقت  
حتماً کدما زبان مجلسی هم در حوزة  
ارغنداب بوده ولی به عقیده زبان شناسان  
رسم الخط نداشت و نوشته نمیشد .

شبهه می نیست که اصل احکام در یکی از  
پراکریت های مروج عصر اشوکا از دارالانشاء  
سلطنتی صادر شده و مترجمان و منشیان یونانی  
قندهاری که در هر دو زبان معارف کامل  
داشتند و حتماً به پراکریت هم آشنا بودند

به ترجمه متون اقدام کرده اند . ناگفته  
نماند که متن یونانی در سر و متن ارامی پایان  
در خاتمه گرفته شده یعنی یونانی را بر  
ارامی ترجیح داده اند . اگر چه ترجمه  
یونانی کوتاه تر و ترجمه ارامی کشال تر  
و سنگین تر است ولی در تحریر اولی ( ۱۴ )  
سطر آغاز کتیبه و دومی ( ۸ ) سطر پایان را  
اشغال کرده . ترجمه متن ( یونانی ) و ( ارامی )  
از نظر مطالعات تخصصی زبان شناسی فرق  
هایی دارد که در جزئیات آن اینجا کاری  
ندارم ولی اذ ذکر یک مطلب ناگزیرم که برخی  
کلمات و اصطلاحات متن ترجمه ارامی  
دلالت به این میکنند که عده می از اهالی  
قندهار درین زمان پیرو آیین ( مزد نیزم )  
( مزدی سنا ) یا ( زرتشتی ) بودند . ترجمه آزاد  
دو متن قرار آتی است ترجمه متن یونانی این  
« ده سال بعد از جلوس ( پیو داسس ) پادشاه  
یعنی ( اشوکا ) مراتب احکام اخلاقی خود را  
اعلام کرد و ازان تاریخ به بعد مردم در روی  
زمین دین دار و خوشبخت تر شدند . پادشاه  
و سایر مردمان و همه شکاریان و ماهیگیران  
حتی کسانیکه بر خواهشات خود حاکمیت  
نداشتند از کشتن زنده جان دست کشیدند  
و بر عکس گذشته به پدر و مادر و بزرگان  
احترام قایل شدند و بدین طریق زندگانی  
بهتر و برای همگان مفید تر شد . »

ترجمه متن ارامی :

« چون ده سال گذشت سرورما پادشاه  
( پری یاداری ) در استقرار حقیقت برخاست  
و ازان تاریخ به بعد بدی برای همه مردمان  
و بد قسمتان رو به کاهش نهاد و معدوم شد  
و صلح و صفا و خوشی بر تمام روی زمین پرتو  
افکند . چون برای مطبخ سلطنتی حیوانات  
را کمتر می کشتند همه مردم شکا ریان و

ماهیگیران از گرفتن و کشتن زنده جان دست گرفتند. هکذا لجام گسیخته‌ها برآه آمدند و احترام مادر و پدر و سال خوردگان طبق وظایفی که قسمت بر آنها نهاده‌ام شد. از همه مرممان دین دارد در آخرت پرسش نیست و احترام این احکام برای همه مردم مفید بود و مفید تر خواهد شد.»



**سومین** کتیبه که تنها به زبان یونانی از همین پادشاه دیانت خواه و انسان دوست هندی در دست داریم از شهر کهنه قندهار پیدا شده. موسیو دانیل شلوم بر ژو عضو (اکادمی کتیبه‌ها و آثار ادبی فرانسه) در اکادمی مذکور زیر عنوان (کتیبه جدید یونانی اشوکا) بیانیته ایراد داشته که در نشریه جلسات ماهی ژانویه - ژون - ۱۹۶۴ با تبصره‌های عالمانه جمعی دیگر مخصوصاً (لوی روبر) نشر شده. ترجمه آزاد متن این کتیبه را از روی ترجمه فرانسوی استاد شلوم بر ژو داده و بعد با الهام از نظریات موسیو لوی روبر پیرامون محیط فرهنگی و ادبی این عصر مطالبی بیان میکنم اینک ترجمه اول متن:

«ترحم و حاکمیت بر خود در تمام مکاتب فکری ارزش دارد و بالاخص کسی را بر خود حاکم میتوان گفت که بر زبان خود حاکم باشد. مردم باید از خود ستا نبی بهره‌مند و در هیچ باب بر کسی عیب نگیرند این کار نیست بیهوده، بهتر است بهر نحوی از آنجا دیگران را ستایش کنیم و از بدگویی دیگران اجتناب و در زیم بدین طریق خود بزرگ میشویم و دیگران با صفای خاطر با ما پیش آمد میکنند و اگر خلاف این روش رفتار کنیم هم به شهرت ماصدمه میرسد و هم

حس دشمنی دیگران را علیه خود برمی انگیزیم کسانی که خود را می ستایند و دیگران را تحقیر میکنند بی اندازه خودخواه استند کسانی که میخواهند درخشان تر جلوه کنند در حقیقت خود را در تاریکی فرو می برند احترام متقابل را هیچ است پسندیده و هر یک باید اندرز دیگری را به پذیرد بدین طریق دانش انسان زیاد میشود و آنچه میدانند یک به دیگر مبادله میکنند. از تکرار این اندرزها حتی به کسانی که از آن پیروی میکنند خود داری ننماید تا همیشه مردم در راه خیر اندیشی پویا و پایدار باشند.»

ترجمه حصه دوم:

«پیو اداسس (یعنی اشوکا) در سال هشتم سلطنت ایالت «کلنگا» را فتح کرد. صد هزار نفر در بین جنگ کشته شد و چند هزار نفر مرد و صد و پنجاه هزار نفر دستگیر و اسیر گردید و در نتیجه این واقعه جانکاه پادشاه بی نهایت افسرده و غمگین شد، در او حس ترحم و شفقت پیدا شد. از کشتن زنده جان بکلمی دست برداشت و ترحم و شفقت را شعار خود ساخت و مردمی پیش گرفت و اعلام کرد تا بر همین ورو حاکمیت و همه ساکنان (کلنگا) از نیات خیر خواهانه شاه آگاه شوند و استاد و پدر و مادر را دوست بدانند و احترام کنند و دوستان و رفیقان خود را با بازی ندهند و با غلامان و نوکران به کمال رافت و مدارا رفتار نمایند و چون در واقعه (کلنگا) از مردمان مردم دار و انسان منش بعضی مردم و بعضی اسیر شده بودند پادشاه بی نهایت متأثر شد...»

قرار یکدیگر گفتیم اشوکا روی هم رفته ۱۴ احکام اخلاقی دارد که در شمال و شرق و غرب

هند معمولاً روی اجبار یا ستون های سنگی نقر شده ۱۰ این احکام چهارده گانه هیچ گاه بیکه بیکه اعلام نشده بلکه همیشه بحیث یک مجموعه احکام یا مقررات اخلاقی ثبت و به مردم گوشزد گردیده .

سنگ نیشته شهر کهنه قندهار مشتمل بر دو حکم ازین احکام است که قسمتی از حکم دوازدهم و قسمت بیشتری از حکم سیزدهم را در بر بگیرد. سر حکم ۱۲ و آخر حکم ۱۳ ناقص است ، ناقص به این معنی که لوحه سنگ مکشوفه که ۶۹ سانتی طول و ۴۵ سانتی عرض و ۲ یا ۳ سانتی ضخامت دارد در پائین و بالای خود لوحه های دیگری داشته که امید است روزی کشف شود. به این ترتیب استاد شلوم برژه چنین می بندارد که تمام هر چهارده احکام اخلاقی شاهنشاه مورد یاد زبان یونانی ترجمه و در بدنه عماری نصب شده بود و به گمان غالب ما نند سنگ نیشته سرپوزه قندهار که به دو زبان است متن (آرامی) هم داشته که آنهم روزی بدست خواهد آمد .



از سال ۱۹۵۸ تا حال در ظرف این هشت سال اخیر پنج کتیبه یونانی سه از خرابی های ای خانم از کرانه های اموی در یاد دو کتیبه (یکی همراه با کتیبه آرامی) از شهر کهنه قندهار از حوزة ارغنداب پیدا شده . قرار تبصره هائیکه موسیو (لوی و بر) پیرامون بیانات شلوم برژه در اکادمی (کتیبه ها و آثار ادبی)

فرانسه کرده کتیبه های یونانی مکشوفه از افغانستان در جهان فرهنگ و ادب اهمیت فوق العاده دارد. این دانشمندان بزرگ معاصر که در شناسایی کهنه فرهنگ و ادب و زبان یونانی ید طولی دارد معتقد است که از نظر ماهیت ادبی زبان یونانی این کتیبه اصالت دارد و بهترین یونانی است که در سلاست و روانی با بهترین طرز تحریر و تکلم خود یونان قرن سوم ق م مشا بهت بهم میرساند زبان شناس مذکور هنوز کتیبه های مکشوفه امساله ای خانم را ندیده و آنچه تبصره نموده است همه اش مربوط به کتیبه های یونانی قندهار است که در فاصله ۶ سال یکی بعد دیگری ظاهر شد ، طوریکه پیشتر گفتم متون آرامی و یونانی کتیبه های قندهار همه ترجمه است که از روی اصل متون در لائشاه سلطنتی اشوکا ترجمه شده . احکام اخلاقی اشوکا در هند همه به زبان هندی متوسط یعنی بر اکریته ها نوشته شده ولی از پس اصطلاحات فلسفی و ادبی در آن موجود است دانشمندان فرانسوی معتقد است که کتیبه های یونانی



کار و سرگرمی پر افتخار

اشوکا مخصوصاً کتیبه شهر کهنه قندهار مستقیم از روی متن سانسکریت به یونانی ترجمه شده است. ترجمه یونانی قراریکه از روی مقایسه بامتون پراکریت برمی آید ترجمه آزاد ولی دقیق است و اصطلاحات علمی و فلسفی و ادبی دوره طلائی یونان قدیم که قرن ۳ و ۴ ق م باشد در آن جلوه گر است چنانچه به اساس نظریات دانشمند فرانسوی اصطلاحات فلسفی و روش منطقی (پیتاگورس) و (افلاطون) و (ارسطو) و (خنوکرات) و (خنوفن) و (ایزوکرات) را در آن میتوان دید. بهمین منوال اصطلاحات سیاسی قرن چهارم ق م که در یونان در میان دربارشاهان معمول بود در آن مراعات شده



**موضوع نگارش و اعلام احکام به زبان های یونانی و آرامی از طرف شاهنشاه هندی در حوزة ارغنداب امریست که دقت و توجیه میخواهد زیرا این دو زبان هیچ کدام زبان محلی (اراکوزی) نبوده و زبان های خارجی محسوب میشدند که یکی با هخامنشی ها و دیگری با یونانی ها معمول و مروج شد. چون در کتیبه دوزبانی سرپوزه رجحان به زبان یونانی داده شد، و در صخره اول احکام بدان زبان نوشته شده و از کتیبه شهر کهنه قندهار عجالتاً تنها متن یونانی آنرا در دست داریم طبعاً سوالی به خاطر میکند که مخاطب این همه احکام و ندرزهای اخلاقی کی بوده؟ شبهه می نیست که دستورهای اخلاقی که جنبه آفاقی و جهانی داشت اینجا برای اهالی حوزة ارغنداب نوشته شده و معلوم میشود که عده یونانی و عده اهالی محلی یونانی زبان زیاد بوده و علی العموم در همین شهر کهنه قندهار می زیستند. از روز عبور اسکندر از قندهار تا روز نگارش کتیبه های یونانی**

اشوکا درین شهر ۸۰ سال میگردد که در طی ۳۰ سال اول آن افغانستان جز قلمرو سلطنت یونانی سلوسی ها بود در ۵۰ سال دیگر موریا های هند در جنوب هند و کش دست یافتند و یونانیان باختری در شمال سلسله کوه مذکور ماندند. از روی وضاحت زبان و سبک ترجمه معلوم میشود که در میان یونانیان مسکونه قندهار قدیم علما و نویسندگان دانشمندان وجود داشت. «موسیولوی روبر» در دنباله تبصره های محققانه خود به تفصیل بیشتر وارد شده و اظهار نظر میکنند که به شهادت اسناد مکشوفه به جرئت میتوان گفت که در میان یونانیان اراکوزی طبقات ممتاز فرهنگی وجود داشت و در میان ایشان فیلسوفان و متفکران عالی مقامی زندگی میکردند که از اصطلاحات فلسفی استادان فلسفه یونان چون ارسطو و افلاطون و غیره آگاه بودند و با اینکه از نظر ساحة جغرافیائی از یونان دور افتاده بودند از نظر ادب رابطه آنها قطع نشده بود و میتوان گفت که فرهنگ یونانی از یونان تا افغانستان بصورت متجانس بیک سویه عالی باقی مانده بود. بعقیده دانشمند فرانسوی ترجمه احکام اخلاقی (اشوکا) از سانسکریت به یونانی بدست همین فیلسوفان و حکمای یونانی قندهاری صورت گرفته و ایشان یعنی یونانیان اراکوزی که یک نسل و نسل در دیار ما گذرانیده بودند بانگهداشت زبان و فرهنگ خود به زبان سانسکریت و پراکریت های عصر اشوکا آشنائی و وقوف کامل داشتند و الا ترجمه مطالب فلسفی و اخلاقی در بهترین پیرایه های ادبی کار هر کس نیست و انانی که به اشکال ترجمه در روزگار مروزی ما واقف اند خوب قضاوت میتوانند که محیط ادبی و علمی اراکوزی

در هوای آزاد و اجرای نمایش نامه های کوچک کار مشکلی نبود و تأثیر چنین کاری بر اهالی محلی و برخورد یونانی های فیلسوف منس و پیکر ساز و صورتگر منکری ندارد چنانچه تاثير احكام اخلاقی فرهنگ هندی بر یونانی های ادراکوزی مسلم و ثابت است.»



**آشوکا :** در کتیبه های هندی خود میگوید که در قلمرو سلطنت او (یونا) و (کمبوچه) بودند. این مطلب در احکام سیزدهم پادشاه مورد قید است. چون در کتیبه شهر کهنه قندهار قسمت اخیر این احکام در کدام لوحه دیگر مانده که هنوز بدست نیا مده از اقوام داخل قلمرو مورد یادگیری نیست. این (یوناها) و (کمبوچهها) کی ها بودند؟ و بعد از کشف احکام آشوکا در متون یونانی از ادراکوزی شبیه نموده که (یوناها) همان یونا نیان ادراکوزی بودند و به اساسی که ذکر کردیم عده آنها زیاد بود و در میان این عده طبقه فرهنگی با سطح دانش مختلف از استاد عادی گرفته تا نمایشگران و رامشگران و موسیقی نوازان و فلاسفه وجود داشت.

در عصر سلطنت آشوکا افغانستان شمالی و سایر خاک های آسیا و فریقا ناحوزه نیل بدست پادشاهان یونانی احفاد جنرال های سابق اسکندر اداره میشد. در حوزه نیل معاصر او بطلمیوس دوم و در حوزه های دجله و فرات معاصر او انتیو کوش دوم سلطنت میکردند. آشوکا میگوید که نزد این پادشاهان رسول و یلچی فرستاده اخلاقیات خود را تبلیغ کرده. به اساس نظریه دانشمندان فرانسوی (شلوم برژه)

در طی قرن سوم ق م چقدر آراسته و پیراسته بود. راجع به محیط ادبی این زمان که دامنه آن حتماً در شمال و جنوب هند و کش از باختر تا ادراکوزی یکسان گسترش داشت سخنان زیاد میتوان گفت، برای اینکه بتوانیم از نظر دانشمندی درین زمینه روشنی افکنده باشیم قسمتی از نظریات موسیولوی روبرو را ترجمه میکنم:

«فیلسوفان یونانی ادراکوزی و کسانی که از اهالی محلی زبان و دستور ایشان را فرا گرفته بودند تنها نماینده طبقه فرهنگی آنجا نبودند. از روی احتیاجات اجتماع میتوان گفت که طبقه ادب از معلم بسیط گرفته که مبادی زبان و پارچه های اشعار هومر را بیاموزانند تا هنرمندان «آر تیس تها» هیکل تراشان، نقاشان، حکاکان، شعرا موسیقی نوازان و اکتوران و غیره همه وجود داشتند. معمولاً سنگ تراشان یعنی کسانی که با خطاطی و حکاکی و حجاری مطالب را در لوحه های سنگی نقر میکردند فراموش میشوند حال آنکه ایشان در اثبات و ایقاع و انتقال ادب و فرهنگ در جهان دانش و بینش نقش پر ازنده دارند و مثال بارز آن همین سنگ نبشته های قندهار است که فرهنگ هندی و یونانی را در سرزمین افغانستان بهم آشنا و ملاقی ساخته اند. گفتم که اکتور ها و بازیگران در میان یونانی های قندهار بودند البته نمیگویم که حتماً مانند یونا نیان بابل که تیاتر منظمی به شکل تیاتر های (اتن) و (ایبی دور) داشتند در قندهار هم همین قسم تیاتر بمیان آورده بودند ولی چون مراتب هنر در اما در عصر یونانی مدنظر گرفته شود به آسانی تصور میتوان کرد که ساختن صحنه بسیطی با آواز و یزان کردن یک پرده



و (لوی روبر) همین فیلسوفان و دانشمندان و اهل خبرت یونانی یا یونانی شده قندها را عامل ارتباط بین پادشاه موریاد پادشاهان یونانی غرب آسیا و حوزه نیل بحساب میرفتند ایشان از وجود این پادشاهان به شاهنشاه موریاد اطلاعات مفید دادند و واسطه مراودات اخلاقی و سیاسی و اجتماعی میان شاه هندی و شاهان یونانی شدند .

در صورتیکه اشوکا از رجال دریاری خود کسانی را به سفارت تعیین کرده باشد یونانیان قندهار یا قندهاری های یونانی زبان در ذیل حواشی سفرای اشوکا بودند و رهنمایی و ترجمانی میان طرفین بمهده آنها بود .



**بیابیم بر سر (کمبوجیه ها) این ها کی بودند؟**  
یونانی ها اگر بیگانه بودند (کمبوجیه ها) اهالی خود سرزمین (اراکوزی) باشندگان قسمتی از وطن ما بودند که تعیین دامنه و سمت رها یشگاه آنها اگر محض روی دانستن زبان آرامی حساب شود خارج شهر قدیم قندهار و حتی خارج حوزه ارغنداب چندان مشکل نیست . (بن و نیست) متخصص فرانسوی زبان های ایرانی و استاد (کولژد و فرانس) که بکشور ما هم مسافرتی کرده است به استناد منابع پراکریت هندی میگوید که (یونا) و (کمبوجیه) طوری بهم پیوست زنگانی میکردند که در متون پراکریت فرمان ۱۳ (اشوکا) هر دو قوم یا هر دو دسته مردم بیک نام مشترک (یونا کمبوجیو) یعنی (یونا کمبوجیه) یاد شده اند . این دانشمندان بزرگ مطالب دیگری پیرامون این قوم در مجله ژورنال از باتیک (سال ۱۹۵۸) در ذیل مقاله (کتیبه دو زبانی یونانی و آرامی اشوکا) اظهار کرده که جسته جسته از آن اقتباس و ترجمه میکنیم :

«در نظر هندی ها (کمبوجیه) مردمانی بودند خارجی، از عادات مخصوص آنها یکی تریبیه اسپ های اهلی بود که خون آن شهرت داشت . یک کلمه از زبان آنها را دانشمندان صرفی و تحوی سانسکریت بنام (یاشکه) که محتملا استاد (بانینی) بود و مقدم بر قرن ۴ ق م زیست در اثر خود موسوم به (نیرو کته) یاد کرده و آن کلمه عبارت از (شواتیر) و (شواتی) است که (رفتن) معنی داشت و این یکی از افعال الهسته ایرانی است که در اوستانی بصورت (شو) و در فارسی بشکل (شدن) باقی مانده .

پس بدین ترتیب می بینیم که (کمبوجیه) مردمانی بودند غیر هندی، سوار کار و تریبیه کننده اسپ های اعلی و با یونانی ها پیوستگی نزدیکی داشتند . به اساس یکی از کتب بودائی یکی از (جاتا کاه) کمبوجیه ها از نظر معتقدات هم با هندی ها فرق داشتند و یک فرق بازرز آنها این بود که امحای حشرات و مار و کرم و بقره را جزو وظایف مذهبی می شمردند و این یکی از احکام اساسی آئین (مزدیسنا) است که در (ویدوات) به پیروان خود امر میدهد که باید صدها هزار مار و بقره و سنگ پست و مورد و مگس را بکشند . (هرودوت) هم

به ملاحظه میرساند که موبدان بارو حانین مصری بیشتر از این ناحیه تفاوت داشتند که بیدریغ، به طیب خاطر مورچه و مار و حشرات و پرندگان را از بین می بردند .

چون (کمبوجیه) ها هم به همین صفت کشنده حشرات مضره و مورد و مار شناخته شده اند میتوان استنتاج کرد که از نظر عقیده پیرو آئین مزدیسنا بودند .

علاوه بر آنچه گفتیم از روی وجود چند

کلمه ایرانی در متن (ارامی) کتیبه اشوکا سه نتیجه ذیل را استخراج می‌توانیم :

**الف:** به اساس رسو ۲ و سوابق ادبی و حماسی سانسکریت چنانی که در فرمان‌های اشوکا ذکر شده (یونا) یعنی یونانی‌ها و (کمبوچه) در میان همسایگان شمال غرب هند دولتی بودند بهم پیوست و مربوط. در صورتیکه طرف خطاب متن یونانی کتیبه سرپوزه قندهار (یونا)ها باشد می‌توانیم بگوئیم که طرف خطاب متن (آرامی) کمبوچه‌ها بودند .

**ب:** عنعنه‌های (کمبوچه) را ملتی سوار کار و ایرانی نژاد می‌شناسد منشی و نویسنده متن آرامی کتیبه سرپوزه سنت عصر هخامنشی را ادامه داده و به زبان و رسم الخط آرامی که رسمیت آن هنوز باقی بود احکام یا شاه‌های هندی را ترجمه و نشر کرده‌اند و حتی کلمات ایرانی را در آن متن بکار برده‌اند .

**ج:** برخی عرف و عادات کمبوچه به آئین مزدیسنا مطابقت داشت . در متن (ارامی) اصطلاحاتی است که پابند بودن (کمبوچه) را به آئین مزدیسنا می‌نماید یا نشان‌دهنده ساختن بیشتر موضوع قوم (کمبوچه) به تار یخ ما را تطبیط دارد چند سطر بی‌انچه از زبان بن و نیست گفته شد می‌افزایم :

شبهه می‌نماید که متون ایرانی قومی را به نام (کمبوچه) نمی‌شناسد . کمبوچه‌ها به یکی از اسننه ایرانی متکلم بودند و در تریبیه اسپ کمال مهارت و شهرت داشتند و بحیث سوارکاران ما هر شناخته شده‌اند، چون مسکن ایشان در شمال غرب هند شناخته شده و با یونانی‌ها افلا' یکجا و متصل هم می‌زیستند (در قندهار ثابت شده) باید جزء باشندگان افغانستان شرقی و جنوبی و جنوب غربی باشند . برخی (کمبوچه)ها را عبارت

از اهالی کابل دانسته‌اند . بهترین سوارکاران ما در جنوب هند و کشور سر راه کابل قندهار در حال حاضر قبایل ترک و خصوصاً اندراست که در تریبیه اسپ و سوارکاری و شطارت و نیزه بازی مهارت کامل دارند و درین سال‌های اخیر در مراسم جشن استقلال بهترین سرگرمی خارجی‌ها را همین سوارکاران و همین اسپ‌های عالی و شطارت‌سواران آن تشکیل می‌دهد . اهالی این گوشه و طن مانند اکثر ساکنان افغانستان هنوز هم در طی قرن‌های ۳ و ۴ ق.م پیر و آئین مزدیسنا یعنی زرتشتی بودند که هنوز به اساسات قدیم خود باقی بود و فردوس عصر ساسانی به میان نیامده بود . علاوه برین در منابع هندی افغان‌ها علی‌العموم به صفت سوارکاران شناخته شده‌اند و این هم به همان صفت کمبوچه‌ها مطابقت دارد . پس نتیجه گرفته می‌توانیم که کمبوچه‌ها همان مردمان محلی بودند که وجود آنها در حوزه ارغنداب ثابت است و به احتمال زیاد در حوزه ترنگ و حوالی غزنه و گردیز و ننگرهار تا کناره‌های ابا سین منبسط بودند . زمین‌داری و مال‌داری و خصوصاً تریبیه اسپ شعار زندگی آنها بود . در دوره د و صد ساله هخامنشی فرهنگ ایرانی و زبان و رسم الخط آرامی در میان آنها متداول شد و چون در شهر کهنه قندهار با یونانی‌ها پهلوی به پهلوی گانی می‌کردند اشوکا پادشاه موریا اهمیت و عمومیت و حتی رسمیت زبان‌های یونانی و آرامی را مدنظر گرفته و احکام اخلاقی خود را به دو زبان مذکور در سنگ نبشته‌های قندهار به آنها اعلام کرده است .



آشوکا در حوالی اواسط قرن سو ۲ ق

مبلمان بوداتی را برای تبلیغ آئین و فلسفه هندی به کشور ما فرستاد و چون جنوب هندو کش تا حوزه ارغنداب بدست موریاها بود آئین نوبه سرعت درین حدود بیشترت گرفت کرد. دورترین آثار این دیانت بشکل استوپا بوداتی فراز شهر کهنه قندهار بر یکی از برجستگی های کوه قیطول کشف و عکاسی شده. بودیزم از سرحدات شرقی پیش آمده رفت و به تدریج در نیمه شرقی افغانستان اول پهلوی آئین مزدیسنا جای گرفت و بعد درین حدود جای آنرا اشغال کرد و مراکز مهمی مانند هده، و بامیان و سمنگان و بلخ پیدا کرد و هزار سال کامل تا اواخر قرن ۹ مسیحی در بعضی نقاط کپستان میمانند (بامیان) دوام نمود: قراریکه دیدیم از خمس اخیر قرن ۶ ق م تا حوالی ۱۳۰ ق م در دو طی مرور قرن باهخامنشی ها و با یونانی ها فرهنگ ایرانی و یونانی از طرف غرب به خاک های کشور ما رسید و ریشه دوانید. از اواسط قرن سوم ق م فلسفه و فرهنگ هندی در لباس آئین بوداتی از طرف شرق راه خود را باز کرد و آهسته آهسته پهن شد و گسترش یافت ولی در طول سه قرن بهمان شکل اولیه خود با چهره خشک و اساسات (ارتودوکسی) طریق (هنا یا نا) یا (راه کوچک نجات) که یگانه طریقه مذهبی بوداتی بود باقی ماند. از نظر هنر هم مقید و محصور در عالم (سمبولیک) بود و هنوز جرئت نداشت که در تمثیل (بودا) وقصه های مربوط به زندگانی او به ساختن بیکر و یا نقش صورت او اقدام کند.



در حوالی ۱۳۵ تا ۱۳۰ ق م با ظهور اقوام سیخی یا اسکائی و وارد شدن عناصر

بادیه نشینان آسیای مرکزی از ماورای اکسوس (بادریای آمو) جنبش هائی در خاک های افغانستان پدید آمد. به اصطلاح قدیمی خود ما این بادیه نشینان همان (تورانی) هائی هستند که با داستان و افسانه و پارچه های ادب حماسی و ستائی (پهلویک) یا پهلوی شمالی یا (اشکانی) و پهلوی و فارسی خاطره های آنها به ما رسیده. همانطور که گفتم اقوام (تورانی) که اسکائی ها شاخه ای از آنها میباشند در روزگار آن قدیم نزد ما مجهول نبوده و تحقیقات جدید بنام سرمت و سیمیری و سیت و پارت و کوشانی همه را شناخته و از هم تمیز میدهد و در حجاری های تخت جمشید ایشان را با کلاهای نمدی مخروطی مشاهده میکنیم و قیافه ها و بیکرهای دسته کوشانی آنها بعد از اینکه وارد دیا ر ما شده اند در مسکتب های مختلف هنری در نقاط مختلف شمال و جنوب هند و کش و در خاک های هندی بینیم.

گفتیم که با ظهور اقوام سیخی روی صحنه تاریخ افغانستان جنبش هائی درین سرزمین پدیدار شد. این جنبش ها پهلوی های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و ادبی داشت که به قسمت های اول و دوم آن در اینجاسرو کارنداریم و محض برزی اینک از نظر زمان و مکان چو کاتی برای دو قسمت دیگر معین کرده باشیم در چند سطر مختصر همین قدر متذکر میشویم که در اثر ظهور اشکانی ها مرکز دولت یونانی با ختری از شمال به جنوب هندو کش منتقل شد و قبایل اسکائی از شمال به شمال غرب و از حوزه هری رود به حوزه سفلی هیرمند منتشر شدند و این ناحیه به نام شان (ساکستان) معروف شد که بعدها (سجستان) و (سیستان) گردید. ایشان درین

نواحی با برخی از پارت‌های محلی که عبارت از (پهلوا) ها باشد ممزوج شدند. مادر تاریخ کشور خود پادشاهانی از اسکانی ها و از پهلواها داریم که حتی به ذکر نام آن‌ها درین مختصر پرداخته نمیتوانیم جز اینکه از یک نفر شان که مربوط سلاله (پهلوا) است به نام (ایندوفار) یا (گندوفار) یاد کنیم که در خمس اول قرن اول مسیحی در حوزة ارغنداب و از آنجا به ساحه وسیع تری در پنجاب حکمرانی میگردید و پیر و آئین (مزدیسنا) بود و دیانت مسیحی را قبول کرد و در حصص هندی قلمرو خود اشاعه داد.

قلمرو نفوذ یونانیان باختری با احقاد ایشان در جنوب هندرکش آنهم در علاقه کابل (یکی از مراکز آنها در بگرام در ۸۰ کیلومتری شمال کابل قرار داشت) (ننگرهار) و (پکتیا) محدود شد. بودیزم راه خود را خوب تر بطرف شمال هندو کش باز کرد و یونانیان بیشتر به طرف وادی اندوس (سند) و بیشتر در ماورای شرقی آن در خاک های پنجاب متوجه شدند و بیش از پیش تحت تاثیر آئین و فلسفه هندی آمدند چنانچه (منا ندر) یکی از شهزادگان و پادشاهان یونانی کابلستان به آئین مذکور گروید.



**کوشانی ها :** شاخه می از اقوام سیتی است ایرانی نژاد در ماخذ چینی بیشتر به نام (یوچی) شهرت دارند و در اثر فشار اقوام دیگر از خاک های آسیای مرکزی کوچیده از حوزة (سردریا) به حوزة (آمودریا) رسیدند و به سواحل چپ رودخانه مذکور به باختر پراکنده شدند و بیشتر به اساس رویت مسکوکات در میان آنها خانواده ها و دودمان ها تشخیص کرده

اند که به جزئیات هیچ کدام در اینجا تماس گرفته نمیتوانیم و چون چندین قرن روی صحنه تاریخ بودند به نام های کوشانی های بزرگ و کوچک تفریق شده اند که من حیث زمان میان آنها فاصله های زیاد است. این کوشانی های بزرگ در حدود سه قرن اول عهد مسیح رادر تاریخ افغانستان و شمال غرب شبه جزیره هندو پاکستان بین اکسوس و جمننا اشغال کرده اند، بزرگترین شخصیت آنها امپراتور (کنیشکا) است که مانند (آشو کتا) در افسانه های بودائی هندی میدرخشد و عین نقش او را در امور مذهبی و عمرانی و فرهنگی و ادبی و هنری بازی کرده است.

کوشانی ها بحیث قوم بادیه نشین و صحرا گرد آسیای مرکزی از نظر فرهنگی چیز نوی با خود نیاوردند ولی فضیلت بسیار بزرگ دارند و آن این است که بدون تعصب و تنگ نظری خود را در محیط مدنی و فرهنگی افغانستان وفق دادند و با بصیرت تمام همه اساسات دینی و فرهنگی و هنری و ادبی را که در طی قرن هادین سرزمین با روح ایرانی و یونانی و هندی بهم مزج و ترکیب شده بود قبول کردند و زمینه را با حقیقت بینی و مال اندیشی برای نشوونمای فرهنگ، خوب تر و بهتر آماده ساختند. عصر کوشانی در اثر تشکیل یک امپراتوری وسیع بین (اکسوس) و (جیلم) و در اثر استقرار دولت سیاسی و بارزگانی یکسو با (هان های چین) و دیگر سوبا (اشکانی ها) و (رومی ها) در انتشار و جذب مائری و فرهنگی و هنری بسیار موثر است و راه معروف ابریشم روم و ایران و چین و هند را در سرزمین افغانستان بهم ملاتی ساخت و با انتشار عوامل (رومی) و (چینی)

و (اشکاناتی) و (ساسانی) اد بیات و فر هنگ  
و هنر قدیم ما جلوه های تازه تری بخود گرفت  
که مظاهر آنرا تا زمان انتشار دین اسلام  
بلکه تا دو سه قرن بعد تر از آن هم مشاهده  
میتوانیم .



در صفحات: بیشتر راجع به اهمیت کشف  
معبد (سرخ کوتل) در باختر (در ۱۸۸ کیلومتری  
پل خمیری بطرف سمنگان و مزار شریف و بلخ)  
اشاره کردیم . این معبد که آنرا (آتشکده)  
(و معبد کنیشکا) هم خوانده اند به بسیاری  
از مسایل دینی و فرهنگی و هنری و ادبی که  
تا امروز تا ریک یا لا ینحل معلوم میشد  
روشنی می اندازد : کوشانی ها به نحوی که  
گفتم اول در باختر در شمال و بعد در جنوب  
هند و کش و سپس در همه افغانستان و آنگاه  
در قسمتی از هند شمالی همه جا جا نشین  
یونانیان شدند . حیثی که قدرت آنها بذروه  
ترقی رسید امپراطوری داشتند که ساحه  
قلمرو آن از (اکسوس) تا (جیلیم) انبساط  
داشت بدین معنی که نیمی از قلمرو آنها  
خاک افغانستان و نیمی دیگر هند شمالی  
یا شمال غربی را در بر میگرفت با وجود  
مسکوکات و کتیبه ها و سنگ نبشته ها که به  
رسم الخط ها و زبانهای مختلف از نقاط مختلف  
افغانستان و هند و سنگیانگ (ترکستان چینی)  
پیدا شده باز هم دوره کوشانی و حتی تاریخ  
دقیق جلوس و دوره سلطنت بزرگترین پادشاه  
آنها (کنیشکا) در برده های حدس و تقریب  
و تخمین پیچیده بود و هنوز هم هست منتهی کشف  
معبد سر کوتل در سال ۱۹۵۱ به بسیاری از  
مسایل مربوط روشنایی های نوینی افکند .  
شبهه می نیست که معبد سرخ کوتل یسا  
آتشکده سرخ کوتل با باره و بروج و حصاری

که بدور خود داشت . بحیث یک (اکروپل)  
شناخته شده و ساحه نسبتاً بزرگی را اشغال  
کرده بود ولی معبد اساسی و یا آتشکده  
مرکزی بگویم از بناهای شخصی (کنیشکا)  
است و بنام او مسمی شده است و نامش در کتیبه ها  
ذکر است و حتماً به امر او و محتملاً در نیمه قرن  
دوم مسیحی بی گذاری شده و سپس آبادی ها  
و مرمت کاری های در آن تا زمان فتوحات  
اردشیر بابکان موسس سلاله ساسانی (۲۴۰)  
در باختر و بعد از آن دوام داشته که به  
جزئیات آن در اینجا پرداخته نمی توانم  
و به همین قدر اکتفا می کنم که این معبد یا  
آتشکده در تمام دو نیم قرن یا سه قرن دوره  
کوشانی های بزرگ از قرن دوم تا قرن  
پنجم مسیحی خرابی ها و آتش سوزی های  
اتفاقی و قصدی و مرمت کاری و تجدید بناها  
و غیره دیده و مخصوصاً قصه کشیدن کنال  
و حفر چاه و آوردن مجدد آب در آنجا در  
کتیبه ذکر شده که مختصری از آن را در جای  
بیان خواهم کرد .

از نظر معماری تا نیر سبک عمرانی هخامنشی  
که باروش یونانی توأم شده و به شرحیکه  
دادیم جز سنن محلی شده بود و سابقه پنج  
قرن داشت در پلان و نقشه آتشکده و در مواد  
و مصالح تعمیر که عبارت از ترکیب خشت خام  
و سنگ تراشیده برای زینه ها و قاعده  
فیل پایه ها و چوب برای پوشش و تقویه دیوارها  
باشد در آن مراعات شده و در تزئینات و گل  
دسته ها و غیره روح یونانی تبارز دارد .  
پلان آتشکده عیناً شبیه پلان آتشکده ایست  
که (دیولافوا) فرانسوی در نزدیکی (سوز)  
یکی از مراکز هخامنشی در ایران کشف کرده  
است و بر علاوه کنگره های دیوارها به شکل

تیرکش‌ها شباهت زیاد به ممیزات قصرهای  
هخامنشی تخت جمشید بهم میرسانند .



از نظر هنر پیکرسازی و هیكل تراشی  
و حجاری سرخ کوتل به ما چیزهای جدیدی  
می‌آموزاند که مجموع آن مدرسه هنر کوشانی  
را تشکیل میدهد. چطور این مدرسه ظهور کرد  
و بدین نام مسمی شد؟ جواب این سوال هادر  
صفحه‌های پیش مفصل داده شده و به این  
نتیجه رسیده بودیم که از آمیزش هنر هخامنشی  
و هنر یونانی غیر بحر ابرومی در ایران  
(هنر اشکانی) و در افغانستان (هنر کوشانی)  
بمیان آمده. این راهم یادآوری نمودیم که  
هنر کوشانی دو پهلو داشت پهلوئی امثالی  
(درباری و دودمانی) و پهلوئی مذهبی ممزوج  
با فلسفه آئین بودائی که ساحه هر دوی آن  
از کرانه‌های آمودریا تا سواحل جمنانا نبط  
داشت و به سبک‌های باختری، گندهاری،  
ماتورائی ازهم تمیز شده میتوانند .

پهلوئی امثالی هنر کوشانی در يك عده  
پیکرها تبارز دارد که از دو منتها الیه  
امپراطوری آنها از حوزة اکسوس (از سرخ  
کوتل) و از حوزة جمنانا (از مات جنوب دهلوی)  
پیدا شده . شبیه‌ئی نیست که مدت‌ها قبل  
مجسمه‌های شاهان و شهزادگان کوشانی از  
سنگ آهک گلایی رنگ هندی از صد کیلومتری  
جنوب دهلوی از دهکده (مات) بدست آمده و در  
دامن یکی از آنها نام (کنیشکا) مرقوم  
است. عین همین مجسمه‌ها از سنگ آهک  
سفید رنگ از معبد سرخ کوتل بدست آمده  
و اگر اختلاف مواد را کنار بگذاریم فوری  
حکم میتوانیم که این دودسته پیکرهای شاهان  
کوشانی که شخص (کنیشکا) در آن میان

مبرهن می‌باشد از يك کارگاه پیکر تراشی  
بیرون آمده است .

چون از نظر سبک و روش کار پیکرهای  
دهکده (مات) با پیکر سازی محیط ماحول خود  
کوچکترین شباهتی نداشته چگونگی مسئله  
پیدایش آنها لا ینحل مانده بود، سرخ کوتل  
این مسئله را حل کرد و واضح ساخت که  
مدرسه هنر کوشانی جنبه امثالی داشت که  
آنرا روش درباری یا دودمانی می‌توان  
خواند و مختص نمایش پیکرهای شاهان  
و شهزادگان کوشانی بود. چرا شاهان کوشانی  
به ساختن پیکرهای خود علاقه داشتند؟  
گذشته از احتمال تا حدی قرین به یقین  
می‌توان گفت که پادشاهان کوشانی بنا بر يك  
سنت قدیمه در تجلیل مقام سلطنت و دودمان  
سلطنتی صرف مساعی داشتند و تجلیل مقام  
سلطنتی به حد بدستش رسیده بود .

شبیه‌ئی نیست که معبد سرخ کوتل اصلا  
آتشکده بود و علاوه بر آتشکده مرکزی  
بقایای آتشکده فرعی دیگری هم در پهلوئی  
آن پیدا شده بنا علیه ارتباط به آئین مزدیسنا  
داشت که ازان مفصل‌تر بحث خواهیم کرد  
معندك در زوایای خارجی برنده‌های  
آتشکده مجسمه‌های بزرگ شاهان کوشانی  
قرار داشت که مفکوره تجلیل مقام سلطنت  
را مربوط به آتشکده یکجا نشان میدهد .

سبک مذهبی هنر کوشانی مد ر سه هنری  
بودائی است که معمولا از زبان یر و فیسر  
فوشه فرانسوی از نیم قرن با ینطرف به صفت  
(گریکو بودیک) یا (یونانو بودائی) مسمی  
شده و علمای انگلو ساکسون بنا بر بعضی  
ملاحظات درین سال‌ها اخیر میخو استند و جه  
تسمیه آنرا به (دودمانو بودیک) تبدیل کنند

ولی (سرخ کوتل) و متعاقب آن (ای خانم) حقیقت وجه تسمیه قدیمی را به شدت تقویت کرد. جلوه مذهبی هنر کوشانی از خود مظاهر باختری، گندهاری و ما تورا می دارد. ما پیش از یک قرن با منظر به معنای بودایی گندهاری در وطن خود ما آشنا هستیم معابد و استوپه های بودایی در نقاط مختلف کشور بخصوص در (کاپیسا) و (ننگرهار) داریم. معابدی در باختر، قندوز و بغلان متکشف گردیده. در معابد بودایی باختر روش هنری مذهبی کوشانی به نوعی دیده میشود که تاثیر هنریونانی در آن مشهود است و اثری از هنر هندی در آن بنظر نمیخورد در معابد جنوب هندو کش بخصوص در معابد و استوپه های ننگرهار تا پشاور و تا کزیلا (همه مربوط به مکتب گندهاری است) عوامل هندی هم در آن تاثیر کرده. در (ما تورا) این تاثیر شدید تر شده است.

چون بعد از ۲۴۰ مسیحی کوشانی ها ضعیف و ساسانی ها نیرومند شدند و در بین سال اردشیر با بگان موسس سلاله ساسانی بر کوشانی ها (مجتهدا بر و اسودرا) غالب شد و باختر را فتح کرد و کوشانی ها تحت الحما به ساسانی ها شدند نفوذ ساسانی در سراسر افغانستان بخش شد. چه در پیکر سازی و چه در نقاشی های دیواری (فرسک) نفوذ هنر ساسانی همه جا هویدا و ظاهر میباید. در صفحه های بعد از نقاشی های ساسانی محلی بنام: (دختر نو شیر وان) و تاثیر آن دوره بر نقاشی های بامیان، ککړک و فندقستان صحبت خواهیم نمود که در عالم هنر به سبک (کوشا نو ساسانی) یا (ایرانو بودیک) شهرت دارد.



در پرتو معلومات جدیدی که در نتیجه

کاوش های سرخ کوتل بدست آمده است در عالم ادبیات، زبان و رسم الخط عصر کوشانی در افغانستان سخنان زیادی داریم که فشرده آنرا اینجا از نظر میگذرانیم. کوشانی ها بحیثیت یک کتله ایرانی نواد از خود زبانی داشتند که آنرا دانشمندان با کوشش های متوالی به صفت اسکامی، اریائی شمالی، ایرانی شرقی، ختنی، تخاری دغیده یاد کرده اند ولی حتماً این زبان در عصر ورود آنها به سواحل چپ آمودریا در باختر رسم الخط نداشت و نوشته نمیشد. دانشمندان غربی از آغاز قرن ۲۰ با منظر از اقطار امپراطوری کوشانی کتیبه هایی یافته اند که علمی العموم به رسم الخط های (خروشتی) و (برهمی) نوشته شده است و زبان آنها بر اکریت ها یا لهجه های متوسط هندی است، راجع به این دو رسم الخط که نام بردم مخصوصاً راجع به (خروشتی) که بیشتر در خاک های افغانستان متداول بود مفصل تر شرحی خواهم نوشت. از سرخ کوتل سنگ نبشته هایی بدست ما آمده که سه نقل یک کتیبه محسوب شده میتوانند و دو نقل دیگر در ۵۲ خشت سنگی که در هر کدام آن سه چهار حرف نقر شده. رسم الخط ایبه سنگ نبشته ها یونانی و زبان آن یکی از لهجه های جدید متوسط خانواده السنه ایرانی میباید شد. پرو فیسر «هنیک» استاد السنه ایرانی در دانشگاه کمبریج لندن کسی است که این زبان را به صفت زبان باختری یا بلخی شناخته و بار اول در یک سنگ نبشته سه سطره نام (بغلان) را بصورت (بغولا نگو) خوانده و معتقد است که این کلمه در سفدی (بفدنک) و (بفدنک) بوده و همه الا کلمات ایرانی قدیم (بغه دانکه) مشتق شده که معبد، آتشکده

و (پرستشگاه) معنی داشت. بعقیده وی در همین زبان معلی باختری (د) به (ل) تبدیل شده و از (بغه دانکه) (بغلاننگ) و (بغلان) بمیان آمده که (آتشگاه) و (معبد) معنی داشت و تمام قلمرو اطراف به نام معبد مذکور به (بغلان) شهرت پیدا کرد.

پیدا شدن زبان باختری یا بلخی بحیثیک زبان جدید در قطار السنه متوسط ایرانی مانند پهلویک (پهلوی اشکانی) و پهلوی ساسانی و سغدی و خوارزمی و غیره اهمیت فوق العاده دارد و شباهت زیاد هم به همین دوزبان اخیرالذکر بهم میرساند. این زبان را که (کنیشکا) در نیمه اول قرن دوم مسیحی بارسم الخط یونانی در سنگ نوشته های آتشگاه بغلان استعمال کرده حتماً زبان مروج باختر بود و حتماً مدتی بیشتر و زمانه هائی بعدتر در شمال هندوکش معمول و مروج بود و مروج باقی ماند. در عصر کوشانی های بزرگ این زبان به رسم الخط یونانی نوشته میشد. علمای کوشانی یک حرف به الفبای یونانی علاوه کردند و آن حرف (ش) است که در نام (کنیشکا) دخیل میباشد و این کار منتهای اهلیت ادبی دانشمندان این زمان را نشان میدهد و به همین جهت این رسم الخط را (یونانو کوشانی) هم خوانده اند. تمام السنه ایرانی که تا امروز می شناسیم چه فارسی باستان چه پهلویک و چه پهلوی و چه سغدی و خوارزمی همه به الفبای سامی، میخی آرامی، عربی و غیره نوشته شده و این اولین بار است که در شمال افغانستان یکی از زبان های متوسط ایرانی را به رسم الخط غیر سامی که یونانی باشد مشاهده میکنیم و این از نظر ادب و زبان اهمیت فوق العاده دارد. بیشتر یادآوری نمودم که کتیبه هائی ازین زبان بدست آمده از روز کشف کتیبه ها

تا حال علمای غربی ماریک، بلژیکی، عسوهست حفریات فزانسوی، (بن و نیست) (هیننگ) (گوبل) و (گرشه و بیج) به ترجمه آنها که علی العموم سه نقل جداگانه بسک مضمون (با کمی تغیر) میباشد صرف مساعی نموده اند و آخرین کسی که تمام متن را کامل ترجمه کرده پروفیسر (گرشه و بیج) است که در کنفرانس ایران شناسی در تهران در شعبه باستان شناسی مطالبی پیرامون ترجمه خود ابراز کرد و مقاله مفصل او حاوی ترجمه تحت عنوان (چاه بغلان) در (اشیا میجر) چاپ شده و ترجمه بسیار آزادی از روی ترجمه انگلیسی مقاله مذکور اینجامیدهم.

« در زمانی که معبد کنیشکای فاتح تمام شد و شاه آنرا به نام خود مسمی کرد آب در آنجا موجود بود ولی بعدها در اثر خشکی و کم آبی خدایان از جایگاه خود برخاستند و معبد متروک ماند حال بدین منوال بود تا (نوگو نزوگو) پسر (فریخ وادیو) که از جان نثاران پادشاه کشور پرور، پسر آسمان و عادل و مشفق و خیر خواه همه موجودات بود. در ماه نپسان سال ۳۱ عهد کوشانی وارد شد و در اثر او امر امپراطور به دستگیری (کوزگنک) پسر بزرگ و مهر و (خیرگمن) و (ستیل کازیک) به دوارد و معبد حصار کشیدند و چاه کنند و آنرا سنگ کاری نمودند و بر چاه چرخ نصب کردند و مخزن آب ساختند و محوطه معبد را تا در دست ها آبیاری نمودند (ایومن) و (مهران) و بزرگ مهریور کتیبه را نوشتند» چون بعد از ۱۲- یا ۱۳ سال هنوز هم متن کتیبه و صورت ترجمه مطالب آن زیر بحث است اینجا بیشتر ازین بدان کاری ندارم حتی به مطالب تاریخی این ترجمه هم اینجا ضرورت احساس نمیکنم. چون بحث



بیشتر پیرامون ادب و فرهنگ و زبان  
 و رسم الخط عصر کوشانی دور میزند در یغم  
 آمد که ازین زبان جدید کشور که در حلقه های  
 ایران شناسی اهمیت بسزادارد خاموش بگذرد  
 نام هائی که درین کتیبه ها تذکار یافته  
 بیشتر ایرانی است مانند ( فریخ واد یو )  
 ( خیز گمن ) ( مهرامن ) ( برز و مهر پور ) ( ایومن )  
 و غیره .

رسم الخط این زبان همان رسم الخط  
 یونانی است. در صفحه های بیشتر کتیبه های  
 یونانی قرن های ۴ و ۳ قبل از میلاد را چه  
 در ( آی خانم ) در شمال و چه در ( شهر کهنه قندهار )  
 در جنوب غرب دیدیم. اینک بعد از ۵ قرن  
 در عصر کوشانی ها باز خود را بدان مواجه  
 می بینیم. واضح است که در مرور این ۵ صد  
 سال الفبا یا رسم الخط یونانی در تمام  
 افغانستان مروج بود و در نگارش زبان های  
 محلی غیر از یونانی هم بکار میرفت و قرار یک  
 بعد ترها خواهیم دید رسم الخط یونانی با پاره  
 تغییراتی تاثلث اول قرن هفتم یعنی تا زمان  
 انتشار اسلام درین نواحی بکلی از بین  
 نرفت .



**پهلوی** زبان باختری حتماً زبان هابلجه های  
 دیگر و پهلوی رسم الخط یونانی حتماً  
 رسم الخط های دیگری داشتیم .  
 راجع به چگونگی زبان ها معلومات  
 ما عاجلاً ناقص و محدود است ولی راجع  
 به رسم الخط ها افلا یکی آنرا خوبتر  
 معرفی میتوانیم که عبارات از رسم الخط  
 ( خروشتی ) است .

قبل برین مبدأ رسم الخط ( آرامی ) و علل  
 انتشار و مدت دوام آنرا در افغانستان  
 شرح دادیم . رسم الخط خروشتی برای

نگارش زبان های محلی که بیشتر عبارات از  
 پراگرت ها یا السنة متوسطه خوانوده هندی  
 بود در جریان قرن سوم ق م بمیان آمد  
 و ساحت استعمال آن بیشتر جنوب هند و کش  
 بود ( ایوکراتیدس ) پادشاه یونانی باختری  
 اولین کسی است که بعد از گسترش نفوذ خود  
 در صفحه های جنوب دریک روی سکه نام و  
 لقب خود را به زبان و رسم الخط یونانی  
 و در روی دیگر به پراگرت و رسم الخط  
 خروشتی ضرب زد. این رسم الخط از قرن  
 سوم ق م تا قرن پنجم مسیحی هشتصد سال  
 دوام کرد و ساحت استعمال آن در تمام قلمرو  
 کوشانی از بلخ تا ( ما تورا ) حوزه چیلیم  
 و موهینجود یرو ( حوزه سند ) ( ختن اوکاشغر  
 انبساط یافت ولی وجود آن باعث نابودی  
 ( آرامی ) ( یونانی ) نشد بلکه در رسم الخط  
 مذکور جا های خود را بحیث زبان و رسم الخط  
 های علمی و رسمی حفظ کردند. از ( اشوکا )  
 و از ( کنیشکا ) از هر دو پادشاهان بزرگ  
 سنگ نبشته هائی چه در افغانستان و چه در  
 هند بر رسم الخط خروشتی در دست است  
 مهمترین کتیبه خروشتی در اطراف جد رجعبه  
 سنگی از ( خوات ) وردک از حوالی صد کیلو  
 متری جنوب غرب کابل پیدا شده که شخصی بنام  
 ( واکراماریکا ) یکی از پادگزارهای متبر که  
 ( ساکیا مونی بودا ) را در عصر سلطنت  
 هویشکا ( ربع سوم قرن دوم مسیحی ) به استوبه  
 مربوط معبد آنجا به ودیعه میگذارد .



با اینکه ( اشوکا ) مبلغ آیین بودائی  
 در افغانستان محسوب میشود و با اینکه ( کنیشکا )  
 حامی و مشوق بزرگ این دین شناخته شده  
 است معذالک بصورت قطع گفته نمیتوانیم که  
 ایشان خود هم پیرو آیین بودائی بودند. باری

آئین بودایی بشکل اولیه خود بصورت مدرسه فلسفی (هنا یانا) یا (راه کوچک نجات) وارد شد و بعد از سه قرن حیات در افغانستان و تماس با فلسفه مزدیسنا و آئین اناهیتا و مهر پرستی و اسطوره های میتو لوژی یونانی روحیه آن تغییر کرد. در عصر (کنیشکا) در هفتمین مجلس بزرگ مذهبی که در (پشاور) یاد در (کشمیر) دایر شد طریقه نویینی بنام (مها یانا) یا (راه بزرگ نجات) با نظر فراخ ترو وسیع تر بمیان آمد و گسترش یافت. همانطور که فلسفه بودایی هندی بر معتقدات و فرهنگ افغانستان تاثیر بخشید معتقدات و فلسفه حقیقت بنی مزدیسنا و افغانستان و اسطوره ها و هنر یونانی که اینجا معمول و شناخته شده بود در هندی تاثیر نمود هنر قدیم بودایی در هند خشک و محدود به (سمبولیزم) بود ولی طریقه (مها یانی) و مدرسه هنری ایرانی یونانی با ختری که مدرس (کوشانی) زاده آنست هنر مذکور را بصورت عجیبی شکوفا ساخت که تاثیر آن نه تنها در هند بلکه در آسیای مرکزی و چین تا شرق اقصی محسوس است.

عجیب است که در فلسفه بودایی (انزوا) نقش عمده دارد ولی با این انزوا معماری و هنرهای زیبا با سبک ها و روشن های گوناگون ترقی و نشو و نما کرد. اگر نیکو نگریسته شود همه این پدیده های بدیع (سنگرمه ها) و (ویهارها) و (استوپه ها) بود. ما در افغانستان در دوره (موریسا) در (دوره یونانی) در (دوره کوشانی) معا بد بودایی زیادی داشتیم و باشکوه ترین آنها در دوره همین کوشانی های بزرگ در قرن های ۳ و ۴ و ۵ مسیحی بمیان آمد. آوازه شکوه (نساوا و یهارا) یا (نوبهار) بلخ تمام ادبیات اسلامی ما را بر کرده، معا بد بزرگ در سایر نقاط

مانند: هده، با میان، سمنگان، کاپیسا، لغمان غزنه، کابل، گردیز، لوگر، جلال آباد، فرخار و قندهار داشتیم و بعضی از آنها مانند (نوبهار) بلخ (شاه بهار) غزنه (سر یکه و بهار) بگرام، (گل بهار) کاپیسا (بهار) فرخار (بهار) قندهار بیشتر شهرت داشت و در هر قدمی در نقاط متذکره بقایای معبد یا استوپه بی بنظر میخورد. عین همین کلمه بصورت (توپ) هنوز باقی مانده و مورد استعمال دارد و خرابی های بودایی علی العموم به صفت (غندی) یا (توپ) یاد میشود مانند: (پا یسته توپ) (توپ دره) (توپ رستم) و غیره.

این (سنگرمه ها) و (بهارها) یادیرها و خانقاهای بودایی با استوپه های مجلل و بسا شکوه، منقش و مزین با هزاران پیکره و مجالس اسطوره ای زندگانی و کارنامه های بودایی و بودیساتواها هر کدام محل رهاش صدها راهب بود که گردهم در حجره ها زندگانی میکردند و هر یک از این دیرها کانون تزکیه نفس و ریاضت و تفکر و تدریس و مطالعه و نگارش و ترجمه و نقاشی و پیکر سازی بود که معرفی جزئیات آن کتاب های ضخیم میخوانند.



قبیل برین گفتم که شکل قدیم نام (بغلان) بصورت (یغولانگو) در یک سنگ نشسته کشف و افشا شد و معنی اصلی این کلمه (آتشکده) یا (آتشگاه) یا (معبد آتش) یا (پرستشگاه) بود در اثر حفريات در سرخ کوتل دو آتشکده یکی مرکزی و دیگری فرعی پیدا شد. در آتشکده فرعی اجاق آتش با خاکستر آتش مقدس بدست آمد. در جوارش شرابی اجاق محبسه های عقاب دیده میشد، آتشکده مرکزی در داخل اطاق مربع شکل صغه بی داشت و چنین تصور میرود که اجاق آتش فلزی

بوده و متحرك و روی صفة مذکور نهاده میشود  
 و در مواقع اعیاد مذهبی اجاق آتش را از  
 اطاق بیرون میکشیدند و مردم آتش مقدس  
 را از نقاط دور دست جلگه بغلان تماشا  
 و زیارت میتوانستند. گفتم که در کنارهای  
 صغه بزرگ ماحول آتشگاه یا صحیح تر بگویم  
 در زاویه های آن مجسمه های شاهان کوشانی  
 بخصوص کنیشکا پیدا شده است. کوشان شاهان  
 مانند پادشاهان یونانی بکتریان همه ادیان  
 و مذاهب مروج درین سرزمین را احترام  
 میکردند: (کنیشکا) که بانی این معبد یا  
 آتشکده است بحیت بانی معبد و استو به بزرگ  
 بودائی هم شناخته شده (معبد و استو به بزرگ  
 پشاور که اسم و صورت کنیشکا نقش در جدار  
 و سرپوش جمیع فلزی از آنجا پیدا شده) و در  
 بعضی سکه های او صورت بودا هم نقش است.  
 با این همه شواهد هنوز واضح نمیتوان گفت  
 که او شخصاً پیرو چه آئینی بوده؟ و مقصد از  
 معبد یا آتشکده سرخ کوتل چه بوده؟ شبهه نمی  
 نیست که ما در قرن دوم مسیحی در سرزمین  
 باختر مواجه با آتشگاهی هستیم که بانی آن  
 (کنیشکا) است. شبهه نمی نیست که ما درین  
 زمان یعنی هزار و دو صد سال یا اقله از  
 سال از آغاز آئین مزدیسنا یا زرتشتی بلخی  
 دور هستیم و اقله یک قرن از رومی که  
 شاه پور اول ساسانی در آن بعمل آورد  
 فاصله داریم. پس آئین مزدیسنا در قرن دوم  
 مسیحی در بغلان چه شکلی داشته؟ وجود بیکر  
 های پادشاهان کوشانی مخصوصاً (کنیشکا)  
 نشان میدهد که مفکوره تجلیل خاندان سلطنتی  
 با مقررات آئین مزدیسنا که مظهر آن آتش  
 بود ممزوج شده بود. از طرف دیگر آتش  
 بحیت مظهر قدرت در بعضی مسکوکات  
 روی شاهانه های کنیشکای کوشانی دیده شده

میدانیم که در همین وقت (اناهیتا) ربتا انواع  
 آب و حاصل خیزی در باختر برستش میشد.  
 مهرهم از خود پیروانی داشت. آیا اثری  
 از برستش (اناهیتا) یا (مهر) در آتشکده  
 سرخ کوتل نیست؟ اگر صد سال بعد تر به آغاز  
 دوره ساسانی (۲۲۶) انهم در فارس نگاه  
 کنیم می بینیم که (اناهیتا) درین گوشه  
 ایران معبد بزرگی دارد و (پاپک) پدر  
 اروشیر بنیان گذار دو دمان ساسانی مجاور  
 و نگه بان همین معبد بود. در کشور خود ما  
 وجود معبد اناهیتا کنار آب های آمو دریا  
 در عهد کوشانی های بزرگ ثابت است به  
 اساس تحقیقات پروفیسر (گیرشمن) برستش  
 اناهیتا در فارس با برستش آتش مخلوط شده  
 بود. آب با عین این نظریه یکی دو قرن پیشتر  
 در افغانستان در بغلان تپا بق نداده؟ (کنیشکا)  
 معبد سرخ کوتل بغلان را به نام خود نام گذاری  
 کرده و با وجود اجاق آتش در آتشکده  
 و خاکستر در میان آن، مجسمه های پادشاه  
 در آنجا نشانی از اختلاط تجلیل مقام سلطنت  
 و خاندان سلطنتی با آتش مقدس مزدیسنا می  
 نمیباشد؟ گفتنی های زیادی درین باب دارم  
 که درین صفحه جای آن نیست.



دوره کوشانی های بزرگ سه قرن تاریخ  
 افغانستان و شمال غرب هند را اشغال کرد  
 ولی دوره عروج آنها محدود به قرن دوم و نیمه  
 اول قرن سوم مسیحی است. درین دوره همه  
 جا از بلخ تا (پشاور) و از آن دور تر تا  
 (تاکزیلا) و از آنهم دور تر تا (ماتورا)  
 در حوزه رود جمنا همه جا معابد بزرگ و  
 مجلل برای ادیان و مذاهب مختلف بنا شد.  
 معمولاً چنین می باشد که معبد بودائی معروف  
 (نوبهار) بلخ و معبد بزرگ یا آتشکده بزرگ

بفیلان در ( سرخ کوتل ) ( ثابت است ) اولین  
میدوبت ۳۵ متری بامیان، معبد بزرگ با استوپه  
بسیار بلند بشاور ( ثابت است ) و معبد بزرگ  
( ماتورا ) در دهکده ( مات ) در جنوب دهلی  
همه از یادگارهای این زمان است و آنچه که  
( ثابت ) خوانندیم باشهود اسناد به شخص کنیشکا  
مرتبط است و بشیر آن در اثر اقدامات عمرانی  
همین یادگار بزرگ بامیان آمده است .

کوشانی ها مانند تیموری ها حینی که از  
علف زارهای آسیای مرکزی وارد دیار ما  
شدند تقیر روحیه دادند و خوی بدوی از سر  
آنها افتاد و حامی و مشوق صنایع مستظرفه  
و ادبیات و علم و هنر شدند . پیشتره گفتیم که  
بزرگترین صفت کوشانی ها . تطابق با محیط  
مدنی و ادبی و هنری بود که این سوی ( اکسوس )  
بدان مواجه شدند و بدون اینکه خود چیزی آورده  
باشند خوشبختانه همه چیزهای موجود را با  
آغوش باز پذیرفتند . با ادیان و مذاهب با اغماض  
و احترام پیش آمدند و اساسات مدنی ، ایرانی  
یونانی ، هندی را که در دو طرفه هند و کش  
از قرن ها بهم ترکیب شده و ریشه دوانیده  
و شکل مختلفی بخود گرفته بود ناخود آگاه  
قبول کردند و از آن حمایت نمودند . در موقع  
ورود آنها و در دوره استقرار و قدرت  
آنها هورا مزد ، اناهیتا ، میترا ، ورترا گنا  
بود ، همه مورد احترام و ستایش بود . زبان  
سانسکریت و پراکریت ها ، زبان باختری  
و لهجه اوستایی ، رسم الخط آرامی ، یونانی  
خروشتی و در حصص هندی قلمرو آنها زبان  
( برهمی ) همه معمول و مروج بود و آثاری از  
زمان خود کوشانی ها مربوط به قرن های ۳ و ۲  
و ۱ مسیحی چه در زبان باختری چه در سانسکریت  
چه در پراکریت ها چه در رسم الخط یونانی  
و چه در رسم الخط کوشانا و خروشتی و برهمی

در دست داریم . کوشانی ها در قبول اساسات  
مدنی و ادبی کور کورانه تسلیم نشده اند  
بلکه از عقل سلیم و درایت و سنجش کسا ر  
گرفته اند . رسم الخط های معمول افغانستان  
را برای نگارش زبان های محلی بند برفتند  
ولی عندالاحتیاج تصرفات معقولی هم نموده اند  
که شواهد آن را در رسم الخط یونانی و سانسکریت  
مشاهده میتوانیم . چنانچه برای ادای صوت  
( ش ) در اسم ( کنیشکا ) یک حرف جدید در  
الفبای یونانی علاوه کردند ، بدین ملاحظه  
و ملاحظات نظیر آن که در جزئیات آن در اینجا  
داخل شده نمیتوانم دانشمندان صفات الفبای  
( یونانو کوشانی ) و ( کوشانا ) را بمیان  
آوردند .

آزمین بودایی در همین دوره از سرحدات  
قلمرو کوشانی به ترکستان چینی و از ختن  
به ماورای صحرای گوبی به چین و حتی به  
جاپان سرایت کرد . حلقه های مذهبی طریقه  
های دوگانه بودایی در شمال و جنوب هند و کش  
از بلخ تا قندهار و سمت اختیار کرد . هنر هیکل  
تراشی یونانو بودایی که حالا با شرحیکه  
دادیم آنرا مظهر مذهبی مدرسه کوشانی  
خوانده میتوانیم فوق العاده ترقی کرد و از  
قرن سوم تا پنجم مسیحی به اوج رفعت رسید  
هده در دل گندهارا با صدها معابد و دیوها  
و استوپه ها که بعضی گنبد های آن بارنگ  
طلایی در آفتاب میدرخشید ( مکده تانی )  
یا سرزمین موعود بودایی شد و مراتب زیبائی  
هنر این نقطه افغانستان را درین عصر محتویات  
موزه گابل و گیمه اثبات میکنند و در صحنه  
ستایشگرانی که امسال از تبه شتر ، هده پیدا  
شده و از تالاب ایی بودا را نیایش میکنند  
منتهای ظرافت و زیبائی محسوس است .  
در نیمه هندی امپراطوری کوشانی ادب

سانسکریت چه مذهبی و چه غیر مذهبی مراتب بلندی را پیمود و آثار جدید بمیان آمد. عصر کوشانی بین دوره رزمی (مهاباراتا) و (رامایانا) و قرن پنجم که دوره رونیسانس سانسکریت میباشد حلقه بسیار مهمی تلقی میشود.

در نیمه غربی امپراطوری کوشانی یعنی در خاک های افغانستان کتاب و آثار ادبی زیادی در مابدا جمع شد. در بامیان که سر راه کاروان روجهان بودائی بین آسیای مرکزی و هند و چین قرار داشت آثار نگارشی دوره های مختلف و جاه های مختلف بدست آمده است. در مجاورت بت ۳۵ متری در سال ۱۹۳۰ در حالیکه خود حاضر بودم بقایای بعضی صحنه از یک کتا بخانه کوچک یک معبد کشف شد که در آن میان رسم الخط های مختلف (کوشانا) (گوپتا) و انواع رسم الخط معمول در آسیای مرکزی دیده میشود. بمقیده دانشمند معروف فرانسوی «سیلون لوی» تاریخ کتابت آنها از قرن ۳ تا ۸ مسیحی را در بر میگردد. در میان ورق باره های پوست نازک درخت بارچه هائی مربوط به دور ساله بودائی پیدا شده یکی (ابهی دهر مه) و دیگری (وینایا). صحیفه اولی از کتب طریقه (مهابانیا) یا راه بزرگ نجات و صحیفه دومی از صحایف (هینایانی) راه کوچک نجات بود و ازین دو اثر معلوم میشود که پیروان هر دو طریقه بودائی پهلوی به پهلوی در بامیان زندگانی داشتند. صحیفه (وینایا) به رسم الخط (گوپتا) نوشته شده و تاریخ کتابت آن را دانشمند فرانسوی که بیشتر نام بردم به قرن ۶ مسیحی نسبت میدهد و مصنف آن (اسوه کوشا) عالم و نویسنده مشهور هندی عصر کوشانی بود که هم عالم، هم نویسنده، هم موسیقی نواز چیره دست بود و در دربار

کنیشکاسمت مشاوریت ادبی داشت. محتویات این رساله بیشتر قصص و حکایات اخلاقی است و قبل از کشف بارچه های این اثر از بامیان متن سانسکریت آن مجهول بود و فقط آراژراه ترجمه های چینی و بالی می شناختند.



در هیات هیکل تراشی های هده و در نقاشی های دیواری بامیان مجالس ساز و سرود بسیار است و موسیقی نوازان و رامشگران را با ادوات و آلات مختلف موسیقی مشاهده میکنیم. دهل نواز، توله نواز، رباب نواز و هارپ نواز در میان آنها بیشتر به نظر می خورد آیین بودائی در جستجوی علاج دردهای درونی بشری چنین تشخیص داده بود که به آهنگ دلنواز موسیقی تا اندازه ای آلام روحی را تسکین داده میتواند. با این روحیه موسیقی در کشور ما با سابقه ای که داشت بیشتر معمول و متداول شد و خواهد آراهم در آثار هنری مشاهده میتوانیم.



در چند صفحه پیش و شاید یکی دو مرتبه هم بیشتر درین مطالعات تحلیلی که مختص به ما تفرهنگی و هنری است از دوره ساسانیان یاد کردیم. ظهور ایشان در فارس (۲۲۴ مسیحی) و قدرت ایشان در ایران و فتوحات ایشان در ماحول ایران چه بطرف غرب و چه بطرف شرق موجبات تشکیل امپراطوری بزرگی را بمیان آورد که قدری کوچکتر از امپراطوری هخامنشی از دانیوب تا سفد و از فرات تا مرز چین انبساط داشت ولی دو برابر دوره هخامنشی چهار قرن کامل تا موقع ظهور و انتشار اسلام دوام کرد و بدین واسطه اسلام از نظر معماری و هنر همه جا وارد تمدن و سلیقه ساسانی شد. ترقی قدرت ساسانی باعث انحطاط نیروی

کوشانی گردید. چون درین صفحه‌ها از ذکر وقایع بخصوص وقایع جنگی بکلی احتراز شده به نحوه گسترش نفوذ ساسانی در خاک‌های افغانستان و برخی عکس‌العمل‌ها کاری نداریم. میدانیم که در عصر شاه پور اول (۲۷۲ - ۲۴۱) و شاه پور دوم (۳۱۹ - ۲۳۰۹) قدرت ایشان در ساحه که یاد کردیم همه جا پهن و منبسط شده. از روی کتیبه می‌که پرو فیسور «هرزفلد» از تخت جمشید پیدا کرده معلوم میشود که در سال ۳۵۶ (سلوک) نام قاضی القضاة کابل برای سلامتی شاه پور دوم و مراجعت او از نواحی شرقی بکابل دعا کرده است.

کوشانی‌ها بعد از خمس اول قرن سوم مطیع و تحت الحمايه ساسانی‌ها شدند و برخی از حکمرانان یا نایب‌السلطنه‌های ساسانی خود را به صفت (کوشان‌شاه بزرگ) یا (حکمران خراسان و شاه کوشانی یا باد شاه بزرگ کوشانی) میخواندند.

مسکوکات شاهان ساسانی از نقاط مختلف افغانستان پیدا شده و مهترین آن مجموعه ایست که در سال ۱۹۳۳ از یک معبد بودایی از تبه مرنجان بدست آمد و شامل (۲۲۶) سکه شاه پور دوم (۲۸) سکه اردشیر و (۱۴) سکه شاه پور سوم و (۱۲) سکه طلائی (کوشانو ساسانی) میباشد که در برخی از آن‌ها نام (ورهران) خوانده شده و مضمون ضرب سکه او چنین است: «بوگورو هرونو، وزرکو کوشانو شاور» یعنی (خداوندگار وهران شاه بزرگ کوشانی). کلمات بوگو (بخ) یعنی خدا - وزرکو (وزرگ) یعنی (بزرگ) (شا) یعنی (شاه) و صورت جمله پندی نشان میدهد که زبان باختری که شرحی مختصر پیرامون آن دادیم و کتیبه‌هایی بدان زبان به رسم الخط یونانی از سرخ کوتل (بغلان) پیدا شده است

در جنوب هند و کش هم معمول بود و اینک در طی قرن چهارم مسیحی استعمال آنرا در مسکوکات کوشانوساسانی مشاهده میکنیم. مجموعه مسکوکاتی که بالا ذکر کردیم در اوایل قرن چهارم و محتملاً در سال ۳۸۸ مسیحی بدست راهبان بودایی در معبد مذکور بودیم گذاشته شده بود. آخرین جامی که نام کابل در ماخذ ساسانی ذکر شده نامها ایست که (تسنار) مو بد بزرگ مزدیسنائی به پادشاه طبرستان فرستاده و (زکریستن سن) مولف تاریخ «ایران در عصر ساسانیان» معتقد است که در زمان سلطنت خسرو اول و دقیق‌تر بگویم بین سال‌های ۵۵۷ و ۵۷۰ نوشته شده و کابل را بحیث یک شهر سرحدی امپراطوری یاد کرده است. شبهه‌ئی نیست که در دوره چهارصدساله سلطنت ساسانیان در داخل خاک‌های افغانستان امر و زی سلاله‌ها و امرای محلی به نام‌ها و القاب مختلف در هر گوشه و کنار وجود داشت و معروفترین آنها یفتل‌شاهان، کیداری‌ها، نپکی‌ها، تکین‌شاهی‌ها، و تبیل‌شاهان، در ایران کابلی و غیره بودند (به تاریخ قدیم افغانستان جلد دوم نگارش نویسنده این اثر مراجعه شود) ولی فرهنگ و ادبیات و هنر ساسانی در تمام این دوره همه جا حکمفرما بود و انعکاس آنرا در آثار بودایی و مانوی و نسطوری و آفتاب پرستی برهمنی و جینی در نقاط مختلف کشور دیده میتوانیم.

با ظهور ساسانی‌ها در صحنه تاریخ ایران و افغانستان فرهنگ عمومی و هنرهای زیبا بار دیگر با ذوق و روح ایرانی رنگ آمیزی میشود. هنر ساسانی را پرو فیسر «گیرشمن» «مظهر جدید» ایرانی میخواند که در آن اساسات قدیمه هخامنشی و اشکانی

بهم در آمیخته و چهره جدیدی بخود گرفته است. در معماری گنبد و کمان و ایوان متمایز این دوره را تشکیل میدهد و وجود آن در آبادی ها از قصر های سلطنتی گرفته تا معابد و آتشکده ها و منازل همه جا مشهود است. گچ بری و نقاشی های دیواری جزء تزئینات داخلی این روش معماری بود. تراشیدن طاق ها در دل کوه ها چه در ایران و چه در افغانستان، مرادۀ با همی کوشانیان و ساسانیان را بیاد میدهد. سقف نیم گنبد که به اصطلاح فرانسوی آنرا گنبد (گهواره شکل) گویند و گنبد روی کمانچه ها و طاق نما ها که در زاویه ها تعبیه میشد در شرق و غرب معمول شد. در سوج های بامیان در خانه های شهر ضحاک و در سایر نقاط افغانستان چه در خرابه های سیستان چه در بلخ همه جا مشهود است. مهمترین نقطه در خاک افغانستان که هنر ساسانی را در نقاشی های دیواری نمایان میسازد (دختر نوشیروان) است که در طاق بزرگ به روش ساسانی در نواحی غربی «دوآب شاه بسند» که از دهکده های (روئی) و (موئی) چند آن فاصله ندارد در جدارهای درۀ علیای (خلم) مجلس بزرگی نقاشی شده که برخی ممیزات آنرا پایان ذکر خواهم کرد. دختر نوشیروان نشان میدهد که چنان نقاشی ساسانی و مختصات لباس و زیورات آنها در نقاشی های بودائی در بامیان و ککک و فندقستان تاثیر بخشیده و مظاهری از مکتب هنری (کوشانو ساسانی) یا (ایرانو بودائی) را ب میان آورده است. این مکتب به ذات خود قدم به قدم یکسو جانب هند و سوی دیگر بطرف آسیای مرکزی و سنکیانگ و چین تا شرق اقصی تاثیر بخشیده و شواهد آنرا در (قزل) و (تورفان) و (توئن

هوانگ) و (نارا) در نقاشی های بودائی، مانای نسطوری مشاهده میتوانیم. هنر ساسانی در تمام رشته ها و پدیده های معماری و صنعتی در تمام جهان اسلام از چین تا جبل الطارق نفوذ کرد و این نفوذ را در بارچه جات و زر دوزی ها و فرش و نقاشی، خانم کاری و حکاکی و چینی سازی و غیره ملاحظه میتوانیم.



گفتم که مهمترین چهره هنری یا نقاشی دیواری ساسانی را در محلی به نام (دختر نوشیروان) دیده میتوانیم. فاصله ۹۰۰ کیلومتری شمال غرب بامیان سر راه کاروان رو قدیم که بامیان را از راه کوتل اغر بات و سوخته چنار و دندان شکن به دامنه های شمالی هندوکش به سیفان و کهمرد رهنمونی میکنند (دوآب شاه بسند) می آید و از آنجا راه باریکی بطرف دهکده های (موئی) و (روئی) میرود که باشندگان امروزی آن بیشتر تا تارها هستند. در قسمت های علیای دره خلم در چدار کوه به سبک (نقش رستم) (۶ کیلومتری شمال تحت جمشید) طاق بسیار بزرگی (به ارتفاع ۱۸ متر و عرض ۱۲ متر و عمق ۴ متر) در دل کوه تراشیده شده که در سال ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ حین ورود پروفیسر هاکن هنوز قسمت های خوبی از آن نقاشی ها بجا مانده بود. شپنه نی نیست که ژنرال فریه فرانسوی در زمان سلطنت امیر دوست محمد خان مجلس بزرگ هیکل تراشی را در حوالی سیفان و کهمرد در کوه های مرکزی افغانستان دیده و سپس هیچ کس اثری از آن نیافته است. بنده معتقدم که آنچه ژنرال مذکور در حدود ۱۱۸ سال قبل دیده همین نقاشی های ساسانی معروف به دختر نوشیروان است باری دختر نوشیروان به روش هخامنشی و ساسانی طاقی بود که

به یاد بود پیروزی های دودمان اخیرالذکر  
 بمخصوص (کامیابی های شاه پور اول و دوم)  
 در دل کوه تراشیده و نقاشی شده بود و  
 مانند پرده بسیار مجلل و بزرگ رنگه به  
 ارتفاع ده یا پانزده متر از ته دره جلب نظر  
 میکرد. در وسط صحنه که روی ورقه کاگل  
 زرد رنگ نقاشی شده محتملاً یکی از حکمرانان  
 ساسانی بلخ روی تختی نشسته. این تخت  
 مرکب از حصص پیشین بدن اسپها میباشد.  
 لباس حکمران سرا پا به نمونه الپسه  
 ساسانی است و خنجر بلندی در دست گرفته  
 که نوبه غلاف آن میان دو پای او نهاده  
 شده. به دورا دورها له مدور تاج او سرهای  
 پرندگان و حیوانات کوهی بنظر میخورد.  
 به جزئیات این مجلس نقاشی که شاید درین  
 چهل سال اخیر بیشتر صدمه دیده باشد بیشتر  
 در اینجا کاری نداریم و یک رسم سیاه قلم  
 آنرا پروفیسر گیرشمن در کتاب: اشکائی  
 و ساسانی خود (صفحه ۳۱۸) داده. تاج این  
 شخصیت مرکزی مرکب از دو بال است که  
 در وسط آن سر شیری قرار دارد بمقییده  
 پروفیسر «هرزفلد» این تاج مخصوص حکمرانان  
 ساسانی در بلخ بود. بمقییده دانشمند  
 فرانسوی پروفیسر گیرشمن تصویر ساسانی  
 که در دختر نو شیر و آن نقاشی شده  
 شباهت بسیار نزدیک به تصویر خسرو اول  
 ساسانی دارد که در وسط قاب طلائی کتبخانه  
 ملی پاریس بمشاهده میرسد و روی یک  
 پارچه درشت بلور سنگی حکاکی شده است.  
 دختر نوشیروان از نظر تثبیت چگونگی  
 مدرسه هنری ساسانی اهمیت زیادی دارد  
 و پرده دلچسپی است که صورت تلافی هنری  
 ساسانی و بودایی را در قلب افغانستان مجسم  
 میسازد. دختر نو شیر و آن سر راه با میان

هزارسم، سمنگان، بلخ واقع بود. هنرمندان  
 بودایی درین نقاط و دره های مجاور همه جا  
 مشغول کار بودند و در اثر سفارش حکمرانان  
 ساسانی به نقاشی این مجلس مبادرت کرده اند  
 و از احتمال بیرون نیست که از روی نمونه های  
 انتخابی به ذوق و سلیقه ساسانیان نقاشی  
 شده باشد.



همه میدانیم که در بامیان و دره های  
 مربوط آن (فولادی) و (ککریک) و در  
 هزارسم یعنی (هزار سموچ) یا (هزار غار)  
 در (دره خلم سفلی) و سایر دره ها صدها  
 معبد بودایی و هزارها سموچ در کوهها کنده  
 شده. نفوذ هنر ساسانی در اواخر قرن سوم  
 مسیحی در تصاویر دیواری بامیان در طاق بت  
 ۳۵ متری و در معابد مجاور آن پدیدار شده  
 و در طی قرن های ۴ و ۵ مسیحی استحکام پذیرفته  
 است، صحنه بزرگ نقاشی رب النوع مهتاب  
 (سقف طاق بت ۳۵ متری) تصاویر شهزادگان  
 اعانه دهنده (دو طرفه سقف مذکور) بودیس  
 اتوای قشنگ (رواق بت ۵۳ متری) پادشاه  
 شکاری معبد دره ککریک یکی از اسلاف شیر  
 های بامیان (فعلاً در موزه کابل) هر کدام  
 بجای خود جریان نفوذ نقاشی ساسانی را در  
 قرن های ۴، ۵، ۶ مسیحی اشکارا میسازد. در  
 معبد برهمنی کوتل خیرخانه (۱۲ کیلو متری  
 شمال غرب کابل) در طی قرن ۵ و ۶ در معبد بودایی  
 فندقستان (نزدیک سیاه گرد وسط راه بامیان  
 کابل) دامنه این نفوذ تا قرن ۷ مسیحی  
 مشهود است. از این معبد اخیرالذکر وزیر تخت  
 گلی (شاه و ملکه) محلی در میان دیگرچه  
 گلی سکه های از خسرو دوم (۶۲۸-۶۵۹)  
 پیدا شده و نشان میدهد که در جریان قرن  
 ۶ و ربع اول قرن ۷ مسیحی نفوذ نقاشی های



ساسانی با کمال قوت باقی بود و عامل جدید که عبارت از نفوذ هنری گو بتای هندی باشد در آن علاوه شده .

در سال ۲۶۳۲ یعنی در سال اول سلطنت یزدگرد ساسانی یکی از ائمه ایران چینی به نام هیوان - تسنگ وارد کشور ما میشود و اولین زائر چینی نیست که بقصد زیارت مقامات متبرکه بودایی برخاسته و هدف نهایی او هند بود و در راه از خاک های افغانستان هم عبور کرده است . پیش از او در قرن پنجم (فاهین) و بعد از او در قرن هشتم (هوی چه او) وارد دیار ما شده و هر کدام یاد داشت های بی خود باقی گذاشته اند که محیط ما از آنها بی اطلاع نیست . طبیعی یاد داشت های (هیوان - تسنگ) بسیار مشروح و نوشته های او بسیار مستند و موقع عبور و مرور از افغانستان (در موقع سفر بطرف هند و در مراجعت به سوی چین) بسیار حساس و مهم است زیرا در این اسلام ظهور کرده و امپراطوری ساسانی در شرف سقوط است . از نظر فرهنگ عمومی مطالبی از این یاد داشت ها میتوان استخراج کرد زیرا چینی «هیوان - تسنگ» که خود عالم متبحر و قصدش زیارت و مصاحبه با علما و جرو بحث و دیدن کتب و آثار مذهبی و فرهنگی و هنری بود همه جا در (کهن دژ) قندوز و بلخ و بامیان ، کاپیسا و لمپا کا (لغمان) و ننگرهار و در مراجعت در ولایت پکتیا و زابل بخصوص در غزنه و ماحول آن و در صفحات شمال شرقی در ماورای شمالی هند و کش از معابد دیدن میکنند و با علما تماس میگیرند . در بلخ یا (پراجنا کارا) دانمشند بزرگ این شهر در بامیان یاد و نغرا از فحول علمای این دره (آریاداس) و (آریاس) آشنا میشود و میباحثه میکند . هکذا در (سریکه و یهارا) در معبد بر غمل های چینی در (پوزه

شترک) در دامنه های پهلوان کوه حوالی قریب شرقی بگرام در مجلس بزرگ مناظره مذهبی شرکت مینماید و در سفر خود بیرون هر دو طریقه بودایی (مهایانی) و (هنایانی) بیرون (چینی) هندوان شیوانی ، برهمنان آفتاب پرست همه را می بیند و معلوم میشود که با همه بیقراری ها و حوادث داخلی و خارجی هنوز هم در هر گوشه معابد بودایی بیشتر آباد و تعداد بیرون آن هنوز بقدر کافی زیاد بود . رسم الخط یونانی که تا ریخته ظهور و تحول آنرا بیان کردیم بعد از یک و نیم هزار سال با اینکه وقت بوقت کم کم تحول نمود ولی بکلی از بین نرفت . مسکوکات شاهان یفتلی و کتیبه زرگان که مربوط به همین دوره میباشد شهادت میدهد که رسم الخط شکسته یونانی هنوز در افغانستان معمول و مروج بود و الفبای ۲۴ حرفی که هیوان تسنگ از وجود آن در نقاط مختلف شمال و جنوب هند و کش یاد میکنند همین الفبای یونانی و رسم الخط شکسته آنست . زبان بلخی یا باختری با این رسم الخط یکجا دوام کرد و تحول نموده . در کتیبه های کوشانی قرن دوم مسیحی ، در مسکوکات کوشانوساسانی در قرن چهارم مسیحی و در مسکوکات و کتیبه های یفتلی در قرن ششم مسیحی در فاصله هر دو صد سال با اسناد و مدارک وجود آن ثابت است . کلمات (بوگو) یعنی (بغ) بمعنی (خدا) و (خداوندگار) و (شا) یعنی (شاه) هم در کتیبه های یفتلی هم در مسکوکات کوشانوساسانی و هم در کتیبه کنیشکا در سرخ کوتل دیده میشود و حاجت به تکرار حجت ندارد . منتها همان طور که رسم الخط یونانی رنگ (شکست) بخود اختیار کرد زبان باختری یا بلخی هم همین راه را پیمود و به همین صفت درآمد و زبان شکسته می شد . با گسترش

نفوذ فرهنگی و ادبی و هنری ساسانی در طی قرن های ۴ و ۵ و ۶ و ۷ زبان و ادب پهلوی ساسانی بیش از پیش اشاعه یافت و با اصلاحاتی که در آئین مزدیسنا بعمل آمد آثار متعدد مذهبی و پزومی و رزمی و اخلاقی و حماسی بمیان آمد. خاطر هائی از داستان های او ستا تجدی شد و خوانتای نامک ها به سیره منظومه های (پهلویک) (اشکانی) چون (ایاتکار زریران) عرض وجود کرد و در دهات و قری و نقاط دور دست کهستانی و جلگه های در میان دهقانان نغان داستان و سیستان و خراسان منتشر و پراگنده گردید.

رسم الخط پهلوی از رسم الخط آرامی منشعب شده و در صفحه های پیشین این اثر شرحی مختصر بیرامون آن نوشتیم.

بخاطر باید داشت که از آغاز قرن بیستم پهلوی (پهلوی) یک صفت دیگر (پهلویک) هم بمیان آمد و در نفس (پهلوی) زبان دیگری بصفت پهلوی شمالی با پهلوی اشکانی بدیدار شد که برای تفریق از پهلوی ساسانی آنرا (پهلویک) خوانند و (یاد تکار زریران) با (یادگار زریر) منظومه حماسی مربوط به جنگ های داستانی ایران و توران مهمترین اثر ادبی این زبان است که در سلسله کارنامه های رزمی پیش آهنگ شاهنامه ها محسوب شده میتواند و انعکاس آنرا در ادب دوزی در هزار فرد (دقیقی بلخی) مشاهده میتوانیم.

باری مقصد اساسی انشعاب رسم الخط پهلوی از رسم الخط آرامی است و آنچه در پهلوی (هزارش) خوانده اند و تا مدتی معنی آنها را نمی فهمیدند و قرائت آثار مذهبی پهلوی ساسانی را مشکل ساخته بود. همین (هزارشها) بود که در انر سلیقه و روش های مختلف منشی ها خلاصه نویسی بعضی کلمات به رسم الخط آرامی وارد زبان های قدیم و متوسط ایرانی گردید،

و زبان بلخی یا باختری قراریکه در جایش گفتم تنها زبان متوسط ایرانی است که به رسم الخط سامی و منشعبات آن نوشته نشده و برسم الخط غیر سامی (یونانی) بدست ما رسیده و ازین جهت ارزش و اهمیت فراوان دارد زیرا اصول صوتی و حرف مصوته در حفظ اشکال و صورت صحیح تلفظ قدیم کلمات کمک بسیار کرده است.

۶۵۱ آخرین سال سلطنت آخرین پادشاه ساسانی ایران است. سه چهار سال بعدتر دیانت اسلامی به سرحدات غربی مسانزدیک میشود. درین وقت هنوز آتش آئین مزدیستانی در آتشکده (در کرکوبه) نزدیک یکی از دروازه های شهر (زرنج) مشتمل بود، در جبل الزور زمین داور بت معبد آفتاب پرستی با چشمان یاقوتی و زیور آلات در زیر شعاع زرین آفتاب میدرخشید. در (سکاوند) لوگر معبد هندوان شیوانی بلند آوازه بود. در بامیان و در بسیار نقاط دیگر کابل و کاپیسا و ننگرهار و برها باز و کتیبه های استوپه ها بودائی در فضای لاجوردی آسمان جلب نظر میکردند.

معابد (چینی) در غزنی و مجتلا در کر دیز و تگاب و پیردانی داشت. پیروان آئین مانسی نسطوری های مسیحی، نگارستان و کلیسا هائی در صفحه های شمال و شمال غرب در هرات و بلخ و بدخشان داشتند. بتکده های هنود در کابل و لوگر و لغمان و کنر به رونق پارینه هنوز باقی بود. در چنین وضعی صدای شیبه سوار کاران جیش الطواوس عرب از سرحدات غربی بلند شد و متعاقب آن صدای تکبیر (الله اکبر) در کوهپایه های این سرزمین پیچیده و کیش اسلامی کم کم پهن شد و گسترش یافت.

« احمد علی کهزاد »

جلال آباد . ۵ دلو ۱۳۴۵

د پښتونستان مسرتکر او فلسفي شاعر

و

سخنوران بزرگ

دوره طلايي ادبيات دري

ACKU

نویسنده عبدالروف بینوا  
و  
علی رضوی



د پښتو ادب مخلاندي ستوري  
نباغلي غني خان

د ۱۹۱۴ ع  
کال د دسمبر  
مياشت و ه چه  
د پښتونستان  
د «اشنغر»  
د سيمې د  
«رزډ»  
په کلمې کې  
د پښتونستان  
د ستر قائمداو  
ملی مشر خان  
عبدالغفار  
خان کړه  
يو ماشوم  
پيداشو  
ظا هر بيښو  
خلکو ورته  
د ماشوم په  
نظر وکتل  
خود قدرت  
په نظر کې  
هغه د پښتنې  
ادب پر  
آسمان يو

مخليدونکي ستوري و، چه له غيبه راښکاره شو.  
هو هغه وخت څوک پوهيده، چه دا ماشوم  
به يوه ورځ د پښتو ادب هغه غني او مستعد  
دماغ شي، چه د سپيڅلي طبيعت له امله،  
د حقيقي انسانيت له نوره، د سرمست احساس  
له جامه، درندې او شوخي له خو مه، د ليو نې  
ميني له سوز و ستازه او د ژوند د ژورې فلسفې له تله  
به پښتنې ادب ته داسې نوې محلا او نوې رنگيني  
نوي روح او نوي خوند و بښي چه د پښتو ژور  
ادب ورسره لږ آشنا و .  
دا هکله چه غني خان يو خانزاده ماشوم  
و، او خانزادگان (په تيره بيا پښتانه  
خانزادگان) خو عموماً ځانونه علم او ادب ته  
اړ نه بولي او شا عري خولاد ځان د پاره  
عار هم گڼي .  
دغني خان يو نيکه بهر ام خان د خان  
عبدالغفار خان پلار او بل نيکه مې دمور پلار  
يار محمد خان و چه د اړه نيکو نه مې دخپل  
وخت نامتو خانان وو. په تيره بيا يار محمد خان  
د «رزډ» مشر خان و او کورنې مې په «خان  
خيلو» مشهوره وه. د پلار کورنې مې په  
«خواز يخيلو» يا «شريف خيلو» ياد يده چه  
اوس د باچا خان (عبدالغفار خان) په نسبت  
د «اشنغر» اکثر خلک ورته «باچا خيل» وايي .

دېشاغلی غنی یو ملگری لیکلی چې «غنی به  
کوچینوالی کی ډیر پشکلی اود مور او پلار  
ډیر نازولی و. به غاړه مې د سرو زرو درنه  
اوږدې وه او به ښی غوږ به مې د سرو زرو والی  
و، په سر به مې تیله دره دیونډونوډ که ټوپی  
او په ټوپی به مې یوه زرینه جوغه ټومیلې وه  
چې د جوغې نه چارچا پیر به دوه درې د نظرمات  
تمویزونه را تاو شوي وو.»

خود قدرت ارا ده نه وه چې دغنی داد  
نازولی او ناز بښی موده اوږده شی، بلکه  
غوښته مې چې دده فطرتی خټه له ابتدا نه دستختیو  
اور به ونوسره واغږ له شی، نو محکه مې  
د پنځو کالو په عمر دمهر بسانې مور  
له غیزی محروم کې او مور مې به محوا نه  
مخوانی دوبا په ناروغی و فات شوه، دی  
اودده کشر ډرور «ولی خان» د درې  
نیمو کالو او یوه وده خور «سردارو» دا  
تومیا شتو په عمر یې موره شول. څنگه چې  
په همدغو ورځو کې باچا خان دلومې محل  
د باره «خلافت» د تخریک په جرمانو  
«رولت ایکت» له مخې ډیر ننگیا نود حکومت  
له خوا په دری کاله بند محکوم شونوددی  
د رما شو ما نور و زنه د دوی انا  
«د باچا خان مور» به غاړه و اخیسته مگر  
د قدرت زده لاپه دی هم سوږ نه شوا و  
د باچا خان د قید په دویم کال د باچا خان مور  
اوددی نیا هم په حق ورسیدله د اوخت  
نو غنی، ولی او خور مې به مې بی سر پرسته  
پاتې شول او دېشاغلی غنی د ملگری په قول  
دومره څوک مې نه وو چې خور ته مې د کوی د  
ناروغی ستنی ورو هلی وای نو څو میاشتی  
وروسته مې دخور په پشکلی مخ غتی دانی  
راوختلی او «سردارو» دخپل بابا د لید و  
په ارمان لگورته ولاړه.

دغنی خان ابتدایي زده کړه به هغه آزاد  
قومی ښوونځی کی شروع شوه چې باچا خان  
اود هغه دوستانو د غریبو هملکانو د باره به  
«اوتمانزو» کی جوړ کړی و او زده کړه  
پکښی تقریباً ودریا وه.

باچا خان محکه خپل زامن دې د غریبانو  
ښوونځی ته واستول چې خلک و نه وایی:  
«باچا خان دخپلو اود نور د زامنو ترمنځ  
تو پیر کوی خپل زامن معتبر ښوونځی ته  
بیا یی او دنورو زامن د غریبانو ښوونځی ته  
استوی.»

غنی خان ته قدرت له پشکلی مخ سره پشکلی  
مستعد دماغ هم ورکړی و په هر مضمون او هر  
ټولگی کی تل لومړی و.

دده ملگری لیکلی چې: «هغو ورځو کی  
د باچا خان داخیال و، چې دغنی نه یو لوی  
اسلامی عالم جوړ کړی، نو محکه غنی خان  
اووه کاله د عربی مروج علوم و لو ستل. په  
تیره مې بیاد قرآن تفسیر و نه «مسلم بخاری»  
احسن المسائل (د اسلامی قانون کتاب) او  
«بلوغ المرء» تقریباً قول په یاد و و،  
او عربی ژبه مې دخپلی ژبی پښتو په شان  
روانه وبله.

وایی چې یو محل دهند «دیو بند»  
د اسلامی مدرسې یو مولانا دې آزاد ښوونځی  
ته راغلی و، غنی خان د ټولو شاگردانو مخ کی  
ددرید او شل دقیقې مې په فصیحه عربی ژبه  
وینا و کړه، مولانا پوښته و کړه  
چې: دا هملک عرب دې؟

باچا خان موسکمی شو د بویل: «نه دا زما  
زوی سو چې اشغرفی پښتون دې»  
غنی خان اولی دواړو وروڼو دغه اوه  
اته کاله په ډیر تکلیف او ډیر تیر کړه.

دا محکمه چه ددوی پلار باچا خان به یا به  
جیل کی بندی وه او یا به دخپل قومی او  
سیاسی تحریک د تبلیغ دپاره به دوره و -  
او سره ددی چه پلارمې لوی جايداد درلود  
خود وي به لوزي او بد حالی تیرولې .

دغنی خان دژوند دغه تاریخ دور هغه وخت  
لې غوندي به تیریدو شوچه غنی خان د پښونجی  
لسم ټولگی به بریالیتوب پای ته ورساوه  
او د هدی «جامعه ملیه» مدرسی ته ولاړ .

دا هغه وخت و چه په افغانستان کسی  
«دسقاو زوی» یاغی شو ، او باچا خان دا  
محسوسه کړه چه د افغانستان د باچا به  
لښکر کی دډاکترانو کمی دې نویوه فیصله  
مې وکړه چه دخپل ورور (ډاکتر خان صاحب  
به مشری یو طبی وفد افغانستان ته راو لیږي  
- به لومړی ډله کی اووه ډاکتران د قیما نو  
د دارو درملو او د دیرش تنه زلمیان له  
مورچو نه د قیما نو دراوردولو د پاره وټاکل  
شول چه باچا خان پنځه زره روپۍ او یوهم  
«غنی» هغی ډلی ته و باخښه .

د ښاغلی غنی ملگری لیکلی چه : «په غنی  
خان پسی تلگراف ولاړ ، او هغه په دوهمه  
ورغ راورسید - خو چه به مطلب پوه شو ه  
نو خپل پلار (باچا خان) ته ورغی او ورته مې  
ووېل :

« - ولی ؟ جناب عالی ! زه هغه گسپورې  
یم ، چه تاسو بې تپوسه د افغانستان لښکر  
ته وپښلم ؟ »

باچا خان موسکی شو وي وېل : «ښه ده  
- که زده دې نه وي نومه هغه کنه ! »

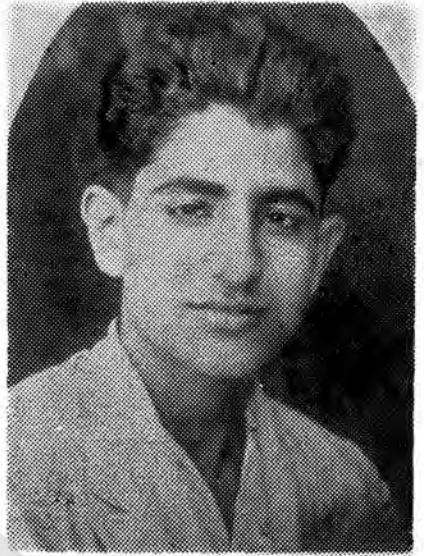
به جواب کښی غنی خان ولایه محان ته مې د  
رضا کارانو خپری جامې برابرې کړې او  
دډاکتر خان صاحب له کمپو ډره مې د بټو ټور  
لوچل زده کول شروع کړه .

خو پرنګیا نو ددې ډلی با سپورټونه تر  
هغه ومخندول شو چه د افغان نستان باچا تاج و  
تخت بریښودل او د کندهار له لارې خارج  
ته ولاړ .

خنګه چه د باچا خان دې فیصلی ته پرنګیا  
نو په ښه سترګه نه کتل او پلمه مې لټوله  
چه باچا خان بیا گپفتار کړی نو باچا خان  
ددې د پاره چه غنی خان د زده کړی د  
تکمیل په غرض له گرافتاری نه وژغورې به  
فکر کی شو چه ددې زده کړی د پاره مې  
د باندينیو هیوادو ته ولیږي ، او دډاکتر  
خان صاحب په اصرار مې لندن ته ولیږه .

د دملگری لیکلی چه : «زمایښه یاساد شی  
چه دډاکتر خان صاحب محای کښی دغنی نه د  
پښتنو شهالی جامی او یستې شوی او انگریزې سوت  
او نیکه قامی ورو اغوستلی شو - نو غنی به  
د شرمه پلاره تیند کونه وهل ، ټوبی خو مې  
بالکل نه به سروله ، لکه دغلا دمال په شان  
به مې شاته بټه نیولې وه . »

د ۱۹۹۲ ع کال د جولای مې ۲۳ نیټه وه چه غنی  
خان د خورلسو کالو په عمر په بمبئی کی د لندن  
په نیت داوبو جهاز ته وخوت او به هم هغه ورغ  
مې خپل لومړی شعر د «تسلی» پنامه و لیکه  
چه دده د لومړی شعر لیکل گواکی د پښتو  
په ادبی دنیا کی د یونوی مېتکر او فلسفی  
شاعر لومړی کام اېښودل و .



غني خان د خور لسو کالو  
په عمر په يورب کښي

غني خان لندن ته ولاړ، او هلته يې د باچا خان په مشوره دوه نيم کاله د يسو لوی پاډري په کور کې تير کړه. وايي چه په دې کښي د باچا خان مطلب داؤ چه غني خان که د پرنگيا نو په يسو او وچت خاندان کښي عمر تير کړي نو د پرنگيا نو د عظمت په راز به يوه شي.

دغني خان ملنگري ليکي چه :  
«د انګلستان آزاد ماحول کښي د غني ناياب ښايفست دهنه د پاره يسو لوی مصيبت شو ، چير ته چه به تي

پيرنگيا ني جينګي به وريسي وي او سبق ته به يې نه پرېښود خو په آخره کښي د لندن يوه د فلم ستاره پرې مينه شوه چه د يره بې بها ښکلي وه - دده دنورو ملنگرو سره وپره پيدا شوه چه غني يې په نکاح وانخلي ، نو يو کس پکښي باچا خان ته خط وليکه او دقولي قصې نه يې خپر کړي - باچا خان د تار په ذريعه حکم ورکړ چه فوراً امريکې ته کوم کالچ ته لاړ شه . چه غني رخصتيدنه نو د لسو د لسو بښتنو دوستانو نه علاوه دوي د يري پښتانه پيرنگي جينګي هم ولاړي وي چه د دواړو غويي د گلو نو اوسترګي داوښکو د کي وي .»

ښاغلي غني امريکې ته ولاړ او هلته د لويزيانا دايات د بورې او شکرې جوړولو په يوه کورس کې شامل شو خودوه نيم کاله پس چه خان عبدالغفار خان بيا بندي شو دغني خان ژوند بيا له تر يخوا لي سره مخامخ شو. په تيره بيا د اقتصادي تنګسي له کبله يې په ژوند کې زياته کمه وچي راغله ، او پوره اته مياشتي يوه بيسه خرڅ هم غني خان ته ونه رسيد ، نو هکله يې ورځي شپې به د يري تکليف او رپير تيريدلي خو چه تر اتو مياشتو وروسته يې يو خپل ، څه دومره پيسي ورو لپي له چه ايله پرې وطن ته را ورسيد ، او دا هغه سخت و چه خان عبدالغفار خان د «هزاري باغ» په زندان کې دخپل ورور داکټر خان صاحب او «راجندر برساد» دهندمخکښي جمهور رئيس سره بندي و .

دغني خان ملنگري ليکي : «غني چه د پلار ملاقات ته لاړ ، نو باچا خان سره غم شو، وي : داخوباکل پيرنگي شوي دي نو درې واړو دوستانو پرې سوچ وکړ او فيصله يې په جواهر لال



و کپه (۱) هغه و، چه غنی «اله آباد» ته لاره او جواهر لال دخپل بلار «موتی لال» به کمرو کی دیره کې او د جواهر لال بیگمی «کملا» دخپل بچی په شان ساته . غنی اته میاشتی جوهر لال کېه تیری کړی چه آخر هغی پسی نیولو له پولیس راغی ؛ نو غنی ته می ووی چه : ته او زما لور «اندر ا» د «تینگور» بین الاقوامی یو نیورستی ته لاره شی چه غنی دغی یو نیورستی ته لاره ، نو قیام امریکې تماشه بیا شروع شوه چه هغه جینکی وی هغوی دخپل صدر برخلاف عدم اعتماد ووت باس کې ، او په قولوتی غنی دطالبا نو صدر منتخب کې - دغلته غنی هغه خاص کلاس کی داخل نه و خو هسی قول قول هې دنور و هملکا نو تصویرونه جوړول شروع کړل - دغه تصاویر چه دکالچ پر نسیپل او تینگور ولیدل نوچیر زیات خو شجا له او حیران شو .»

دمخه مو ولیکل چه غنی خان دخپل خداداد بنا بست په وجه به هر هکله له جینکیو نه به تکلیف و او شو جینکیو خولازونه هم پر با یلمی و خودغنی بی نیازه زده دچا دمینی به لومه کی نیتی نه و - او تر همدی وخته د بنکلیو به قولی کی همداسی بی نیازه گرزیده ، مگر آخر دویشتلوزد و آهونه کار گرشوه او هغه وخت چه دبمبئی په پشاکر کی دخپل یو دوست کره دحیدرآباد دنواب رستم جنک کشره لور ولیده نو دلیدو سره سم دسستی نه زده پری بایلود ، او دغنی هغه زده چه د لندن سپن پوستو او دهند سبزه بنکلیو ورته لار نه مونده او دحسن کچکولو نه به لاس به می ور نه دمینی نیاز کاوه اوس پخپله دمینی په لیو نتوب سر شو .

(۱) مطلب پشاغلی جواهر لال نهر و دهند پخوانی صدرا عظم دی .

دده ملگری لیکي چه : «ما به ورته وی : بچو! د پيرو جينکو آزارو نه دی اخیستی دی ، دا درستم جنک لور به ستانه د حواد قولو لوقو بدل اخلی - هله به دی پریندی . غنی خان هلمته د بورې جوړ و لو په یوه کارخانه کی دمیاشتی په یوسلو شل کلداری نو کړ شو ، په لومړی سر کی یو معمولی نو کړو خو په دری کاله کی دننه دننه دخپل فطری استعداد او لیاقت په وجه دکارخانې دقولو نه لوی او غت افسر او مامور شو او تر اوو کالو منهد وروسته می دنواب صاحب لور وکپه او خپل دزامیتوب آرزو ته ورسید . هغه موده وروسته بیرته وطن ته راغی او د مرکزی محکوم پشپتونستان د (تخت بهانی) په سیمه کی می د پوری جوړولو کارخانه جوړ کپه ، کارخانه می په چلید وراغله خودا هغه وخت و چه دده د بلار «باچا خان» او پرنگیا نو ترمنع بیا چکپه توده شوه او دغنی خان قول خپلوان دانگر یزانو له خوا د استعمار زندانونو ته بوتلی شول غنی خان ته باچا خان حکم کپی و چه محان به قید ته نه ورکوی او دهغوی دجا بیداد سر پرستی او انتظار م به کوی . غنی خان هم دخپل جا بیداد په یوه کلی کی هانله بڼه کور جوړ کپه او دده دملگری په وینا می «دقولی دنیا نه ورله دگلونو او میو و بوقی را جمع کړل ، مگر مزه مینداری می شروع کپه او په مزه کپه پناست» ده په دی وخت کی دوه کورونه درلودل : یوه مد اظهاری دخقو اولر کور د ظاهری استراحت او دغنی د بدن د آرامی دپاره ، او بل هغه کور چه غنی دخپل شاعرانه طبیعت ، دخپل سپیخلی روح د تسکین او معنوی خویشی دپاره جوړاوه او دده ددی دوهم کور ترفی

که څو غواړي نو پخپله دی دغنی له خولې  
واړی چه وایي :

### زما مه مجل :

د سیند د سینو نشکو نه می جوړه کړلو مجل  
دې څول خرگي جهان ورته حیران حیران کتل  
قالین می پکښی خور کړی دسرو باوند کلاب  
او چت مې دیوالونه په سازونو در باب  
بیارنگک می ورله ورکړی د خوبو نو د شباب  
هر گل می ورله راوسته، مالیاړ می کړی بلبل  
دی څول خرگي جهان ورته حیران حیران کتل



تر کس می په غبر راوړ، هم مهلمه می کړی رامپهل  
دخا ننگو د شبنم نه می نښسته جوړه کړی امپهل  
نیسیم په خندا راوړل زبیر کلو نه د چامپهل  
شراب می ورله ورکړل بیا او ښکود بلبل  
دې څول خرگي جهان ورته حیران حیران کتل



رڼا می د سپوږمی کړه د زهرا پستی غزلی  
خندا ته د تنجر و ښکلی زرگی کله یس دی  
د ستور و مستی سترگی غلی غلی ر پیدلی  
رر رو برې مستی راغله د خدا می اوږمی کړ بل  
دی څول خرگي جهان ورته حیران حیران کتل



یوازی زه بادشاه و مه په سر می تاج دغم  
په خوا کی می دلبره وه موسکی سترگی یر نم  
په غاړه می امپهل ښینته د شاخکو د شبنم  
ما شومه نا زینه با که ښکلی لکه گل  
دې څول خرگي جهان ورته حیران حیران کتل

د شتیاهم هغه وخت د ښاغلی غنی ژوند د ژوندون  
هغی دوراهی ته رسیدلی و ، چه یوه لاره  
د اجتماع او سیاست ډگر ته تله او بلې لاری  
دغنی سپیشلی فطرت د طبیعت سپیشلی ښکلا  
او د ادب ښکلی دنیا ته را کښی .

هغه و چه په ۱۹۴۵ ع کال می د سیاست  
ډگر خوا ته هڅه وکړه او د وستینو په سپار  
ښتنه د هغه وخت په مرکزې پارلمنت کې  
دانتهجا بیدو د پاره ودرید، محان می کاندید  
کړی .

دده په مقابل کې که څه هم د هغه وخت درې  
سیاسی ډلی لکه خاکسار، مسلم لیگ او هندو  
مها سبها ولاړی وې خو غنی خان هغو ټولو ته  
ماتی ورکړه او دی په مرکزې پارلمنت کې  
وقا کول شو نو د هلی ته ولاړه .

د هند په مرکزې پارلمنت کې ښاغلی غنی  
د خپل مستعد دماغ په برکت ډېر ژر منلی مقام  
وموند او د هغه وخت د هندوستان په درې  
بهرتر ښو تقریر کوونکو کې یو هم غنی خان و، که  
څه هم دی د پارلمنت تر ټولو غړی و کشر و ، خو  
چه ده به تقریر شروع کړی ، نو یو دم به چار  
چا پیره د پارلمان غړی په منجه منجه د پارلمان  
سالون ته را تلل چه دده تقریر و اوږی، او چه  
دده تقریر به خلاص شو نو بیا به سالون نیم  
تش با ته شو - سره ددې چه عمر می لږ و ، بیا هم  
د مرکزې وزیرانوسره د یوولسو سلا کارو  
کمیتو غړی و او یو محل نیم هم دار و با بین  
المللی کنفرانسونو ته لیدلی شوې و .



غني خان هغه وخت چه  
د هند د پارلمنت غړی و

به دغو وړ  
مخو کي د  
خدا نسي  
خدمتگارانو  
په مقابل کي  
د مسلم  
ليکيا نو  
ورا نسي  
زيات شو،  
نو غني خان  
د هغوي د  
مقابلې او د  
خپلو کار  
کننا نو د  
ساتني د پاره  
د « زلمي  
پښتون »  
بنامه يو قومي  
تحرېک شروع  
کړ چه په دو  
ودور کي ئې  
ايتيا زره  
وسله وال  
مخوانان د دې  
تحرېک د پاره  
تيار کړل .  
وا ئې چه يوه  
ورخ باچا خان  
غني خان ته  
وو يل چه :  
« په پيښور  
کي زموږ  
کار کنان

به تنگ دي څه مظاهره کول به کار دي »  
غني خان د همغه ورځې به سبا اولس نيم  
زره وسله وال زلميان د مظاهري د پاره  
حاضر کړل .

له هغې نه پس چه چيرته به د خطري جلسه  
وه نو غني خان به د څلورو پنځوسو مخوانانو  
سره يواځ ته ولاړ .

« د زلمي پښتون » تحريک يو داسي انقلابي  
تحرېک و چه به چيره لې موده کي ئې دهغه  
مخاي د حساسو پښتونو زلميانو دودونو والي  
يو په دوه زيات کړ او ورځ به ورځ ئې په  
هغوي کي د قرباني او فدا کاري روح تقويه  
کاوه - نو محکه د پښمان هم ورځيني چيري زيات  
به ويره او ډار کي وو . خو څنگه چه د « زلمي  
پښتون » د تحريک سره څه نه څه تشد د ملگري و  
او دا « د خدا ئې خدمتگاري » او خان عبدالغفار  
خان د عدم تشدد د اصولو سره مخالف و نو  
تر شپې و مياشتو وروسته باچا خان هغه تحريک  
معطل کړ ، او د « زلمي پښتون » زلميانو ته  
ئې حکم و کړ چه ټول دي « خدا ئې خدمتگاران »  
شي ، او به دې توگه دا انقلابي تحريک چه  
غني خان او دده زلميو ملگرو منع ته راوستلي  
و ، مخاي پر مخاي ودريد او له منځه  
ولاړ .

د هندوستان تروپش ورسته د ۱۹۴۸ ع  
کال د جولاي په څلرمه نيټه د شپې په يوه بجه  
غني خان د پاکستانی حکومت له خوا گرفتار  
اود هغې شپې په سهار پيښور ته بوتلي شو ،  
او هلته د خدا ئې خدمتگارانو د چير بهادر  
او فدا کار کارکن مرحوم ماستر عبدالکریم  
سره يو مخاي چه هغه هم به همغه شپه نيول  
شوي و ، چپل ته وليدل شو .

دا وخت په مرکزي محکو ۲ پښتونستان  
کي د پاکستان د استعماري حکومت له خوا

مسلم ليکي عبدالقيوم صدر اعظم و، چه دخداي خدمتگارانو سره ئي ډيره سخته ظالمانه روپه چلوله، اودده په امر دهغه محاي ډير سر آزادي غوښتونکو پښتنو ميرمنې کونډې، واده يتمان، زاده بنديان، زلميان قتل او کورونه وران شول چه په دغه سلسله کي ئي پرغني خان هم شپږ کاله راز از روحي تکلفونه، او قسم قسم جسمي رپوت ته تير کړل او د قيوم او دهغه د محينو ملنگرو داخيال و، چه غني خان د باچا خان په کور کي نازولي لوي شوي دي که لږه پرې سخته راشي نو ډير ژر به معافي و غواړي - خودهغوي دا خبره هيره وه چه د باتسور له محالي ټپوس نه الوزي - او هرغومره چه د دښمنانو له خوا زور زياتي او پريزاييده په همپته اندازه د غني خان او نورو پښتنو آزادي غوښتونکو مقاومت او زغم ټينگيده .

پښاغلي غني د جيلونو په تورو تيار و او د استعماري زندانونو په پنجره کي هم دخپل روحي مشغولا شخه فارغ نه و او خپل روحي تاثرات ئي په موزونوالفاطو، خود و عباراتو او خوندي و اشعارو کي څرگندول چه په دي ټوگه ئي له يوې خوا دخپل زده دغونو دروند پارسپکاوه او له بل بلوه ئي خپلي مورني ژبي (پښتو) ته دويارني وړ خدمت کاوه د ۱۹۴۹ ع کال د جولاي په شلمه نيټه چه د (هرې پور) په جيل کي بندي و دخپل يو کتاب په پای کي داسي ليکي :

« کتاب خلاص شو، خوشعرونه ډير پاتي شو. خیر بیا به چیرته مخه غم وکړو، ژوند هم عجب شی دی - دی کتاب کي می اول شعر داو بو په جها ز کي په بحر هند کي ليکلي و او آخري می د «هر پور» جيل دکوارنتین په يوه چکي کي .

په دي منځ کي چه مخه مستي، خوشحالي غم، ارمان، اميد، ويره، خندا او ژړا په ما راغلي دي نو ددي کتاب په دي پاڼو کي موجود دي ولي افسوس دي چه ژبه مي د زړه هومره طاقت نه لري، بيان د احساس کمزوري دي خو هر مخه چه دي حاضر دي، ما دغه ټولو کوشش نه دي کسري بلکه دپښکاره کولو خوازي مي کړي ده .

دا زما دحان تصوير دي، ډير نا مکمل اومات گوه دي ولي دزه ښه په خوشاله ضمير ويلي شم چه دي کښي چه هر مخه دي زمادي . دازماد دي بي کاره او بي مطلبه ژوند يوه خواره والي ده چه ما خپل قام او ملک له حوده کړي ده . کاش ! چه دي کي د ژبي دښايست او دپوهي دکمال دريا بونه ما ځک بهولي وي - ولي مخه وکړم، همدغو مره مي وسو او بنده دخپله وسه زيات به هيچ نه دي پي - که په دي خيالاتو کي د و مره حسن وي چه له مانه پس هم ژوندي پاتي شي نوزه به و ايم چه واقعي ما د آب حيات چينه وموند له اوس دوي ما ژوندي کړي دي بيا به دوي ما ژوندي کوي (۱) .

پښاغلي غني د بند دوخت د محينو نور و اشعارو مجموعه «د پنجرې چغار» پنا مه په ۱۹۵۶ ع کال د پيښور د پوهنتون د بک ايجنسي له خوا په ډيرين ماشين چاپ شوي دي . په دي مجموعه کي دغني خان هغه شعرونه راغونډ شوي دي چه ده د ۱۹۵۰ ع نه تر ۱۹۵۳ ع پوري د پاكستان په مختلفو جيلو ټو کي ويلي دي .

وايي چه تر بند وروسته چاغني خان ته وويل :  
« ته او قاضي ئي ډير بدگير کړي وي »  
(۱) دغني بلوشي - دکابل چاپ - ۲۳۶ مخ .

غنی خان ورته جواب ور کړې :

« - نه خانه ! ماله خو خپل رب د دغی لوی شان پښتو دوه انعامونه را کړي دی : یو چه زه غوورمهی نظر بندوم او بال بچ داسره و به هغه کال می د دیار لسم کاله پس زوی وشو او بل انعام « د پنجرې چغا ر » دی - د دې دواړو انعامونو په بدل کی شپږ کاله ژوند ور کول ماته د گڼتې سو د ایشکاری - » .

غنی خان شپږ کاله به زندان کی د استعمار چیانو ظلمو نه و گالل او شپږ کاله پس چه را خلاص شو او و بیر ته خپل کلمی ته راغی نو بیانیې ورو د خپل تپاه شوی ژوند به سپما لولو او د لوټ شوی جا پیدا د په راغونډولو کوټی پوری کړې خواهغه د زلمیتوب ذوق او د خاطر جمعیت چیر ته و ؛ که هغه هم په ظاهر روغ او خوشحاله بشکایده مگر دهغو خلکو په نظر تی چه دده سره نسی یو عمر تعلق و، داسی څرگند یده چه غنی جیل چیر خود لی و .

ښتیا هم چه دده دوستانو نظر تر یو محایه بی محایه نه و او د ښاغلی غنی په افکارو کی تر بند وروسته هغه نه هغه تحول پیدا شو تر بند پخوا که یوازی شاعر و اوس فیلسوف هم شو، او هغه وخت که مې یوازی د پښتون غم خوډ، اوس د انسا نیت غمخوړ هم شو، دده دشاوخوا خلکو ژوند ورته ټو کسی مسخري بشکاره شوي او دده دخیال او غزونی دده دشاوخوا محیط په تنگناي کی نه محاییدی نو هکله له خپل محیط او خپلی اجتماع څخه بی پروا شو او د خپل شاوخوا په تصنعی او ساختگی ژوندون پورې نېټو کی او مسخري شروع کړې او د حقیقی انسا نیت په لټون پسې یې هڅه وکړه، او د لیونی مین په څېر نې خپله ورکه لټوله هکله نو په « لیونی فلسفی »

مشهور شو او که به هر خوده نارې کړې چه :

نه زه فلسفی یم خلکه ! نه زه لیونی یم یو غریب بچی زه د پښتون د پلار گڼی یم خو خلکو چه به دده « گلاي وډي » اوریدلې یا لوستلې نودای نه شوه منلای چه دې گوندې د لیونی فلسفی خاوند نه دې د ا هکله چه دغنی خان فکر او کړه دعا دې خلکو د افکارو او کړو و سره چیر تو پیر درلود او دده « سبا » خیال « برون » خلکو ته لیو نتوب بشکار یده هکله نودې بڅپله وایي : بعضی محای کی لې بعضی کی چیر یم خدای لوی کړې خیال می د سبا دې پیدا شوي پرونی یم ددې دپاره چه د ښاغلی غنی په اجتماعی فلسفی او ادبی افکار و باندي هغه نه هغه مستقیمه روڼا او چوله شی نو ښه لاره داده چه دده خپل کلام ته لاور هم ښه محیر شو اوله مختلفو اړخونو هغه و لولو :

#### ۱- غنی او انسان : انسان د غنی په نظر

کی چیر لود مقسام لری، حتی دکا ثناتو او موجوداتو مطلب اوروح انسان گڼی او بی له انسا نه آسمان هم بی معنی بولی - له همدې کبله خپل محان دیو حقیقی انسان به ښه کی داسی ښیي : زه یم زه یم رنگ سرور او شر ننگار زه یم دجانان ستر گو کی مې او ی خمار زه یم دا تعبیر زما د مست زده دتالاش دی یار زما د زده ارمان دی دلدار زه یم دا زما زده چه د ښیست اورنگ شی وډي سپر لی سره گلو نه را شی بهسار زه یم دا چه زه شم دمسکو شو نسلی ولیوا له لیلی جوده کس م دحسن معسار زه یم دا خوزه د هیکنر سوز په هوا سور کس م روح ، مطلب ، آواز د ستسار زه یم

چه زه نه يسم بهي معنی چنت آسمان دی  
 دجهسان دسوز او مینسی مختیا زه يسم  
 دومره بوي شوم به دي وږکي غوندي ژوندکی  
 يار زما کمال - کمال دد لدا زه يسم  
 که دلته دجهبر او اختيار مسئله را برسیره  
 کې ونو له پورته شعر خخه د «اختيار» محرک  
 لکی .

خو لکه څنگه چه دجهبر او اختيار مسئله  
 لا تراوسه دنوروانسانا نو په منځ کې هم کومی  
 قطعی فیصلی او نتیجی ته نه ده رسيدلی نو پناغلی  
 غنی هم د «اختيار» پر دي مفکوره تر څیره  
 ټينگک پاته شوي نه دي او به هم هغه جيل (یعنی  
 دخاښور به جيل) کې چه ئی پورتنی شعرو بلی و  
 یو بل شعرد «قسمت» پنامه هم ویلی دي چه هلته  
 بیا د انسان مطلق «اجبار» پتی او دایي :

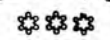
زه نر مه خټه يسم لاس دکو لال کېښی  
 یا به دمیو جام شم او یا کو زه دجهسات  
 یا څو پوگی دزیارت ، دمیخا ئی فیا نوس  
 یاد څو یران ټیسکری سوی او مسات



مخوانی ، مستی ، ژوندون دبل دلاسه دی  
 زما نه وس شته او نه مسی واک  
 شینځه! په باغ کسی د یسار دکسوره  
 کوم گل پلیمت کسی مه او کوم پاک



څنگه ملا مته زه په گننا ه شم  
 چه وس قسمت او تد بیر د بیل دی  
 څنگه ستو مانه زه په خندا شم  
 خوب دی د بیل او تعبیر د بیل دی



دا می گننا ده مین به گل یم  
 نه زه د گل آقا ، نه دنظر  
 نه می د واک دی خماری سترگی  
 نه وږی شونځی مد هوشه سر



ما نه دی ایښی د یار نظر کېښی  
 سپر لسی گلمونه او سور خما ر  
 ما دخپل نوره نه دی جوړه کېی  
 شرنگ او غورزنگ اورنگ د یار



زه نه پوهیږم چه چار و بنا نه  
 د زهرا نور که په مخ دلالت کېښی  
 زه یو تصویر يسم د بل دکو تو  
 بهی جبا نه خټه لاس دکو لال کېښی



۴- غنی او خدای: غنی د عارفانو په

خیر د انسان زده دخدای کور گهی او د  
 یو مفکر انسان په حیث خپل خدای نه په  
 جومات کې لټوی او نه په مکه کې - بلکه  
 پخپل زده کېښی ئی مومی نو وایي :

په جومات کې می ونه موند، په مکه کې را نه وړک شو  
 خدای می زده کې را پیدا شو چه می مخ د یار کې بشکل  
 چه خدای ئی پخپل زده کې وموند، نو  
 هله پوه شو چه دده پوه هیڅ ده او په  
 ټولسو ظاهری او معنوی لارو چارو کسی  
 خدای لار پشونی ته اهدی - څنگه ئی ، نو له  
 خپله خدایه داسی هدايت و غوښت :

خدایه او کېم د غنچي سره خندا ؟  
 که دخوار غریب بلبل سره گریبان ؟  
 خدایه او کورم دخپل یار بشکلی مخ ته ؟  
 که دخپل سوی زده گی شم تماشان ؟  
 خدایه او ویر یوم ستاد لوی دوزخه ؟  
 یا که تمه کېم شروع دحور غلمان ؟  
 ته می پوه کېم ، ته می پوه کېم نه پوهیږم ؟  
 چه زه تا کېم خوشاله او که محان ؟

او هغه وخت چه غنی د پوه مفکر او  
 متجسس انسان په حیث دکائناتو او ژوندون  
 د پریچو مسائلو په شاو خوا کې فکر کوی  
 او فکر ئی کومی قناعت بخشې نتیجی ته نه

دسپیری، نو بیا هم خپل خدای ته رجوع کوی  
او د خپلو فکری مشکلاتو حل لسه خپله  
خدایه داسی غواړی :

خدایه! عقل چه و، زړه دی ولی را کړی ؟  
په یو ملک کی دوه خود سره باد شاهان ؟  
بادشاهی او فقیری دی ولی یو کړی ؟  
دژوندون په هره ساکی مرگک پنهان

☆☆☆

ولی غم لکه اسمان په جهان خوردی ؟  
خدایه! ولی خوشالی دی کړی نایا به ؟  
ولی جوړ دی کړی ننګی د گل د بافو ؟  
خدایه! ولی نشه بیایي له شرابه ؟

☆☆☆

ولی بیست اورنگک دی دواړه خورا وورور کړی ؟  
ولی ولی دی جهان کس چک په رنگ ؟  
ولی کوڼ دی زه پیدا به جهان نه کړی ؟  
خدایه! ولی دی آواز پوست کړی د چنگک ؟

☆☆☆

ولی ماته دی عطا کړی و فکر و خیال ؟  
ولی ولی په رڼا و رڼی خوبو نه ؟  
خدایه! ولی دی عوانی هرچاله ور کړی ؟  
خدایه! ولی دی پیدا کړی امیدونه ؟

☆☆☆

ولی جوړ دی د یادستر گو کی جنت کړی ؟  
ولی تر یخ دی کړی بیلمتون او خوړ و وصال ؟  
خدایه! ولی دی سپوږمی له رڼا ور کړی ؟  
چه زنگی می دمستی به مهین قال

☆☆☆

ولی جوړ دی کړی ازغی د گل په خوا کی ؟  
ولی زړه می باک خو جسم می نا ولی ؟  
ولی ما له دی د ولی طاقت را کړی ؟  
خدایه ولی ؟ خدایه ولی ؟ خدایه ولی ؟

☆☆☆

خو کله کله دخپل خدای مینه ده ته دو مره

جرئت ور کړی چه همینی رندا نه خبر تې هم  
له خولې وزی لکه چه وایي :

ما به شمع شمع کړی له  
تا که جوړه را نه پنهنگ

تلمه پشکا ر له د کبوتر و  
تا ور بهیښ کړی په نهنگ  
ما د کسته وې ملنگک یم

تسار پشته کړی مه ملنگک  
ما بهیښی کړی د تور زنو

تامی کور له راوړ و چنگک  
زه خو غڼ کولسی نه شم  
په گیلو ته خپه کپزې

☆☆☆

۳ - غنې او ژوند : پناغلی غنی ژوند ته

دیو خوشبین انسان په ستر گو کوری او  
ژوندون ته په ډبراهمیت قائل دی .

دده په نظر کی ژوند حرکت او پرمخ  
تلل دی ، پاجیدل او غورزیدل او دژوندون  
دمشکلاتو سره مبارزه کول او بالاخره محان  
روحی سرور ته رسول دی - دی وایي :

چه خمار مستی تې ووزی  
شراب مخه ترخې او به وی

چه سرور غرور تې نه وی  
داژوندون ژوندون دغه وی ؟

☆☆☆

چه په ژوند کی سخته نه وی  
لکه بې ما لنگسی طعنا م

چه په خوله کی خندا نه وی  
لکه ډک د خاور وروجا م

ژوند که تش فیرنی محفل وی  
دا خو سپی هم شی غولسی

ستا جنت کی جنون او تالاش نشته  
ستا جنت کی غریبی غریبی حورې دې



ستا جنت کی نه سوز نه ارمان شته دې  
غځی خپلی، لمدې، سپوری شو نلې دې  
ستا جنت کی غوښتل او بېلېل نشته  
واډه حورې رضا او بر بندې دې



ستا جنت د جنون بې خپر ه ژوند  
ستا جنت پوهوښیارشان تصویر دحمان  
ستا جنت د شهوت او د تندي ډک  
ستا جنت ستا د لوړې دتاو امکان



ته په جنت کی مزی د د نیا لې  
دحور و سترگو کې دې مو خندا لې  
ته په آسمان کی وډمې دې یران لې  
او په تیرو کی سپوږمې له - مکان لې



بیا نو خپل جنت ورته د اسی نیسی :  
جنت یو خیال دې د عشق د مستی یو رنگ  
جنت یو شرنگ د کنکر و د حوانی د غور د حنک  
جنت نازک دې د گل دارمان هسی  
جنت پیوسته دې زما د جانان هسی  
جنت د ریاب یو د مینسی او شان دې  
هره قطره می سپوږمی هر خا خکی جهان دې



۵ غنی او کورنی : غنی بڅپله کورنی

کی تر هر چا ډیر دخپل ننگیا لی بلار خان  
عبدالفارخان احترام او نسا نجه د حمان  
فرض گنی . هغه وخت چه په لندن کی په زده  
کېه بوخت و او دده بلار د قومی خدمت  
په جرم د انگرېزا نو په محفل کی پروت و،  
او غنی خان ته می یو شکایت آمیزه لیکک

که تش نسل زیا تول وی

دا غوی شی پشه کولی



ژوند نه خپه نه ما نه دی

نه ډیرې د سرو لا لوی نو

نه یاران نه معشوقی دی

نه باغو نه د گلونو نو



نودغنی به نزد ژوند شه دی ؟ دی بڅپله

ددې پوښتنی محواب وایی :

ژوند خو تله دی یو په مخه

غور ز بدل او پا شه ل دی

هکی سوز او هکی ساز دی

خه خندل دی خه ژدل دی



ژوند په سترگو د عاشق کښی

پلو شه ده د خمار

په صحرا کې لوی دی

دا شناس د کوه خسی لار



۴ - غنی او جنت : بنا غلی غنی لکه

خنکچه چه د ژوند په شاوخوا کی محانته فلسفی  
فکر لری - تر مرگ وروسته د نیا ته هم  
په مخصوص رندانه نظر کوری مثلا د غنی  
جنت یوازی د شکلو، خوډلو او د حور و د لیدلو  
جنت نه دی ، او نه دی په جنت کسی  
ددنیامزی لوی - دی دداسی فکر خاوند ته  
وایی :

ما ته وایی چه چه جنت ته محو

ستا جنت ستا د لوړې ارمان دې

ستا جنت د خوراک او دینگو ډک

ستا جنت نیم پیرس نیم تهران دې



ستا جنت کسی دریاب د شود وروان

پیمانې د پیرنی نه بر پورې دې



ليکلی و نو ده ئی په محواب کی دا بیتونه  
راو لیریل :

با بیا تـه

ستا خطونه ټول زما سرته پراته دې  
زه ئې لولم هره شپه دوباره دوباره  
کله خاندنم ، کله ژاندم ، ليو ئی يم  
اې زما په بند کی پروت غریبه پلاره !  
نه - ته نه یی غریبته چیر لوی اوچت یی  
مصیبت دې ستا عزت ته عزت داره  
خدای به رحم وبه تا باندې لږ کړې  
بل ښه زوی به می و ، کتلی ستا دپاره  
چه په تا کی کوم جوهر دې ما کی نشته  
ستا نیکي زما بدی دواړه بی شماره  
ته سالاریې دکاروان په نیغه لارحې  
زه کوز مخنم لکه اوښه بی مپاره  
ستا دزړه فواری چ کی دې دمینی  
زما زړه دې وچ کوهی نه لرې داره  
و هم منهې تا پسې خو ته هم لیرې  
و ښم ستا ایله ایله د پښو غباره  
پروا نشته که په منه و منه و مې شم  
فقط ستا او دخپل قام دنوم دپاره

\*\*\*

په پورتنیو بیتو کی ئې دخپل پلار اوچت  
مقام او دخپل محان عجز او انکسار ښه ښودلی  
دی ، خو یو بل وخت ئی خپل پلار ته خپل رندا نه مقام  
هم په داسی مستانه الفاظو کی ستا یلی دی :

زما گریوان شلهد لی

ستا شنه قبا مزه کسا

زما چک جام د میو

اوستا همسا مزه کسا

\*\*\*

چه شپه خلاصه ی توره

د نیا ویده وی نوره

ستا په هو هو کښی کوره  
خند ازما مزه کسا

\*\*\*

په پشکلی وخت د سحر  
لری له ملکه بهر  
د سوی لوی محیکر  
ورو ورو زما مزه کسا

\*\*\*

چه و روان شی نسیم  
ته په سجده په تمظیم  
ستا بندگی او تسلیم  
مستی زما مزه کسا

\*\*\*

تسه د سببا په تمه  
زه د د نیا بی غمه  
سترگی می سری پر نمه  
لهو نتوب دا مزه کسا

\*\*\*

دهمې احترام او نما نغنی اغیزه ده چه  
ښاغلی غنی خپل گټور کتاب چه د پښتنی  
ژوندون په باب ئې په انگریزی ژبه لیکلی  
دې ، په دې عبارت ئې خپل گوران پلار ته  
وړاندې کوي :

I dedicate this book to the first  
Pathan I knew and the finest I  
have known—my Father.

یعنی «زه دا کتاب اهدا کوم هغه اولین

پښتون ته چه زه ئی پیژنم ، او هغه بهترین چا ته

چه ما پیژندلی دې زما پلار !»

تر پلار وروسته چه څوک دغنی خان په

شعر اولیکنه کی پرغنی خان چیر زیات گوران

ښکاري هغه دده میرمن ده چه ده خپل د بند بگرت

دوختو دشعرونو مجموعه «د پنجرې چنار»

ورته په چیرو مینه نا کواوله احترامه چ کو

عبارتو «بیشکش» کړې دې او دپیشکش په  
بای کی داسی لیکلی :

«...دا کتاب زه په ډیر ادب او ډیر  
میننه دخپلو بچو مورته پیش کوم :

یو خوب دشاعر په جامه انسانی  
یوسازدود دراز بشکلی خوږ آسمانی  
یو گل دجنت په خصلت رحمانی  
یو جسم نارې یو زده کړی نوری  
شوله داسی پیدا «غنی» دلبر  
په غیرت پښتنه په پنا بست ایرانی»



### ۶- غنی او خپل قام: بناغلی غنی دخپل

قام سره یوه ډیره لیونی مینه لري او تر  
هر اولس مې پښتون اولس زده ته ورتیر دې  
غنی خان پردې باندي چه پښتون اولس کی  
پیدا شوې دې دخدای داسی شکر باسی :  
خدا به : شکر چه پیدا دې له دې قام کړم  
د پښتون د نرو جود دې یواندام کړم  
او چه خړ مخی پښتون ورور مې غیری ته  
ورشې نور مې نود دنیا قول پنا بست هیر بیړی  
لکه چه وایی :

چه خړ مخی ورو پښتون سینې له درشی  
در نه هیر به قول پنا بست د بجر و بر شی  
د پښتون سره دغنی لیونی مینه دی حد ته  
رسیږې چه که نور غه نه وې د پښتون دخولې  
کنجیل مې هم خو ښ دې، خو چه پښتون نه  
وې جنت هم نه خوښوې وایی :

په والله چه له جنته به شم ستون  
که کنجیل پکښی واښه ورم د پښتون  
غنی خان هغه سرد سپی سر بولی چه تر  
قام فدا نه وې نو محکه وایی :

سر غه د سپی سر وې چه فدا نه وې په قام  
نر دغه ؟ پښی وې چه شیدا نه وې په قام  
خو سره له دې ډیرې لیونی مینه چه

غنی خان مې دخپل اولس سره لري بیا هم چه  
د مینو پښتنو میننی مې ننگه چارې وینې او یا  
میننی محکوم پښتانه کورې چه د پردواستعمار  
چیانو تر لاس لاندي دغلامی ور مې ، شپې  
تیر وې نوور میننی سخت گیله من دې او له  
زندانه ورته خپله گیله داسی خرگندوې :  
نور پنا مار منجیله پروت دې، دخمار په خزانو  
د پرون غلام بادشاه دې د سببا دلیو نو  
هر پښتون ډیرې رپی ، ورك شو نو م  
د پښتنو

د سرو سترگو غیرت وچ شو  
هممت ورك شو د سینو

ای پښتونه ! ما گنلهی ، دانسان د شان کمال  
ستا بې سره سر کی نورو، ستا به توره کښی هلال  
ستا به مست حیوانیت کی، د درباب دچپوزورو  
ستا به زهر وکی زمزم و  
ستا به قهر کسی جلال



ما به وې د زمري ظلم، ظلم نه دی دژوندشان دی  
ما به وې عقاب پښته دی، چه د باز بشکار مې ارمان دی  
ما به وې چه کله کله ، محکه ته مې رحمه اورشې

چه روان ستا په محیگر کی  
سور د ننگ غر و رطوفان دې



ای پښتو نه ! ستا هر بدله ، ما بها نه جوړه کړه بشکلی  
که ته تورد او رصحر ا شوې، ما کتی در کی بلبللی  
ما ستا سرا وچت غوښتلو ، دامی نه کوو تپوس

چه دا سر په شه او چت و  
خنکه خنکې اولی ولی !



دا پنجه کاله می تیر کړه ، جهنم زندان به اور کی  
زما سرا وچت سبا ته ستاسر بشکته په پیغور کی  
شل شرمونه در نه تاو دې پکښی ته داسی خاموشه

لکه پروت چه د له مروی  
راغونده شوې غوندي گورد کي

\*\*\*

یره یره په هیڅکې کښې ، د بچی د سکندر  
په پنجره کې رپی رپی ، د عقاب او زده وزر  
لاندې ناست دې سر بازونه او ددی سترگی او تش سر  
ای جنونه د شرا بو ؛ ای با با د لیونو ؛  
دامفروره سرمی قیبت که بی غیر تو پښتنو

\*\*\*

خوسره له دی درد ناکی گیلې بیاهم بیخی  
نا امیده نه دې او هغه چاته چه دنا امیدۍ په  
ماتم کې شپې ورځی تیروی داسی دامیدواری  
عزم استقامت او هڅی درس ورکوی او د عمل  
چگر ته می را پاروی چه ورته وایی :

داخو نه وې غم له جوړې

ستاد استرگی دغم چ کي

چا تې یره یره الهی

د افسوس او ماتم چ کي

\*\*\*

په ژبا باندی چانه دی

سری ما فی ابادې کړی

په پیرو باندی چانه دی

مړې پیری آزادی کړی

\*\*\*

داستا گوتی د پولا د و

تش دعا زاری له نه دې

داستا موی د مېرانی

جوړی دې خوارې له نه دی

\*\*\*

داستازور پښتو او توره

ستاد سری وینی غورخنک

چه دا پشکلی سردی قیبت شی

هو ا نه پشکاري چ پر بدرنگ

\*\*\*

ستاد ا لاس د قسمت لاس دی

ورا نول جوړول دوی کا

ستا په سترگو کی اجل دې

ور کول سو محول دوی کا

\*\*\*

د فرعون د کور په شانی

دا حصار خاوری ایری کړه

دامفروره سر تاس کړه

دا غر و ذری ذری کړه

\*\*\*

با خه و بنیه د نیا ته

د پښتون د بچو ننگ

یا خه او وروه شغال ته

دوی ستلو تور و شرنگ

\*\*\*

۷- غنی او خپل وطن : بناغلی غنی لکه

خومره چه پخپل قام او اولس د زده مین

دی هغومره دخپل وطن او هیواد سره هم

د زده مینه لری او دا لدی جهت نه دی چه

غنی خان نو گوندی د دنیا نور ملکونه لیدلی

نه دی او یاد نور و هیوادوله پنا بست او پر مخنگ

خخه بی خیره دی - بلکه غنی خان د شرق نه

علاوه د یورپ او امریکا په مشهور پنا و نوم

گرز بدللی دی خو هیڅ محای می خپله پښتنی

خاوره ، خپل دخټو کور او دخپل کلی تنگی

کوڅی نه دی هیری کړی نو محکه وایی :

ما لیدلی د فرنگ پشکلی چیسز و نه (۱)

چه دلاندې ترې غورخنک و هی سیند و نه

ما لیدلی محملو نه د لندن دی

چینکی مستی آزادی کلبدن دی

ما لیدلی دا قلی پیسسته پنا و نه

سره می انگور ، سره می شراب او سره گلونه

(۱) جهازونه .

ته چه خوار و زار بی زه به خوب اوراحت شه کی مه  
ستا سرچه وی تیت نو به زه شان او شوکت شه کی مه  
مسته به دی خاوره کرم په وینی مستانی زما  
ای زما وطنه ! د لالو نو خزانې زما



یا خوبه دی سیال کی مه وطنه د جهان  
یا به ستا په پنیو کی توری خاوری کرم د احمان  
زه به ددی وری شم خوتا به کرم و دان  
نریمه پیتون یم تاته یاددی افسانې زما  
ای زما وطنه ! د لالو نو خزانې زما



### ۸- غنی او آزادی : بشا غلی غنی

یوازی دخپل اولس او هیواد دوچود سره  
مینه نه لری بلکه دهغوی د آزادی سره لازیا  
مینه لری - مینه شه چه په دی لاره کی  
دحان قر با نول هم خپله انسانی او ملی وظیفه  
گهی اوده دخپلی قربانی دا احساسات په هغه  
«وصیت» کی شکر کند کبری دی چه ریتیا هم  
دهر آزادی غوښتونکی پیتو نستانی زلمی  
دپاره چه برینه سرمشق دی - غنی خان داسی  
وصیت کوی :

چه خازې شنی می به قبر وی و لادی  
کته غلام مړوم راهی تو کبری پری لاری  
که به خپلو وینو نه یم لمبهد لسی  
به ما مه پلیتوی د جو مسات غامدی  
چه قطری می پو غ د د پشمن نه کسا  
موری اما یسی به کوم مخ به ته ژاندی  
یا به دا بی ننگه ملک باغ عدن کرم  
یا به کرم د پیتنو کو غی و یجا دی

دغنی خان دا وصیت د «پیتون» مجلی به  
لومی مخ چه د «خدای خدمتگرا» د حزب له  
خوا خپریدله خو کاله پرله پسې لیکل کیده .

ما لید لسی د پیرس بشا پیریه بشکلی  
په کردار کفتار خو پری لکه بلبلسی  
ما لید لی امریکه کسی دی پشار و نه  
چه ور یغو ته بی رسی مسکا نو نه  
ما لید لی تاج محل غو غی د گلو  
د چه هلی بشکلی پشار و نه دمغو لو  
خوچه و وینم زه خپل د ختو کسور  
را نه هپرشې محلو نه بیسته نور  
دا نری تنگی کو غی زما د کلسی  
ور ته غدی د دنیا پشار و نه بشکلی  
بشایلی غنی خپل وطن د لالو نو خزانې بولی  
او خاوره می له خپلی مینی نه جوړه گنی - سترگی  
نری لوگی کوی او خپل د وطن له عزت پرته  
نورحانته په کوم نام او عزت قاتل نه دی  
دا محکه چه دخپل وطن په زړه کی خپلی تلمی  
زمانی ویدی وینی او دخپل وطن خاوره دخپلو  
نیکه گانواو پلرونو له هې و نو او وینو نه جوړه  
بولی محکه نو د زلمیتوب په تود احساساتو کی  
دا ترانه وایی :

ای زما وطنه ! د لالو نو خزانې زما  
ستا هره دره کسی دی د تورو نیشانی زما  
زه یم ستاد خاوری ته زما د مینی جوړه یی  
ته می دغیرت او د پیتو رنگینی جوړه یی  
ته می دنیکه او د بابا د وینی جوړه یی  
ستا زده کی ویدی دی بولی تلمی زمانې زما  
ای زما وطنه ! د لالو نو خزانې زما



سترگی می لوگی شه ستاد خاورو د کورونو نه  
عقل می ایری شه ستاد پاره د فکر و نونه  
محارمه قربان شم ستاد غر و نونه سیند و نونه  
ستا هره دره کی دی د تورو نیشانی زما  
ای زما وطنه ! د لالو نو خزانې زما



ستا عزت چه نه وی زه به نو ۱۲ او عزت شه کی مه

۹- غنمی او ملا اغنی له ملا سره هم خپری  
اتری لرې-خودده له کلامه داسی غرگند پیری  
چه دملا سره ئی جوړه نه ده نو محکه و رته  
وايي :

ما په گل کسي و ليد  
ته ئی نه مو می کتاب کسي  
اې ملا استا نیم کتاب می  
واو رید تار د ر باب کي



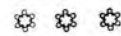
ستا بگري د عقل غټه  
زما تابع د لیون توب په سر  
تسې په غاډه غاډه ژاړی  
زه غوټی وهم در باب کي



دې جهان کي ته مور نه شوی  
هغه محای نه خدای خپری  
دلته ستا نه ښه بڼیا شو  
ملا تیر و تی حساب کسي



گوره حسن درنه ورك شو  
د کمبي په دیوا لونی کي  
ررك دی سمندر کي  
مې له تندي شوی سراب کي



په تیره بیا هغه وخت چه دساقی سره  
یو محای شی نور نو دملا پخې پخې خپری ورباندي  
ښه نه لگی او ددی پر محای چه هغه پخې پخې  
خپری واورى پخپله ئی داسی « گلهی وږی »  
خپری له خولې و زی :

راشه راشه ساقی راشه

د ری د ری ملا د ری

په ما بدی بدی لگی

ستا پخې پخې خپری

ته د میننی بی خپری ه  
ته دحسن نه منسکری



دا محفل دی در ندا نو  
آخوا- آخوا- لری لری  
دشر ابو د محکو نه دی  
ستا تر خی شونډی پیری  
ورشه د غلته خیر ات دی

تا لی قول اینهی دی لری



د کنجی په شان خورې که  
په مر د ا رودی و زری  
ساقی سترگو کي مو سکی شوه  
بیامی دخيال کینسو دي و زری

په قول مسته مسته را غله  
سری پای می تی د کمتسری



ستا اووه واړه جنته  
د دې یو د نا ز بسری  
ستا خلو بیت زره کتابه  
د دې دوې خوی خپری

ستا وعدې او دې د حوزو  
دلته سري شونډی شکری



تا له قرض ژوندون در کیم  
دارا کښی پرې ملفدی

ما شوم نه یم چه جنت پرین دم  
ستا د سورد و زخ دیری

جانا نه میخا نه ور کیم  
وا خلم ستا کندي کپری



ملا ! تا شکلی نه دی  
نری سري شونډی کافر ی

د مستی ر ننگین محل کی  
 د ا و ا ته نشو ا ته دی  
 ☆ ☆ ☆  
 لیونیه ! چه نمونخ شه دی ؟  
 ملا ! خا و ری بشکلول دی  
 دجانان کوشی ته تلل دی  
 د امید ارمان کیدل دی  
 ☆ ☆ ☆  
 لیونیه ! سجد ه شه ده ؟  
 ملا ! همان خاوری کول دی  
 د مستی د کلو و هار  
 د یار پینو کی اچول دی  
 ☆ ☆ ☆  
 لیونیه ! ژوندون شه دی ؟  
 ملا ! ز یسه ژ و ندون  
 د از ما د خوب لیده دی  
 د سپا ا و د پروان  
 ☆ ☆ ☆  
 لیونیه ! ب وصال شه دی ؟  
 ملا ! بیست کی و بیده دی  
 دا به ستور و کله یده دی  
 به سپوږمی کی خوریده دی  
 ☆ ☆ ☆  
 لیونیه ! حسن شه دی ؟  
 ملا ! لهر د خمار دی  
 یو موسکی موسکی شان خیال دی  
 یو نری د رها تار دی  
 ☆ ☆ ☆  
 لیونیه ! ته یې غوک - ؟  
 ملا ! زه د چا ارمان  
 زه بوگل د چا د کوتو  
 بروت به پینو کی دجانان

ستا به غیر کی ناستی نه دی  
 د کا لو و کی کمتری  
 د جمات په چا ر چو بی کی  
 یا د و ه پر دی تور سری  
 ☆ ☆ ☆  
 د ا شه ر ا شه لیو نی له  
 جام او جت که مسلمان شه  
 د رندا نو به مذهب شه  
 جنتی په دی جهان شه  
 دغنی خان دا خبری ملاته د لیونی خبری  
 بشکاری اوده ته لیونی وایی خو غنی خان  
 د لیونی په نامه د ملادهری بو پشته داسی منطقی  
 جواب ورکوی :  
 لیونیه ! مکه شه ده ؟  
 ملا ! کور دیو عاشقی دی  
 کوغنی دی کونی و بیوری  
 د همه و رب خصالق دی  
 ☆ ☆ ☆  
 لیونیه ! ایمان شه دی ؟  
 ملا ! دا دی بوخ گمان  
 دیو خوب به زده لیده دی  
 د و صلو نو د جانان  
 ☆ ☆ ☆  
 لیونیه ! جنت شه دی ؟  
 ملا ! ستا جنت پیستی ده  
 او زما جنت وصال دی  
 یو خمار یو ه مستی ده  
 ☆ ☆ ☆  
 لیونیه ! نشه شه ده ؟  
 ملا ! دا به سیل و اته دی

غښی او شیخ : دغښی له شیخ سره هم  
جوړه نه ده او د «جناب شیخ» تر عنوان  
لاندې یو شعر لرې چې وایي :

زړه دې ډک دې د خپل محانه  
په کښی محاسې نشته د یار  
دا سی ډک یسې د نیکو نه  
لکه ډک د مسر و خا ر



دواړې سترګې دې ږنډې دې  
د بل بد د محان ښه وینسې  
تل آینه کې محان ته ګورې

د یار نه وینسې سنگسار



شونډې ستا وزګارې نه دې  
چېه صفت دا شنا و کورې  
د خپل نور قصیدې وایي  
په کسو څه کسی د د لدا ر



دا سی ته په نیکې مست یې  
لکه و فرعون په زور  
دریا ښه در نه تا و دې

لکه لوی او تور حصا ر



چې په بل کسی بډی وینسې  
خومره زړه دې شی خوشحاله  
د بل ښیست درته غلا ښکارې

ستا د تور تاریک جماله



دا شمکور ډا نده چې وینسې  
چې ډ غرې و هسې غور محیرې  
دا هم ستا په شان روان دې

دا چې ږ یوزې او با خیرې



دا چې ته ور پورې خا و نسې  
دا مجنون او دا ملنګ

ستا قسبا د شنو ر ښمو  
او د دوی شلید لسی لنگ

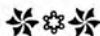


دا هم زوی دې د آ د م  
د الله د ګو تو جوړ دې  
څه که ډوب دې په تیر و کی  
په شرا بو کی شو ډ بود دې



دې هم محی په چغو چغو  
دې هم هغلته روان دې  
ته چې یې د کم په تمه

هم هغه د ده مسکان دې



ای چې ډوب په فضل ډوب یې  
ای چې ډوب په محی خوشحاله  
دده شور چغی هم واوره

دا هم محان له وې څه هم تاله



دا چې دې ږې ږمخ ږ یوزې  
ستا ته ښی څه تیندک دلارې  
دا دې دې سرما تی ولید

محکه ته روان او ښیاری



شیخ چلمی د نیکو ډکه  
ګنمګار دی ستا ا ستا د  
ستا دعا د محان د پاره

ستا له دې د ده فر یاد



ستا د ښو ډ یوه بلیمې  
په سینه کسی محان د پاره  
دده سرې لمبې دا ور دې

د هغه جهان د پاره



دی تصور دې د آ د م  
دختو او ږ پرتو

او په سو و و ز و نو  
د پتنسک د ا ل و ت و



۱۱- غنی او ز برک : پنا غلی غنی د  
ز برک ز برکی هم له بې و سی ختخه گنی  
او ده ته د از میثت او امتحان یوه صحفه  
د شعر په پر دو کی داسی تمثیلوی :

چه دی وس د بدو نه وی

خه به ته خه به دی پشه وی ؟

تو په هله د شرا بسو

چه شراب درته براته وی



چه بوداشی خوله کپ شو به

بیا تو به تو به دخه کپی ؟

هغه پشه د بسد و بسد وی

د نا کما مه چه ته پشه کی



دا چه باغ د گلو ډک وی

مستانه غونډی ما بشام وی

دا چه سری شونډی ساقی وی

په سورلاس نیولی جام وی



دا چه تاته رڼې سترگی

غلمی و و ا یی ؛ سلام

په مکیزدی زړه کی بل کپی

د مستی د و ز خ تمام



او وئی ؟ راشه راشه یاره

وخت دی لږ خبری ډیری

بیادی رو - شان دا ویزونه

پستی لیچی کسری چا بیری



خوله دی خولې ته کپی در پور ته

شونډی سری تودې بیهوشه

لکه بله ډیو ه ر پی

د محوانی مستی له جو شه



سینه د روی سینه له

د بختل هسی ر یسینه

د ارمان او مینی ډ کسه

د نرگسو نه نیا ز بینه



اوستا و جود یو سمند رشی

د طاققت او د سر و ر

زړه دی او خلی هغه اور

چه هم اور دی او هم نور



ته چه دغه وخت اوچت شې

شې جو مات کی په ژړا

لیونی وایی قسَم دی

باخو غوت یې یا هیچرا



۱۲ - غنی او علو همت : د پناغلی

غنی د ا نسانی غرور او علو همت د ثبوت

د پاره دده همدایوه «دعا» کافی ده چه به

خو بیثونو کی ئې خرگنده کپی ده او وایی :

سترگو د جانان کی زما بشکلی چها نونه دی

وادی خله دنیا، زه وری ستاد دنیا نه یم

گوره د فقیر کچکول کی تاج د سکندر دی پروت

زه یم د سخیانو ، د شو ما نو گهانه یم

زه ئې په غرور درنه دمینی په نوم غواړمه

زه ملنگ بې نیازه ، ستاد ویر او یلا نه یم

یو د سپوږمی شاخکی درنه ټیک له دیار غواړم

زه یم د خو بو نو ، د لالو نو گهانه یم

هغه مستی غواړم چه ئې مرگ نشی وژلی

زه دی د غمو نو د بېگناه او سبا نه یم

او تشه دنیا کی که دی بېبې ، نوا ی امیره

ستا شوه ستاد نیا ، زه وری ستاد دنیا نه یم



۱۳ - غنمی او غناوران : ښاغلی غنمی

د غناورانو او مرغانو سره هم خويی مرکې لری او دا دده هغه شعر ونه دی چه ده د ۱۹۴۸ ع او ۱۹۵۳ ع کلو نو تر منځ د پاکستان د «حیدرآباد سند» په جېل کی ویلی دی دلته ئې د نمونې په توگه یو شعر راوړو :

چرگ

خو راك كوی دسپې  
او مستلمی د ملا یسا نو  
با ننگونه د پــــلال  
اولنگو قوی د چپنګر یا نو



پر توگه دی یا ره نشته  
او شمله نهغه د خسان  
شل ښځی دی سا تلی

خو سحر وایې اذان



په جنګ کی بهادر او  
مستا نه لکه چنګیز  
په مینه کی بې شرمه  
بې پروا لکه انګریز



اور بوزدی د قاضی دی  
طبیعت دی ده قهر

آوازی د ښځې و

اواندا زد منسه

انجام دی تېځی دی

ای مجنونه د ډیران

یو ورځ به وروستی با ننگ و کړی

ډو ډی به و کسری خان



۱۴ - غنمی او پردی ژبی : ترکمه

حاجه چه ما ته معلومه ده ښاغلی غنمی په عربی - اردو - فارسی او انگریزی ښه پوهیږی په تیره بیا په انگریزی کی لوی لاس لری او دده انگریزی تقریرونه او انگریزی لیکنی د انگریزی پوهانو له خوا ښه ستایل شوی دی خصوصاً دده «بها نزه» کتاب چه هر په انگریزی پوه سپی کتلی دی دهغه د ادبی لطافت او خوراکی ستاینه ئې ډیره کړې ده .

۱۵ - غنمی او رسامی : ښاغلی غنمی

برسېره پردی چه مېتکر شاعر او پوخ لیکوال دی کله کله انجوراو رسم هم کوی خو څنګه چه زه په دې لار کی علمی او اساسی معلومات نه لرم نو نشم کولای چه د ښاغلی غنمی د رسامی په شاوخوا کی څه ولیکم ، یوازی دده د لاس څو رسمونه چه لاس ته راغلی دی دلته راوړم خو چه په رسامی کی هم ددې پیاوړی ادیب استعداد لوستو نکوته څرګند شی .

# سخنوران بزرگ

## دورهٔ طلایی ادبیات دری

### مقدمهٔ نویسنده

گر بریزی بحر را در کوزه یی  
چند گنجد؟ قسمت یک روزه یی

موضوعی بدین پهنایی و وسعت را در صفحات محدود «کتاب سال» گنجانیدن، اشارت کوزه و بحر مولانا جلال الدین بلخی را در مثنوی شریف به خاطر می آورد. بدان امید که روزی فهرست سرگذشت ستارگان آسمان ادب و عرفان ما به کمال رسد و زمینهٔ بحثهای جامع و انتقادی در پیرامون ناموران دانش و هنر خراسان فراهم گردد خواستم شرحی در احوال و آثار چندتن از افاضل شعر و نثر و تصوف و تاریخ به ایجاز باز گویم که هر یک نمونه یی از یک طرز سخن و یک مکتب فکری و بلکه هر یک، در تاریخ ادبیات دری، بنیان گذار سبک خاص و اسلوب به خصوص در نظم و نثرش به شمار آند.

این بزرگمردان نمونه به ترتیب عبارت اند از: هجویری غزنوی، بو نصر مشکان، امیر عنصری، بوسعید میهنی، پیر هرات، ابوالعالی نصرالله ابوالفتح بستنی، احمد عبدالصمد، امیر عسجدی و العتبی.

علی رضوی غزنوی

## هجویری غزنوی

عارف کامل ابو الحسن علی بن عثمان جلابی  
هجویری غزنوی مشهور به داتا گنج بخش یکی  
از صوفیان و ارستۀ دانشمند و جلیل القدر اسلام  
و از مفاخر عرفانی و ادبی کشور ما است که  
در حدود نهمصد سال پیش در شهر تاریخی غزنه  
و در «خانواده زهد و تقوی» می زیست .  
نام این مرد بزرگ با نامه نغز کشف المحجوب  
که «نفیس ترین ، گرانیهاترین و عالیترین  
مظهر تجلای دانش و بینش شرقی» و در تاریخ  
مشایخ صوفیه و گزارش مردان خرد و ایمان  
و راستی است همواره در دفتر ادبیات دری  
و نگارندگان تاریخ تصوف بخط درشت و روشن  
ثبت شده است .

استاد خلیل الله خلیلی در ضمن قطعه شیوایی  
که بر آدامگاه این شیخ اجل سروده اند  
اورا بدینگونه می ستایند :

شیخ ما آن اوستاد غزنوی

پیشوای دهر و ان معنوی

فیض او از آسمان گشته فرود

چرخ می خواند بخاک او درود

خاک کویش در نگاه کاملان

تو تیای دیده صاحب دلان

آفتاب عشق تا بد زین حریم

بادشاهی خفته اینجا در گلیم

بادشاهی باشد از فقرش کلاه

ژنده دلش باد شاهان را پناه

چیره شد چون خسر و گیتی ستان

حضرت محمود بر هندوستان

شیخ مایبی زحمت تیغ و کلاه  
رهسپر شد در غبار آن سپاه  
در غبار لشکر آن عالیجناب  
همچو خورشیدش بکف اکتاب  
دولت محمودیان باقی نماند  
«آن قدح بشکست و آن ساقی نماند»

لیک باشد شیخ ما را جاودان  
ملک عشق ازا اینجهان تا آنجهان

تاریخ تولد هجویری در ترجمه اردوی  
کشف المحجوب بنام ظهیر المطلبوب به حواله  
گفتار «بعضی از مورخان» دهم ربیع الاول  
سال ۴۰۰ هجری قید شده گویند در هنگام  
وفات بمین الدوله محمود (۵۴۲۱) جوان بود  
و هم در عهد سلطنت وی بود که با یکی از فلاسفه  
هند گفتگو کرده اورا مغلوب ساخت .  
ل، س دو جن در ژورنال آسیایی بنگال  
گوید :

«هر چند نیکلسن در ترجمه خود همه جا از  
مؤلف کشف المحجوب بنام هجویری یاد میکنند  
ولی من نسبت «جلابی» را بکار می برم .

نه از آن جهت که ژو کو فسکی چنین  
کرده است بلکه از آن جهت که شیخ عطار  
در تذکره الاولیا و جامی در نفحات الانس  
اورا به همین نسبت خوانده اند . در اشکوه  
اورا حضرت پیر علی هجویری می نامد و سپس  
می گوید «جلاب و هجویری دو مجله است از  
مجلات شهر غزنین که انتقال کرده اند از یکی

خسر و ملك غزنوی و از شاهان مغلی اکبر ، جهانگیر ، شاه جهان ، دارا شکوه و از حکمداران سکهپارنجیت سنگه و غیره در بقعه وی میرفتند و احترام بجای میکردند و مصارف لشکر خانهای را اهدا میکردند قرار معلوم مجلس عرس مجملش هر سال در ۱۹-۲۰ صفر برپا میکردند حکمرانهای مقتدر و مشایخ و وزراء و سادات عظام در این روز سعد از اطراف و اکناف کشور همد گرد می آیند و گلهای عقیدت بر مزارش نثار میکنند .

### استادان

مشایخ هجویری جمله چندی بوده اند که منسوبند به سید طایفه چناب چنید بغدادی معروف به طاوس العلماء در اینجا از چند تن آنان بزبان خود هجویری یاد می کنیم :

(۱) ابوالعباس شقانی «در بعضی از علوم استاد من بوده مرا باوی انسی عظیم بود و وی را بر من شفقتی صادق .

(۲) ابوالفضل ختلی «اقتدای من در بن طریقت بدوست عالم بود به علم تفسیر و روایات . شست سال بحکم عزلتی صادق به گوشه ها اندر می گریخت و نام خود از میان خلق گم کرده بود لباس و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسم شدید بود و من هرگز مهیب تر از وی ندیدم .

(۳) ابوالقاسم علی گرگانی «اندر وقت وی روی دل همه اهل درگاه بدوست . اندر کشف وقایع مریدان آیتی است ظاهر و بقنون علم عالمست و مریدان وی هر یکی عالمی را زیشتی اند .

(۴) ابوالقاسم قشیری «اندر زمانه خود بدیعت و قدرش فیهست و منزلت بزرگ معلومست اهل زمانه را از روزگار وی و انواع

بدیگری «در سر آغاز کشف المعجوب چاپ سمرقند «الجلابی الغزنوی» یاد شده و لسی مؤلف در شروع کتاب دوسه جا از خود چنین ذکر میکند «قال علی بن عثمان بن علی الجلابی الغزنوی تم الهجویری» و این برای درستی نسبتی که من برگزیده ام برهان قاطع است نویسنده از این جمله چهار نکته در مییابم : نخست آنکه وی در جلاب بزاد و مدتی در آنجا که محلیت یا حومه ای از غزنه بود بزیست دوم آنکه پس از مدتی به هجویر که قطعاً قسمتی از غزنه را تشکیل نمیداده است منتقل شد ، به بیان دیگر اگر غیر از این می بود باید کلمات «تم الهجویری» را پیش از نسبت «الغزنوی» استعمال می کرد سوم آنکه دارا شکوه به خطا گفته که جلاب و هجویر هر دو از محلات غزنین بوده است و چهارم آنکه سامی مأخذ هر چه بوده باشد راست میگوید که هجویر ، قریه ای بود در جوار غزنه . نسبت شخص عمومأ از زادگاهش انتخاب و اقتباس می شود نه از جایی که در آن مقیم است و لو مدت این اقامت در آن باشد ، بنا برین به عقیده نگارنده ، داتا گنج بخش را باید همواره جلابی خواند نه هجویری و نه لاهوری هر چند در لاهور مرود فن شد و شاید قسمت بزرگی از کشف المعجوب را در همانجا نبشت اضافه برین او در سررا سر کتابش هرجا به مناسبتی که از خود یاد میکنند جلابی در دیده سلاطین و فرمانروایان هر عصری محترم و شایسته تعظیم بوده است چنانکه غنی افغان در سال چهارم مجله تاج محل در مقالاتی که پناغلی الهام از آن در مجله زب استفاده کرده اند می نویسد : «اکثر از تاجداران باجروت چه از مسلمان چه از مذاهب دیگر چون بهرامشاه بن مسعود و خسرو شاه و

فضلش اندر هرفن، وی را لطایف بسیار است و تصانیف نفیس با تحقیق .»

(۵) ابوالاحمد مظفر بن حمدان نوقانی در آداب سماع، هجویری را گفته است : «قوت سماع تا آنگاه بود که مشاهدت نباشد، چون مشاهدت حاصل آمد ولایت سماع ناچیز شد و فکر این را عادت نکنی تا طبیعت نشود و بدان بازمانی .»

(۶) پیرمیهنه «شاهنشاه مجبان ملک الملوك صوفیان ابوسعید فضل الله میهنی سلطان طریقت بود . جمله اهل زمانه و را مسخر بودند، گروهی بدیدار و گروهی باعتقاد و گروهی بقوت حال و او عالم بود بفنون علم .»

(۷) یحیی بن زکریای رازی «ویرا اندرین تصانیف بسیار است و نکته و اشارات بدیع . من کلام و براسخت دوست دارم که اندرطبیع رقیق است و اندر سماع لذیذ و اندر اصل دقیق و اندر عبارت مفید .»

(۸) ابوعبدالله ترمذی «اندر فنون علم کامل و امام بود و از مشایخ محترم بود وی را تصانیف بسیار است و نیکو . سخت معظم است به نزدیک من زیرا که دلم شکار و بست» حضرت هجویری از نزدیکان شیخ ابوسعید ابوالخیر و از طرفداران سخت جدی و متمصب حسین بن منصور حلاج بوده و حلاج را به غایت می ستایید .

### سفرها:

در کشف المحجوب هجویری از اقلیمها و مواضع ذیل یاد شده :

ماوراء النهر، آذربایجان، بسطام، کمش، نیشاپور، سرخس، طوس، هند، شام، بغداد، خوزستان، فارس، فرغانه، اوزکند میهنه، مرو، عراق بخارا و ترکستان مؤلف

در باره هرمکانی خاطرۀ شگفتی نقل میکنند و از آن جمله گوید : اندر ترکستان شهری در سرحد اسلام دیدم که آتش اندر کوهی افتاده بود و می سوخت و از سنگهای آن نوشادر برون می جوشید . در کمند، ادیب فاضلی را دیده که بیست سال بر پای ایستاده بوده و جز به تشهد نماز نمی نشسته و در بخارا شیخی را زیارت کرده که چهل سال و ده شب نخفته بود و پروزا ندکی می خفت .

### تاریخ وفات

تاریخ وفات شیخ هجویری در کتب قدیمه که مدار اعتبار تواند بود مضبوط نیست . در برخی از تذکره ها مانند کشف الظنون و قاموس الاعلام و ثمرات القدس ۴۵۶ ضبط است اما بیشتر تذکره نگاران (۴۶۴ یا ۵۴۶۵) گفته اند .

(همین تاریخ بر لوح مزارش در لاهور نیز ثبت است ولی چون آن لوح تقریباً صد سال قبل از امروز نوشته شده و قد امتی ندارد بنا بران صحت تاریخ آن مورد تأمل است .)

هرمان اته پس از سال ۴۶۵ و نیگلن میان ۴۶۵ و ۴۶۹ و دا کتر غنی در حد و د ۴۷۰ میدانند . دا کتر محمد شفع بحواله مقاله امدرود مستشرق که با ستناد مخطوط تاریخ الاسلام ذهبی محفوظ در بریتش موزیم نوشته است پس از ۴۷۹ ه میگوید اما از تحقیقات مفصلی که فاضل محصل را جمع به دوره های مختلف حیات هجویری در سرودش کرده اند چنین برمیآید که حضرت شیخ باید در سالهای ۴۸۱ تا ۵۰۰ ه از جهان رفته باشد .

### آرامگاه جلابی:

معروف چنان است که مزار پیرغزانه در لاهور باشد . شهرت این مزار متکی بر عبارتی است

در سفینه الاولیای محمد داراشکوه، چاپ هند  
با این تفصیل «قبرش در میان شهر لاهور مغربی  
قلمه واقع شده و خلقی انبوه هر شب جمعه بزیرات  
آن روضه مشرف میگرددند... فقیر نیز بزیرات  
روضه منوره ایشان و والدین و خال ایشان  
مشرف گشته»

استاد خلیلی در آریانا دائره المعارف  
مینویسند «عثمان پدر شیخ در غزنی سکونت  
داشت و قبر او در آنجا معروف بود.  
داراشکوه خودش مقبره عثمان را در  
غزنی زیارت کرده و بر تندکوه قیمت دار  
خود سفینه الاولیا در ذکر حال علی لالامزار  
عثمان را در زمره مزارات با فیض غزنی یاد نموده  
است و تربت مادرش نیز در غزنی و در جوار  
حضیره تاج اولیا بود که داراشکوه آن را  
نیز زیارت کرده و تاج اولیا را امامای شیخ  
میدانند»

محمد عباسی در هامش صفحه سی و شش مقدمه مصحح بر  
کشف المحجوب به نقل از نسخه عکسی سفینه الاولیا  
که از روی نسخه دستخط داراشکوه محفوظ  
در کتاخانه با انکی بود عکسبرداری شده  
و برای استفاده در اختیار وی گذاشته اند  
عبارت ذیل را نقل میکنند: «... و قبر ایشان موافق  
محراب مسجد ایشان است و قبر والده ماجده  
ایشان نیز در غزنین است، متصل قبر تاج  
اولیا که خال پیر علی هجویری اند، و  
خانواده ایشان، خانواده زهد و تقوی بوده...»  
محدثی فاضل در صفحه هجده همان کتاب  
نوشته اند که عکس این نسخه بسیار نفیس و  
گرا تیبها متعلق به جناب سید محمد رضا نایینی  
و در پشت آن چنین نوشته است: «هذا کتاب  
سفینه الاولیا حرره محمد داراشکوه حنفی  
قادری ۱۰۵۰» و در ذیل عبارت بالا مرقوم  
گردیده «قابله محمد داراشکوه» نویسنده

حاشیه افزوده اند که این سفینه به سمی آقایی  
نایینی تحت طبع است و شاید تا کنون طبع  
شده باشد.

بنده از وجود تربت تا بناك افتخار  
زاد گاهم در غزنی بی اطلاع و در آن  
باره از هل بلد تحقیق نسکرده ۲۱ گویبی  
زبان حال شیخ بهشت آشیان است که:

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی  
در سینه های مردم عارف مزار ما ست  
هجویری در بیست و هشت جای کشف  
المحجوب نام خود را آورده تا مسگر از  
سرقت و انتحال حسودان و فرومایگان بر  
ادها مصون ماند زیرا چنانکه خود گوید  
باره بی از تالیفات و تصانیف او بدست  
نا بخردان جاهل و مدعیان کاذب ضایع شده؛  
بعضی از سخنان او را برای صید خلق به ما خود  
کرده اند و باره دیگر را بنا بساخته اند.  
در همان کتاب از آثار ذیل ذکر شده  
است:

(۱) دیوان شعر (۲) کتاب فنا و بقا  
(۳) اسرار الخرق و الملو نات (۴) الرعایة  
بحقوق الله تعالی (۵) البیان لاهل العیان  
(۶) نحو القلوب (۷) منهاج الدین (۸) ایمان  
(۹) فرق فرق. متأسفانه از این نه کتاب  
یکی هم به ما نرسیده و فقط کشف المحجوب  
است که حجاب گمنامی را از چهره گنجهای  
از دست رفته دیگر وی بسر میدارد و آن  
آخرین گوهریست که این غواص بحر معانی  
سفته.

این کتاب را مولانا عبدالرحمن جامی  
مستجمع لطایف و حقایق بسیار شمرده و یکی  
از صوفیان فاضل گفته است که «در کتب  
تصوف بخوبی آن در زبان فارسی کتابی  
تصنیف نشده».

و محمد ترمذی و جز ایشان که ژو کوفسکی نام برده . در تفحات الانس ، فصل الخطاب سفینه الاولیاء ، خزینة الاصفیاء ، نامه دانشوران و طرائق الحقائق نیز از کشف المحجوب التقاطهایی شده است .

### روش نگارش

ملك الشعراء بهار در «سبك شناسی» و «دوجن» فاضل هندی در تحقیق انتقادی خود بر مقدمه ژو کوفسکی راجع به شیوه نوشته کشف المحجوب بدر از اسنخ گفته حق مطلب را ادا کرده اند . آنچه از تحقیقات ایشان در باب مختصات سبك آن کتاب ، در این مقالات شایسته ذکر مینماید نکات زیر است .  
(الف) لغات فارسی - پای بازی - رقص ، گرد پای نشستن - چهار زانو ، باد ناک - ر و زی که ، باد ز یاد بوزد ، بیوندانیدن - اتصال دادن ، دشواریاب - صعب الحصول ، پندار بر خاستن - یقین و اطمینان کردن ، روزگار مرد - بزرگ ، صوفیگری - تصوف و غیر اینها .

(ب) اصطلاحات و کلمات تازه عربی که قبل از وی بدین معنی استعمال نمیشده است - آدمیت ، مکاشفت ، مقامات ، منازل طریقت ، مرید ، ولایت ، ظن معلول ، مرقع ، جمع ، تفرقه ، رضا ، قبض و بسط ، علم الیقین ، عین الیقین ، حق الیقین ، سماع ، وجد ، رقص ، احداث و جز اینها .

(ج) موازنه و سجع - (شکم را گرسنه دارید و چکر را تشنه و تن را برهنه دارید تا مگر خداوند تعالی را به بینید اگر تن را از گرسنگی بلا بود ، دل را بدان ضیا بود و جان را صفا بود و سر را لقا بود و چون سر لقا یابد و جان صفا یابد و دل ضیا یابد چه زیان اگر تن بلا یابد که سیر خوردگی بس خطری نبود که اگر خطری بودی ستوران

از دیباچه کشف المحجوب معلوم است که هجویری آنرا به خواش یکی از هموطنان خود بنام ابوسعید هجویری تألیف کرده است چنانکه از قول ابوسعید مزبور می نویسد : «بیان کن مرا اندر تحقیق طریقت تصوف و کیفیت مقامات ایشان و بیان مذاهب و مقالات ایشان و اظهار کن مراد موز و اشارات ایشان و چگونگی محبت خداوند عز و جل و کیفیت اظهار آن برد لها و سبب حجاب حقول از کنه و ماهیت آن و نفرت نفس از حقیقت آن و آرد روح با صفوت آن و آنچه بدین تعلق دارد از معاملات آن» .

عارف بزرگ غزنه تمام این مسائل بفرنج و عمیق تصوف و عرفان را با دلائل قرآنی و علمی و حکمی در طی عناوین (ابواب) ذیل حل میکنند : اثبات علم ، فقر ، تصوف پشمینه پوشی ، اختلاف صوفیان راجع به فقر و صفوت ، بیان ملامت ، پیشوایان صوفیه از صحابه و تابعین و اهل البیت و اتباع تا بعین تا روزگار مؤلف ، اهل صفة ، رجال متأخر صوفیه ، بیان فرق فرقه ها و مذاهب و نشانه ها و مقامات و حکایات صوفیان ، مکتبهای صوفیه ، عقاید ، اقوال و نظریات آنها .



ژو کوفسکی در مقدمه عالمانه که بروسی نوشته و ترجمه فارسی آن بقلم جناب محمد عباسی در نگارش این مقالات سودمند افتاد ، منابع درجه اول و درجه دوم هجویری و همچنین کتابهای را که مؤلف گاهگاهی بدانها مراجعه کرده به تفصیل معرفی نموده است .

شیخ عطارد در تذکرة الاولیای خود از کشف المحجوب هجویری ، بدون ذکر مأخذ بسیار اقتباس کرده است خصوصاً در شرح حال حسن بصری ، حسین حلاج ، ابو حازم مکی

را سیر نگر در انیدندی که سیر خور دگی  
کار ستوران است و گر سنگی علاج  
مردان ۰۰۰)

### چاپها

کشف المحجوب را در لاهور چهار بار  
چاپ کرده اند :

(۱۸۷۴ ، ۱۹۰۳ ، ۱۹۲۳ ، و ۱۹۳۱ میلادی)  
و در سمرقند یکبار (۱۹۱۴) در ۱۹۲۶  
پروفیسر ژوکوفسکی این کتاب را بروش  
علمی با فهرستها و حواشی و مقدمه ، پس از  
تصحیح دقیق فنی و مقابله با پنج نسخه معتبر  
در لنیننگراد منتشر کرد و چارسال پیش  
فاضلی بنام محمد عباسی از روی متن مصحح  
لنیننگراد آنرا عیناً در تهران به طبع  
رسانید .

### ترجمه ها

پروفیسر نیکلسن در سال ۱۹۱۱ ترجمه محض  
کشف المحجوب را در لندن بنام «قدیمی ترین  
کتاب فارسی در تصوف» چاپ کرد که مورد  
توجه فرنگیان واقع و تجدید طبع شد . سندی  
چرالد مقدمه روسی ژوکوفسکی را با اختصار

با انگلیسی در آورد و در سال ۱۹۲۹ در  
بولیتن مدرسه مطالعات شرق شناسی لندن  
منتشر شد . ترجمه اردوی این کتاب بنا  
ظہیرا المطلب در ۱۹۲۵ در لاهور انتشار یافت  
و مولانا شمس الہند آنرا دو باره به اردو  
ترجمه نمود که در سال ۱۹۲۷ در همان  
شهر چاپ گردید .

### نسخ خطی

دو جن که نامش بیشتر گذشت بیست نسخه از  
مخطوطات کشف المحجوب را که در کتابخانه  
های مهم جهان همچون : ویانا ، پاریس ،  
بودلین ، پتروس بورک بریتیش موزیم ، دیوان هند  
برلین ، تاشکند و سمرقند موجود است به تفصیل  
شناسانده و اظهار امید کرده که شاید روزی  
از پیدا شدن نسخ دیگر این کتاب در  
افغانستان و هند و ایران اطلاع یابند .  
ترجمه گفتار مفصل وی بقلم این عاجز در  
پنج شماره مجله آریانا (میزان تا دلو  
۱۳۳۹) نشر شده .





# ابو نصر مشکان

## رئیس دیوان رسالت محمود و مسعود

شیخ عمید ابو نصر منصور پسر مشکان در ادبیات تازی و دری استاد بود. این مرد سی سال تمام مهمترین وظیفه یعنی ریاست دیوان رسالت را در دربار غزنه به عهده داشت. سلطان محمود شهریار بزرگ آل ناصر و پسرش مسعود بدو اعتمادی تمام داشتند. بنا برین توان گفت که سهم وی در تاریخ وطن عزیز ما سخت پر ارزش و سترگ بوده است.

**دیوان رسالت:** دیوان رسالت را به اصطلاح امروزه دارالتحریر شاهی می توان خوانند.

این رئیس آزموده و خردمند و شاه دوست حتی در امور خصوصی و خانگی دو سلطان نامی میهن ما مشاور دلسوز بود محمود شبانه با او خلوت می کرد و در همه کارهای شخصی و دولتی اذن گرفتن و تربیت فرزندان تا مسائل جنگ و صلح با وی مشورت می نمود و به آرا و نظریات عالمانه او گوش فرا میداد و کار می بست. مسعود همواره از او می خواست اندرز مشفقانه اش را از وی دریغ ندارد و او بی پرده هر چه در دل داشت باز میگفت. به شان و شکوه شاهنشاهی چنان علاقه و ایمان داشت که اگر وضعی را خلاف مصلحت و حیثیت امپراتوری میدید به گریه میشد و مرگ خویش از خدای میخواست.

### مشکان:

قاموس جغرافیائی افغانستان که از انجمن

آریانا دائرة المعارف منتشر می گردد در جنوب غرب شهر غزنی قریه ای را بنام موشکان و در علاقه «اندر» قریه دیگری را بنام موشکی معرفی میکنند و نیز از موضعی باسم موشکان در غزوات ذکر مینمایند و آن به قول استاد خلیلی دره ای است زیرا که بنام موگان یاد می شود. همچنین در سلطنت غزنویان به احواله نزهة القلوب حمدالله مستوفی محلّتی در نزدیک شوشتر بنام بید و مشکان خوانده شده.

بهر حال اگر چه مشکان را که ابو نصر بدان منسوب است نام موضعی نیز دانسته اند ولی چون ابو منصور تمالبی شاعر و مؤرخ و نویسنده نقاد که با صاحب ترجمه ماهم عصر بود مشکان را نام پدر ابو نصر د بیدر میداند بنا بران شکی باقی نمی ماند که مشکان اسم پدر اوست.

مرحوم بهار نیز با این نکته اشارت کرده و تقة الملك طاهر بن علی وزیر مسعود بن ابراهیم که ممدوح مسعود سعد سلمان و برادر زاده ابو نصر بود هم به این مشکان شهرت دارد از آغاز زندگی ابو نصر اطلاعی نداریم ولی وی پس از محمود در زمره ارکان دولت محمودی از قبیل امیر علی قریب حاجب بزرگ، امیر یوسف برادر سلطان، حسنک وزیر، امیر یوسف برادر سلطان و گروهی دیگر از بزرگان با اقتضای وقت محمد پسر مهتر سلطان را از

گوزگانان به غزنه آورده بجای پدر بر تخت سلطنت نشاندند .

### بو نصر و بیهقی :

ابو لفضل بیهقی که این گزارش، جز آنجا که تصریح کنیم، تقریباً سرا با مستفاد و مقتبس و ملخص از تاریخ معروف اوست، نوزده سال در پیش بو نصر بود . از او نوازشها و نام و مال و عز و جاه یافت و بگفته خود وی استادش او را از فرزندان خویش عزیز میداشت « بیهقی هر جا مطلبی را به استناد قول استاد خود نقل کند منظور بو نصر مشکان است . او در تاریخ یمنی و مسعودی از استاد مشکان و منشآت و فضایل وی فصول آورده است باید گفت در بیان حالات بو نصر کتابی به جا معیت تاریخ بیهقی نپرداخته اند . سبک بیهقی بقول ملک الشعراء بهار عیناً تقلید است از سبک نثر ابو نصر مشکان چنانکه میان منشآت ابو نصر و شاگردش هیچگونه تفاوت موجود نیست .

### بو نصر و حاجب :

چون نامه مسعود از وی به غزنین رسید و رجال دربار با استقبال او شتافتند ابو نصر خواست حرکت کند نزد حاجب بزرگ علی قریب رفت و باز آمد و با چندین کس از قبیل عقیلی و مظفر حاکم و کرخی و دانشمندیه و جز آنان از طبقات مختلف دیدار کرد و بسیار در اندیشه و اندوه شد .

حاجب بزرگ گفت چون بهرات رسی در کار خود متعیر گردی که قومی نو آئین کار فرو گرفته اند چنانکه محمود یان در میان ایشان بمنزلت خاینان و بیگانهگان باشند آنکاه گفت نه چنین است که من بر اثر شما نیایم بلکه از آن ترسم که تاجش مسعود بر من افتد و یگر مرا نبینید . هنوز مدتی دراز نگذشت که پیش بینی و مال اندیشی وی روشن گشت خود بزندان افتاد و دارائی اش ضبط شد .

### درهرات :

در سال ۴۲۱ بو نصر بهرات نزد مسعود رسید امیر او را بسیار نوازش فرمود ولی چنان بود که گفتی محمود یان گناهی بزرگ کرده اند و در میان مسعود یان بیگانه اند بو نصر هر روز بخدمت میرفت و سوی دیوان رسالت نمی گریست . طاهر د پیر باغ و رود بادی بسیار بدیوان می نشست .

چون یک هفته گذشت مسعود بو نصر را خواست و بنشاند و فرمود چرا بدیوان رسالت نمی نشینی گفت . طاهر آنجاست و مر دیست با کفایت و احوال و عادات خداوند نیک دانسته . بنده پیر شده ام و از کار بمانده اگر رای عالی بینم بدرگاه آیم و تعظیمی کنم و بدعا مشغول شوم گفت این چه سخن است من ترا شناسم و طاهر را نشناسم . باید بدیوان روی که مهمات ملک بسیار است و اعتماد ما بر توده چندان است که پدر ما را بوده است . بدیوان بنشین و بکار مشغول شو همان نصیحت ها که پدرم رامی کردی بکن که همه شنیده شود . زیرا ما را روزگاری دراز است که شفقت و نصیحت تو مقرر است بو نصر رسم تعظیم بجای آورد و بدیوان رسالت رفت و سخت عزیز شد .

### بو نصر و بوسهل :

این تقرب و عزت موجب طغیان کینه و حسد همچسمان شد . بو سهل زوزنی عارض سلطان مسعود که مردی فاضل و محتشم و درعین حال فتنه انگیز و سخن چین و حیل گر بود کمان عصبیت بزه کرد اما چون خطا رفت پیشنهاد کرد که از ابو نصر سیصد هزار دینار باید ستد . سلطان با او همدستان نشد و گفت اولاً او این مقدار مال ندارد و بازاگر داشته باشد خودش بدان محتاج است و ما را به آن نیازی نیست دیگر نمیخواهم کسی در باره او

نزد من سخن گوید آنگاه حکایت را به ابوالعلا  
طیب بفرمود و از بوسهل شکایت کرد و طیب  
داستان را به بونصر باز گفت .

از آن پس دیوان رسالت مسعود به ابونصر  
محول شد . لیکن با زدر آغاز تاچندی طاهر  
وعراقی و دبیران دیگر که ازری آمده بودند  
در دیوان رسالت باوی می نشستند . بیشتر  
خلوتها با بوسهل بود درین اثنا امیر بر حاجب  
بزرگ بدگمان شد و او را با برادرش در قلعه  
کرب بزدان افکند . نامه هایی که از کواوال  
کرب می آمده همه را عبدوس که از معتمدان  
مسعود بود به امیر عرضه می کرد آنگاه نزد  
بونصر می فرستاد . بیهقی به هدایت استادش  
باسخ نامه ها را می نوشت .

باری بونصر در هرات بسیمارد لشکسته بود  
امیر چند دفعه او را دل گرم کرد تا قوی دلتر  
باشد . بوسهل زوزنی هر چند چندین کس را به  
کشتن دادولی استاد بونصر را نتوانست از  
صحنه بیرون کند .

### در بلخ :

امیر مسعود که در ۸ ذی الحجه ۴۲۷ به  
بلخ رسید بونصر را مورد نوازش و کرم  
فراوان قرار داد اگر چه درین هنگام طاهر  
حشمتی یافته بود اما مردم که او را بارها  
پیش بونصر ایستاده دیده بودند چون در دیوان  
رسالت می آمدند ناچار با بونصر سخن میگفتند  
و کار خویش به او عرضه می نمودند ، ندیمان نیز  
پیام های امیر را در باره مسائل مهم مملکتی  
که قابل نوشتن بود به بونصر میگفتند طاهر  
دبیر از ناروایی کارش خجل بود و پسانها  
بدیوان کم می آمد و چون آمده بود زود باز  
میگشت .

### دبیر خائن :

چند روز بدینسان گذشت . امیر يك چاشتگاه

بونصر را فرمود نام همه دبیران را بنویس  
تا هدایتی که خواهیم داده شود . بونصر بدیوان  
آمد و نام های دبیران بنوشت و پیش برد .  
امیر فرمود عبیدالله حفید اسفراینی و بوالفتح  
حاتمی را شغلی دیگر دهیم بونصر گفت عبیدالله  
را با احترام جدش به فرمان امیر محمد بدیوان  
آورد . او بر نامی خویشتن دار و نیکو خط  
است و از وی دبیری نیک آید . بوالفتح حاتمی  
بفرمان شما در عهد محمودی بدیوان آورده  
شده و چاکر زاده شما است امیر فرمود راست  
گفتی اما اینان در گذشته از جانب من در  
دیوان تو و ظیفه جاسوسی داشتند امروز  
شایسته دیوان نیستند . بونصر انگشت حیرت  
بدندان گزید و گفت این مسأله را امروز  
دانستم . امیر پرسید اگر بیشتر میدانستی چه  
میکردی ؟ گفت : هر دو را دور میکردم که  
دبیر خائن بکار نیاید امیر بخندید و گفت  
این سخن برایشان نیاید گفت که غمناک شوند  
پس از آن روز مسعود به آرای بونصر و قعی  
بیشتر می نهاد و در مهمات امور همواره با او  
مشورت می کرد چنانکه در حرکت بسوی  
کرگان و فتح آن سامان و قضیه ترکمانان .

### سیسیه بو الحسن :

در سال ۴۳۱ که مسعود با ترکمانان  
سلجوقی مصروف بود روزی بو الحسن عبدالجلیل  
عرض کرد : ما تا زیکان اسپ و اشترز یادتی ،  
بسیار داریم و امیر به لشکر حاکمند است .  
چون همه از نعمت و دولت سلطان بمانرسیده به  
نام هر کسی چیزی بایند نوشت که بپردازد .  
غرض از این کار خدمت نبود بلکه میدانست  
که آنچه بنام بونصر نویسند از بدخوتی و مسکمی  
نپزیرد و امیر بروی ، دل گران تر گردد .  
نیرنگ او در گرفت : امیر را این تجویز  
ناخوش نیامد . بو الحسن بیخط خویش

یادداشتی نوشت و همه اعیان تازیك را در آن آورد . هر کسی گفت فرمان بر دارم و از دلهای ایشان خداخبر بود . بو نصر از جا در رفت و گفت : چون کار بو نصر بدان منزلت رسید که بگفتار چون بوالحسنی بروی دستوری نویسند زندان و خواری و درویشی و مرگ بروی خوشتر .

باین گفته بسنده نکرد و نامه ای نوشت سخت درشت بدین مضمون بنده پیر شده ۱۰۲۱ این اندک مایه تجملی که دارم سلطان راست . اگر بدین حاجت افتد فرمان وی را باشد که اقلعت فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند . به اطاق آغاچی رفت و به اصرار بسیار تمنا کرد که رقعۀ او به سلطان رساند . آغاچی ، نامه را در وقتی که سلطان از اخبار درد آوری که رسیده بود به خود می پیچید ، تقدیم کرد .

امیر بغایت درخشم شد و فرمود : گناه بو نصر نیست ، گناه ماست که سیصد هزار دینار که بنام او نوشته اند ، بگذاشته ایم . چون بو نصر از جریان واقف شد ، گفت : خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که ایشان را وفا و حرمت و رحمت نیست ، من دل بر همه بلاها خوش کردم و بگفتار چون بوالحسنی چیزی ندمم با اینهمه سلطان از او در گذشت و حرمت وی همواره نگاه میداشت .

#### شخصیت خواجه عمید :

چه بود که این خواجه بزرگ نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن رأیی و علم ، سی سال تمام محنت کشید و يك روز دل خوش نندید . به حقیقت که کفایت و عقل و بلاغت در وجود او ختم بود .

پس از مرگ بو نصر که غلامان خوب و کار آمد او را به سرای سلطان بردند و اسپان و اشتران را داغ سلطانی نهادند ، بفرمان

امیر دارایی او را فهرست کردند و با آنچه خود به امیر نوشته بود تطبیق نمودند رشته تازی از آنچه نبشته بود زیاد تر نیافتند . مسعود از راستی این مرد در تعجب ماند و وی را بسیار بستود . هر گاه نام وی بمیان می آمد ترحم می کرد و بوالحسن عبد الجلیل را دشنام میداد و کافر نعمت میخواند .

#### مقامات بو نصر :

مرحوم بهار در کتاب تحقیقی نغز خود در شناخت سبک این دیردانشمند داد سخن داده گوید : نمونه نثر او در آثار بیخ بیبقی و قسمتی دیگر سرودست شکسته ، در جوامع الحکایات محمد عوفی به نقل از مقامات بو نصر و قسمتهای دیگر در کتب متفرقه باقی مانده است . مقامات بو نصر که آنرا بنام مقامات محمودی و تاریخ یهیمی نیز خوانده اند در دست نسیت و اصلاح معلوم هم نیست که این کتاب تألیف ابو نصر مشکان بوده است مثل مقامات بدیمی و حریری و حمیدی که تألیف آنان است و یا به قول بعضی ، بیبقی سخنان و داستانهای ابو نصر را در کتابی نقل کرده است .

(این کتاب تا اوایل قرن هفت موجود بود و حکایاتی از آن در جوامع الحکایات عوفی و نکاتی در آثار الوزرای عقلمی نقل شده است و ابن اثیر آنرا دیده .)

#### مرگ بو نصر :

روزی امیر مسعود استاد بو نصر را بسیار نوازش کرد و او را شاد کام و قوی دل بخانه باز گشت آنروز ابو سعید بغلانی نامب استاد ، در شغل بریدی هرات سلطان را در باغچه خویش در نیم فرسنگی شهر دعوت کرد و او بند یرفت . بو نصر به باغ رفت فردای آن چند نامه بر امیر عرض کرد و به صفة باغ عد نانی باز آمد و جوا بها بنوش و بر رفت . باد تند می وزید .

يك ساعت اورا لقوه و فالج وسكته افتاد امير  
را آگاه كردند بو العلاى طبيب را براى  
احوال برسى و علاج فرستاد و او نوميد باز  
گشت و گفت در يك ساعت اورا سه علت صعب  
افتاده كه از يكى از آن نتوان جست . امير  
آوازي در دناك بر كشيده و افسوسها كرد  
و برخاست بزرگان در باره به بالين او آمدند  
و گريستند و غم خوردند و اورا بخانه بردند .  
روز ديگر در گذشت . تا بوتش را بصحرا  
بردند و بسيار مردم بروى نماز گزاردند .  
در علت مرگى بو نصر روايات مختلف  
است گويند در باغ نائم، شراب كدو بسيار  
دادندش با نبيذ و مسموم شد . و خدا دانا تر است  
امير پنج هزار دينار از آن نائم بستند و بفرمود  
تا زو زنى و كشير بنشستند و مراسم تهريت  
بجاي آوردند .

دائرة المعارف انتقال بو نصر را به غزنه دليل  
آن ميدانند كه وي از مردم غزنه بود ه است .  
شاید روزى در نتيجه كنجكها و يهاى باستان  
شناسان از اين لشكرى و باغ و رباط نشانى  
پيدا شود .

### ديوان رسالت

در باره اين ديوان كه آنرا «مخزن اسرار»  
نيز مى خوانند نكات ذيل جالب مى نمايد :  
(۱) وظايف اين اداره را هميشه يكى از  
ازدبيران داناى آزموده و معتمد و معمر  
بعهد داده است .  
(۲) نامه هاى سلطان به عنوان خليفه  
و بزرگان خارجى و داخلى ديگر بهدايت او  
بخامه صاحب ديوان نگاشته ميشد و مكاتيب  
مهم را سلطان شخصاً مسوده ميكرد .  
(۳) نامه هاى مخصوص و سرى را كه به  
دارالملك ميرسيد، نخست صاحب ديوان مى ديد  
و شرف آنرا حل كرده به سلطان تقديم مى نمود .  
(۴) ساعات رسمى كار از ۹ - ۱۰ صبح  
تا ساعت ۳ بعد از ظهر بود و روز جمعه و سه شنبه  
يا به قول هونى «ناف هفته» تعطيل عمومى بود .

از عجايب حالات بو نصر آنكه در سال ۴۳۰  
روزي در هرات در يك رباط دو قبر گچ اندود  
پديد و گفت كاشكى سوم آنها مى بود .  
چهل روز تمام نگذشته بود كه ويرا در همان  
رباط دفن كردند بيست روز بماند ، پس به  
غزنه آورده و در رباطى كه به لشكرى  
ساخته بود در باغش دفن كردند ( آريانا

## امیر عنصری

و دران نام کنیت و تخلص عنصری را نکو  
بیان داشته .

عنصری در حدود سال ۳۵۰ هـ ق / ۱۱۱۰ م میلاد بلخ  
به دنیا آمد و به قول دولتشاه سمرقندی در خدمت  
استاد ابو الفرج سکزی که در اواخر قرن  
چهارم می زیست شاگردی کرد .

متأسفانه درباره خانواده و آغاز حیات  
شاعر و استادان او اطلاع روشنی در دست  
نیست . از آنچه خود گفته است برمیاید  
که از آزاد مردان بلخ بوده و در جوانی  
به در باد محمود باد یافته است :

مبارک است بر احرار نام و خدمت تو  
مرا نخست بدید آمدست این برهان  
مرا جوان خرد و پیر بخت بگزیدی  
بنام تو خردم پیر گشت و بخت جوان

گویند پس از در گذشت پدر و مادر مدتی  
به شیوه پدر تجارت کرد اما در یکی از سفر  
های بازرگانی که همه اموال و ثروت  
مردوئی را با خود داشت در راه بدست دزدان  
افتاد و دار و ندارش از کف برفت . ازان پس  
طریق دانشجویی پیمود ولی خود او به سلطان  
غز نه چنین میگوید :

غدا و نعمت تو خورده ام زخوان پدر

نه از میان راه و نه از در دکان  
چنانکه استاد خلیلی ازین بیت استنباط کرده  
است « عنصری سوداگری و دکانداری  
نکرده بلکه درخوان پدر نیز از نعمت سلطان

«شعر او چون طبعش بی تکلف و بدیع  
است و طبع او چون شعرش ملایح و نیکو نعمت  
فردوس نمر یک لفظ متین اوست و گنج باد  
آورد به پای یک بیتش .

اشعارش چون شکر شیرین است و از  
ابیاتش عطر سمن بمشام میرسد .

بگو بیای بند و شعر استاد مرا بشنوند  
تا روضه فطری و نسترن طبعی می بینند هر چه  
خدای در بهشت برین ما را وعده فرموده در  
شعر وی هست : الفاظ شیرین او کوی تراست  
و معانیش سلسبیل، ذوقش انهار شراب است  
ورزش جوهای شیر . منوچهری که این شعر  
ناپرونده را پیش او می برد ازان ترسد که  
مبادا آبرویش بر باد رود و او بدست خود  
کفن برتن خویشتن دوزد . «

این بازچه از قصیده شیوای منوچهری  
سخن برد از حق شناس بلخی درستایش استاد  
عنصری آغاز مقال را تیمناً به نثر آمد، زیرا  
خوشر آن باشد که سر دلبران  
گفته آید در حدیث دیسگران

منوچهری قصیده معروف شمعیه خویش را که  
در آن شباهتهای خود را به شمع باز گفته  
بدین دو بیت ختم کرده است :

تو همی سوزی و من بر تو همی خوانم به عشق  
هر شبی تا روز دیوان ابو القاسم حسن  
او ستاد او ستادان ز ما نه عنصری  
عنصرش بی عیب و دل بی غش و جانش بی فتن

برخور دار بوده» در هر حال این نکته مسلم است که عنصری در دربار غزنه به اوج شهرت و عزت رسید تا آنجا که محسود گویندگان قرار گرفت و در... توانگری و نعمت ضرب المثل شد. چنانکه محمد عوفی می نویسد «گویند سه کس از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود: رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت سلطان ملکشاه» و هدایت بر این گفته می افزاید که «ثروت عنصری از رودکی در گذشت»

تقریباً همه تذکره نگاران به اتفاق نقل کرده اند که چهارصد غلام زرین کمر در کباب او حرکت می کرد و چهارصد شتر بار و بنه جعفر او را بردوش می کشید ظروف مطبخ و حتی دیگهایش از طلا و نقره بود. خاقانی شاعر شروان به تائید همین خبر و در مقابل تعریض یکی از همچشمان گفته است.

بلی شاعری بود صا حبقران  
 ز مدوح صا حبقران عنصری  
 ز معشوق نیکو و مدوح نیک  
 غزل گو شد و مدح خوان عنصری  
 بدور کسرم بخششی نیک دید  
 ز محمود کشور ستان عنصری  
 بده بیت صد بدره و برده یافت  
 ز یک فتح هندو ستان عنصری  
 شنیدم که از نقره زدد یگدان  
 ز زر ساخت آلات خوان عنصری

دلیل تقریب عنصری در پیشگاه سلاطین غزنوی چند چیز بوده است: نخست آنکه وی در سالهای اول سلطنت محمود وارد غزنه شد و تا نفس و آبسین در آنجا بود و به سابقه سابقه خدمت، حرمت فراوان یافت و در مجلس سلطان او راندیمی با شاعری ضم شد. این

نکته از حکایات عروضی سمرقندی درباره ندامت محمود از کوتاه کردن زلف ایاز و ورود عنصری بر او و بر بدیهه گفتن رباعی معروف و شادمان شدن خاطر سلطان و سه بار پر کردن دهان با دامان شاعر از جواهر به خوبی روشن می گردد.

دوم آنکه عنصری را امیر نصر بن ناصر الدین برادر کبوتر سلطان محمود که حکمران بلخ بود ظاهر آدر حدود ۳۹۰ به دربار معرفی کرد و شاعر که همواره از ولی نعمت خویش سپاسگزار بود قصائد غرائبی در مدح وی می سرود. خود او در ضمن یکی از مدائح خویش بدینسان بدو خطاب می کند:

ز رسم تو آموختم شاعری  
 بمسح توشد نام من مشهور  
 که بودم من اندر جهان پیش ازین  
 که را بود در گیتی از من خیر  
 ز جاه تو معرف گشتم چنین  
 من اندر حضر نام من در سفر

سوم آنکه عنصری در عین آنکه در علم ادب و شعر سرآمد سخنوران بود در علوم عقلی مانند فلسفه و ریاضی و عرفان و نجوم نیز دست داشت و باره ای از اشعار او گواه این گفتار است.

مردمی چیست مردمی عرض است  
 جز دل پاک او ش جوهر نیست  
 ذات آزادگی است صورت او  
 گر چه آزادگی مصور نیست



خدا برا دو جهانست فعلی و عقلی  
 یکی به مایه قلیل و یکی به کثیر  
 جهان فعلی دنیا جهان عقلی شاه  
 یکی جهان صغیر و دگر جهان کبیر

بزرگترین اثری که از عنصری در دست است دیوان شعروست که اصل آنرا مشتمل بر سی هزار بیت گفته اند ولی آنچه تا اکنون از مجموع اشعار او باقیست از چهار هزار بیت تجاوز نمیکند بلکه بعضی از متتبعان متأخر اشعار موجود او را از دو هزار و چند بیت بیشتر نمی‌شمارند. دیوان عنصری پنج بار در بمبئی و تهران و لکنه و چاپ شده اما چون کوشش و تلاش شاعر در آوردن مضامین نو و معانی دقیق مهم سخن او را در برخی جاها دشوار گردانیده است بنا برین در همه این چاپها نادرستی‌ها بملاحظه میرسد.

عنصری را اثرهای دیگر بوده که از آن جمله مثنوی‌های ذیل در لایب‌الالباب بنا ۱۲ و نیت شده است: (۱) شاد بهر وعین الحیات (۲) خنک بت و سرخ بت (۳) و امق و هذرا که به قول عوفی هر یک گنج بدائع و خزانه حکم و مستودع معانی دقیق و مجمع امثال دقیق بوده است چنانکه استاد صفا به حواله فهرست کتب محمد بن ذکریا نقل میکنند مثنوی نخستین ما خود از روایتی بود که ابو ریحان بیرونی آنرا به عربی ترجمه کرد و دومی داستانی بوده مجلی، مربوط به مجسمه بودا و زن او که هنوز در بامیان باقیست و آنرا نیز بیرونی به تازی در آورد. از مثنوی و امق و هذرا که گویا نخستین بار او به نظم آورد در فرهنگها بیتهایی باقیمانده که از آن جمله است:

ابا و یژگان ماند و امق بچنگ  
نه روی گریز و نه جای درنگ

دیوان عنصری مشتمل بر قصیده، غزل و رباعی است، قصائد او در همه در مدح آل ناصر بخصوص محمود و مسعود و نصر است. گاهی در ضمن آنها عمارت باشکوه آن دوره کشور ما را چنان ماهرانه وصف میکنند که گویی

خواننده پس از چندین قرن بنا را در آینه چکامه او روشن می‌نگرد بیتی چند از قصیده توصیف لشکر گاه غز نو بان یا شاهکار معماری اسلامی در قرن چهارم که رواق شکسته آن هنوز باقیست، را سستی این گفته را تا بت می‌کند:

به فر قصر تو شد خوب همچو عقد بدر  
هوای بست و لب هیرمند و دشت لکان  
ببویش اندر عطار هند و آن‌ها جز  
بر نکش اندر نقاش چینیان حیران  
یکی نگاشته رنگی که بی تکلف رنگ  
شود زدیدن او دیده‌ها ننگارستان  
گراز بلند رواقش نظر کنی سوی شیب  
ستاره بینی روی زمین کران بکران  
زعکس آب هوا سبز گشته چون خط دوست  
سپهر سبز و چمن سبز گشته چون بستان  
بلور حل شده بینی به پیش باد صبا  
شکن گرفته چو زلف بتان ترکستان  
ز سبز کله خرما درخت، مطرب وار  
همی خرد شد بلبل همی زند دستان

با اعتراف خودش غزلهای او رودکی وار نیست و سخن سنجان نیز از آن توصیفی نکرده اند اما در رباعی چیره دست بوده:

در عشق تو کس پای ندارد جز من  
بر شوره کسی تخم نکارد جز من  
با دشمن و با دوست بدت میگویم  
تا هیچکس دست ندارد جز من

هر تذکره نویس سخن شناس یا نگارنده تاریخ ادبیات که خواسته است در باره عنصری چیزی بنویسد نتوانسته از وصف او خود داری کند. فی‌المثل عوفی او را «مقدم شعر ای عهد و پیشوای فضلی زمان عنصر جواهر هنر و جوهر عرض فضل» می‌خواند شبانکاره ای مرئی و سرور شاعرانش می‌نامد.



دولتشاه گوید: ملکه الشعرایی قلمرو محمود  
بدو ارزانی شد. به عقیده ذبیح الله صفایس از  
رودکی امام قصیده سرایان اوست. در دیده  
خلیلی دوشیزگان معنی در پیرایه الفاظ  
لطیف و شیوای عنصری جلوه گراست در آنچه  
کوچکترین ربیبی نیست اینست که چار صد  
باشش صد شاعر در بارغز نه را رئیس و بزرگ  
و پیشوا او بود همه به فضل و کمال استاد معتقد  
بودند و تلوای غت و سمین شعری را منقح نمی  
کرد در بارگاه سلطان خوانده نمیشد.

بر روی هم، اگر در باره خصوصیت اشعار  
او کوتاه سخن رود میتوان گفت: نخست  
توانایی وی در بیان اندیشه هایش بدان پایه  
است که هر چه مطلب دقیق و عمیق و علمی یا تخیلی  
باشد وی نه تنها از ادای آن قاصر و عاجز  
نیست بلکه می تواند آنرا با فصاحت و جزالتی  
که بر تر از آن مستمع می نماید، به نظم آورد.  
د دیگر، افکاری که از دیگران گرفته  
یعنی نکاتی را که از اشعار عربی ابو تمام  
طائی و ابوطیب متنبی ترجمه کرده چنان  
در قالب الفاظ نغز و دلاویز پروریده  
است که حتی شناخت آن آسان نباشد.

سدیسگر، اشعار حکیمانۀ او چون  
گذشته از اهمیت و ارزش ادبی که دارد  
در بختگی و منانیت کم نظیر است، بنا برین  
جوانان را سخت سودمند تواند بود،  
مانند این دو بیت:

دلی که دامش جوید نیاید آن دانش  
سری که بالش جوید نیاید آن افسر  
زود خفتن و از دیر خاستن هرگز  
نه مرد یابد ملکه و نه بر ملوک ظفر  
چارم، سلطان محمود در اکثر سفرهای  
جنگی خویش، عنصری را با خود می برد  
او و قائمی را که به چشم می دید به مبالغه های

لطیف شاعرانه و به کمک خیال پلمند  
پروازش، با کمال مهارت بر صحنه قصائد  
تمثیل کرد. برای نمونه بیستی چند از داستان  
فتح خوارزم و عبور سلطان از دریای آمو  
که روشنگر این مقصد است بیاوریم تا ارج  
تاریخی اشعار او و قدرتش در ترسیم حالات  
فرایان روشن گردد.

فراخ جیحون چون کوه شد بسکه درو  
کلاه و ترکش وزین بود و جامه و دستار  
کسیکه زنده بمانده است از آن هزیمتیار  
اگر چه تنش در ست است هست چون بیمار  
بمغزش اندر تیغ است اگر بود خفته  
بچشمش اندر تیر است اگر بود بیدار  
اگر بچنید بند قبا ی او از باد  
گمان کند که همی بر چکر خورد مسمار  
اگر سوال کند گوید ای سوار مزن  
اگر جواب دهد گوید ای ملک ز نهار  
اگر نماز کند آه باشدش تکبیر  
و گر گنه کند آخ بودش استغفار  
پنجم: «از خصائص شعر او وجود فکر

منطقی در آنست منتهی در اینجا قیاسات  
منسجمه مبتنی است بر مقدمات موهمه  
و استدلال استوار بر مسمانی و اجزای  
خیالی که شاعر با مهارت از آنها برای مقاصد  
شعری خود استفاده نموده است ...»

ششم: تقدیم او در بیان گریز و مخلص  
قصیده و تسلط او در صنایع بدیعی که به  
قول استاد شبلی نعمانی مانند مدالی روی  
سینه قافیش می درخشد. سلمان ساوجی و  
امیر خسرو و قاتنی درین هنر پیرو او و بند  
برای رعایت اختصار به ذکر دو سه صنعت  
وی بسنده کنیم:

در صنعت پرسش و پاسخ:

هر سوالی کزان لب سیر آب  
دوش کرد همه بداد جواب  
گفتمش : جز شبت نشاید دید ؟  
گفت : بیدایش بود مهتاب  
گفتم : آتش بهره ات که فروخت  
گفت : آن کوه دل تو کرد کباب  
گفتم : از حاجب تو تا بیم روی  
گفتم : اندر عذاب عشق تو ام  
گفت : غاشق نکو بود بعداب  
در صنعت لفظ و نشر و تقسیم ، هر چند  
توجهی ندارد ولی آنجا که بخواند نیکو  
از همه بر آید .

یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد  
تاجیهان باشد همی مرشاه را این یادگار  
آنچه بستانند و لایت آنچه بدهد خواسته  
آنچه بندد دست دشمن آنچه بکشاید حصار  
در صنعت مبالغه : اینجا بی مورد نیست که  
یاد کنیم او مخصوصاً در مدحها مبالغه را  
از حد نمی گذرانند و آنرا وسیله هنرنمایی  
قرار نمیدهد بلکه مضامین جالبی پیدا میکنند  
و هنر مینمایند :

گر سکندر بر گذار لشکر یا جوج بر  
بست سد آهنین ، آن بود دستان آوری  
سد تو شمشیر تو اندر مبارک دست تو

کو سکندر؟ گو بیا تا سد مردان بنگری  
هفتم بدیهه سرایی : این هنر همواره  
مایه تقدم شاعران در باد سلاطین و امیران  
بوده است عنصری در بی تا مل شعر گفتن  
استاد بود .

گویند وقتی سلطان قصد کرد . بود  
عنصری فی البدیهه گفت :

آمد آن رگ ز ن مسیح بر سست  
نیش اما سگون گسرت بد سست

طشت ز رین و آب دستان خواست  
بسا زوی شهر یسار را بر بست  
نیش بگسرت و گفت : عز علمیک  
این چنین دست را که یا رد خست  
سرسر و برسد بسو سسه بر داد  
وز سمن شاخ را رغوان بر جست  
و نیز نوشته اند که روزی محمود در  
بازی چوگان از اسپ افتاد و به رخسارش  
آسیب رسید عنصری پیشرفته مرتجلاً گفت :  
شاها داد بی کن فلک بد خورا  
کسا سیم رسا نید رخ نیکورا  
گر گوی خطا رفت بچو گانش زن  
ور اسپ غلط کرد بمن بخش او را  
سلطان اسپ را بدو بخشید و او فوراً  
بزبان راند :

رفتم بر اسپ تا بزارش بکشم  
گفتا که نخست بشنوی این عذر خوشم  
نی گاو ز میزم که جهان بر گیرم  
نی بخر چهارم که خورشید کشم  
عنصری را بر قصیده غضابری که از روی  
فرستاد و از صله بزرگ سلطان تنگ  
حوصلگی نمود ، انتقادات نغز است و داستان  
آن بسیار مشهور . ولی شسته شدن دیوان  
او بدست ملک لشراهما نقدر نادرست است که  
دست داشتن ملک در بهم خوردن روا بط سلطان  
یا فر دوسی .

عنصری در سال ۳۹۱ هجری یعنی ده سال پس از  
مرگ محمود از جهان رفت و نام او در دیوان  
شاعران بزرگ جاودان ماند . عربی و ضی  
سمر قندی راست :

بسا کاخا که محمودش بنا کرد  
که از رفعت همی با ما مرا کرد  
نپینی زان همه یک خشت بر پای  
تنای عنصری ماندست بر جای

# سلطان ابو سعید ابو الخیر

گفتم : چشمم ، گفت : بر آهش میدار  
گفتم که : دلم ، گفت : چه داری در دل ؟  
گفتم : جگرم ، گفت : بر آهش میدار  
گفتم : غم تو ، گفت : نگاهش میدار

در سیل سرشک عکس رخسارش دید  
نقش عجیبی بر آب زد آخر کار  
\* \* \*  
آورد صبا کلی ز گلزار امید  
یا روح قدس شهپری افکنند سفید  
یا کرد صبا شق و رقی از خورشید  
یا نامه یارست که آورد نوید  
ابوالخیر پدر بوسعید که مرد «با بو»  
میکفتندش در غزنه دوا سازی و عطاری می کرد  
و به ایمان قوی و تقوای سرشار مشهور بود این  
مرد سلطان غزنه را چند آن دوست داشت  
که بر سقفها و دیوار سرای خویش صورت  
محمود و لشکر یان و بیلان او را نقش کرده بود .  
به تقاضای کودکش خانه خاص برای او نیز  
بنا کرد . بوسعید بر درود یوار خانه اش هر جا  
بنوشت «الله الله الله» پدر پرسید : این چیست ؟  
گفت : هر کسی بر دیوار خانه اش نام میر خود  
نویسد . ابوالخیر متذنبه شد و سقف و دیوار بشست  
و از آن ساعت در شیخ به چشمی دیگر نگر بست .  
مردان دیگر ز خاکدان دگرند  
مرغان هوا ز آشیان دگرند  
منگر تو ازین چشم بدیشان کابشان  
فارغ زد و کون و درمکان دگرند  
باری بوسعید در شهرک میهنه که زاد-  
گاهش بود مبادی صرف و نحو فرا گرفت و به

تقریباً هزار سال پیش از امروز ، صاحب دلی  
واردسته و عارف در ناحیه خابران ، در خراسان  
می زیست به نام ابوسعید فضل الله پسرا بوالخیر  
محمد بن احمد میهنی که در روزگار خویش به  
بزرگی شهرت داشت و تا کنون نام نیکوی  
«پیر میهنه» زینت بخش او را ق تصوف و  
عرفان است و شاید تا ادب دری زنده است  
جاویدان ماند .

درین ده قرن هزاران دل بهوای او  
در سینه ها تپیده و هزاران خامه سر گذشت  
عجیب و اشعار دلاویزی را در سینه ها و کتب  
ثبت کرده اند .

ابوالحسن هجویری غز نوی ( ۵۴۶۵ ) که  
۲۵ سال پس از وی در گذشت او را شهنشاه  
محبان و ملک الملوك صوفیان خواند و گوید  
«سلطان طریقت بود و جمله اهل زمانه او را  
مسخر بودند : گروهی بدیدار و گروهی با اعتقاد  
و گروهی بقوت حال . و او عالم بود به فنون  
علوم ، روزگاری عجیب داشت و شانی عظیم  
این شعر ها او راست :

چشم که نداشت تاب نظاره یار

شداشک فشان به پیش آن سیم عذار

مرورفت و ده سال تمام در گوشهٔ مدرسه ای دانش  
اندوخت: سی هزار بیت عربی خواند، از علوم  
تفسیر و حدیث و فقه و طریقت بهره ها برداشت  
آثاری بنوشت که بما نرسیده زیرا پیر هجویر  
گوید: وی کتب خود بآب داد و گریه ای از  
مترسمان از کاهلی و مدد جهل بدان آزاد مرد  
تقلید کردند و مانا که وی بدان جز انقطاع  
علائق نخواست و ترك التفات و فراغت دل از  
مادون حق. (محمد بن منور نیز حکایت دهن  
کتابهای شیخ را ذکر کرده است) آن گاه هفت  
سال در کنج خانه خزید و به عبادت و ریاضت  
پرداخت و هفت سال دیگر در بیابان سیر آفاق  
و انفس کرد و با درندگان خو گرفت و گیاه  
کوهی خورد و چون باز گشت خلق بسیار توبه  
کردند و خمر بریختند تا کار بجائی رسید که  
پوست خربزه ای که از دست او می افتاد به  
بیست دینار می خریدند ولی ذیری نگذشت  
که به انگاروی برآمدند تا چنان شد که پیش  
قاضی رفتند و بر کفروی گواهی دادند و هر که  
در همه شهر بود و یک کف خا کرده داشت  
صبر می کرد تا وی آنجا برسد و بر سرش ریزند.  
از هستی خویش تا پشیمان نشوی

سر حلقهٔ عارفان و مستان نشوی

تا در نظر خلق نگر دی کافر

در مذهب عاشقان مسلمان نشوی

بوسعه به نیشاپور رفت و در آنجا کارش  
بالا گرفت و رونق بازار را صاحب رای و کرامیان  
بشکست قاضی ساعد و استاد ابو بکر به غزنین  
نامه نوشتند که: اینجا مردی آمده دعوی  
صوفیگری میکند، بر سر منبر بیت میگوید،  
دعوتهای با تکلف میدهد و سماع میفرماید،  
جوانان رقص میکنند لوزینه و گوزینه و مرغ  
بریان و فوا که الوان میخورند اگر چاره ای  
اندیشیده نشود مردمان گمراه گردند شه نشاه

غزیه، یحیی الدوله محمود، بر پشت سبیل ایشان  
بنوشت که امامان شافعی و حنفی آن دیار  
در باره وی به مقتضای شرع عمل کنند.  
از این فرمان، مخالفان را دل خوش شد  
و مردان را جگرها خون گشت اما شیخ را هیچ  
تغییر بدید نیامد گفتند روز جمعه او را با  
پیروان بدان آویزند بدستور شیخ، صوفیان  
دعوت مجلل تری در مسجد جامع راست کردند  
صاعد چون این خبر بشنید گفت: بگذارید  
تا مروزی شادی بکنند و سر بریان بخورند  
که فردا سرایشان را کلاغان خواهند خورد.  
ابو بکر نیز گفت: بگذارید تا امروز شکمی  
چرب کنند که فردا چوب دار چرب خواهند  
کرد. لکن پیش از آنکه ساعت موعود فرا رسد  
شیخ هر یک را چنان کرامتی نمود تا به ناچار باو  
چنین پیام دادند: ابو بکر کرامی با بیست  
هزار مرد، قاضی صاعد با سی هزار مرد و سلطان  
با صد هزار مرد و هفتصد و پنجاه پیل جنگی مصاف  
بر کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراستند  
و توهمه را برهم زدند اکنون تودانی بادین  
خویش و ما دانیم بادین خویش. شیخ فرموده  
است:

دشمن چو بما در نگر بد بیند

عیبی که بر ماست یکی صد بیند

ما آینه ایم، هر که در ما نگر د

هر نیک و بدی که بیند از خود بیند

از کل طبقی نهاده کین روی منست

صد نافه بیاد داده کین بوی منست

و ز شب گریه فکند کین موی منست

و آتش بجهان در زده کین خوی منست.

شیخ ما چون حلاج و جنید و یزید و حیدر  
الوجودی بوده که ذات کائنات در نظرش  
مظهر ذات ربوبی می نمود گویی با لتبع  
پیران همه ادیان را با هم برابر میدانست

چنانکه مولانا جامی که او را جمال طریقت خوانند، گوید: روزی قوالی در پیش شیخ این بیت می خواند

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن  
تا بر لب تو بوسه زخم چو نش بخوانی  
شیخ گفت: این بیت که گفته است؟ گفتند  
عماره: گفت خیز ید تا بزیارت وی شویم باجمع  
بزیارت وی شدند، این رباعی بر زبان حضرت  
شیخ گذشت:

در راه یگانگی نه کفر است نه دین  
یک گام ز خود برون نه و راه بین  
ایجان جهان تو راه اسلام گزین  
بامار سیه نشین و بسا خود منشین  
و نیز فرموده است:

رفتم بکلیسیای تر ساو یهود  
دیدم همه با یاد تو در گفت و شنود  
با یاد وصال تو بیتخانه شد  
تسبیح بتان زمزمه ذکر تو بود

### مقام شیخ در شعر

اساساً درباره شاعری شیخ سخن است. صاحب اسرار التوحید گوید او را پر وای بیت گفتن نبود و نیز گفته اند که رباعیات منسوب با او از بشرین یا سنین یکی از شیوخ بوسعید است و شیخ بدانها تمثل می جسته در هر حال چون او نخستین عارفی است که اندیشه های عرفانی و صوفیانه اش در اشعار آبدار منسوب به او که گوینده اغلب آنها بطور قطع معلوم نیست منعکس کرده اید ازین حیث ابوسعید ابوالخیر را پیشرو حکیم سنائی غزنوی و شیخ فریدالدین عطار و مولانا جلال الدین بلخی و حتی خیام توان خوانند یکی از رباعیات معروف شیخ که شرح مختلف بر آن نبشته اند و معنی هرفانۀ خاصی دارد، که اینجا بیان آنرا نشاید، اینست:

حورا بنظاره نگارم صف زد  
رضوان بعجب بما ندو کف بر کف زد  
آن خال سیه بران رخ مطرف زد

ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد  
پر و یهم، سخنان این طائفه همه شورانگیز  
و موثر است ولی سخنان شیخ را کیفیتی خاص  
است چنانکه در عصر شیخ شنوندگان کلام وی  
همیشه بیخودانه به او اداریش بر میخاستند  
و تا پای جان می ایستادند و امروز نیز همان  
کیف را از سخنان او در مییابیم.

### سوانح ابوسعید:

در شناخت شخصیت این بزرگمرد و اطلاع  
از زندگی وی کتاب حالات و سخنان شیخ  
تألیف ابو روح لطف الله (۵۴۰ ه) و اسرار  
التوحید تألیف محمد بن منور (۵۷۴ ه) که هر دو  
نویسنده از احفاد بوسعیدند همواره مورد  
مراجعه بوده است جامی و عطار در تفحات  
الانس و تذکرة الاولیا بدانها نظر داشته  
اند کتاب اسرار التوحید را مولف به سلطان  
غیاث الدین غوری از شاهان معروف کشور  
ما، اهدا کرده است و شرح آن در دیباچه  
بیآورده.

این دو کتاب را بار اول ژوکوفسکی  
خاور شناس نامی روس چاپ کرد و مستشرق  
جرمنی، آن را رباعیات شیخ را از روی آن  
به نظم آلمانی در آورد و رساله شیوایی  
بنوشت که ادوارد براون آنرا ستوده است  
و نیکلسون، شرق شناس انگلیسی، در تاریخ  
تصوف خویش در باره آنها بحث کرده و مو  
شرح حال بوسعید را در دائرة المعارف  
اسلامی بنوشت. استادانی چون بهمنیار و صفا  
و ایرج افشار و نفیسی کتابهایی را که یاد  
کردیم باز باحواشی و تعلیقات طبع کردند  
و دانشوران هند متن و ترجمه آن را به اردو

چند کورت انتشار دادند و درین مقالات از آن مأخذ اقتباس و استفاده شده است .

### پیر هیهنه در شهر هری

شیخ در کشور محبوب پدرش سفرها کرده در بست برآرامگاه پیری بنام «داد» از مرد دیرینه گوژ پشت نکته حکیمانہ و خردمندانہ شفته و از سلطان غزنه بوسیله قاصد دینارها باز یافته و قاصدش را شاه غزنه نیکو حق گزارده و در هرات یکی از مریدان خویش را که در حمام نسبت به کودکی شاهد آهنگی ناشایسته در دل پدید آمده بود، در حالیکه خود در مر و بود به کرامت رخ نموده و نجات داده است . در اینجا حکایت غزنی از آمدنش به هرات نقل کنیم اما بسی باختصار . در دیرینه نزدیک به شهر هرات دو برادر بودند برهیزگار و نیکو روزگار که باهم میزیستند و به عادت اهل هری در کوشکی می نشستند، مهمان نواز ولی منکر سماع، چون شیخ پای بدان کوشک نهاد با شارت او مقر بان بیتی خواندند و پای کوفتند و دست افشانند :

صوفی بسماع دست از ان افشانند  
تا آتش دل بحیلتی بنشانند  
عاقل دانند که دایه گهواره طفل  
از بهر سکون طفل می جنبانند

باری آن دو برادر پاراسا کوهپارا در رقص دیند و ناگزیر دست از انکار برداشتند و به موافقت شیخ برقص برخاستند و شیخ دیرنپایید و آهنگ بپروان رفتن کرد و کوی بیر و ن شهر «آب گنده بزرگ» بود و مردی برسر آن کوچه ایستاده آواز میداد که «ای گوهر» و فریادمی کرد چون بسیار نمره زد زنی پیر از سرای بیر و ن آمد «سیاه روی و آبله زده و دندانهای بزرگ و به صفات ذمیمه موصوف» شیخ و جمع را نظر بران افتاد

شیخ فرمود: چنین دربارا گوهر چنین باید



در خانقاه شیخ عیاران جوان مرد بسی بودند و از خوان بیدریغ او که همیشه بهمت داد مردان توانگر گسترده بود روزی می خورد ندوی که بیش از هشتاد سال عمر کرد آنسانکه به عشق الهی و جهان بسین اهتمام داشت مرد را به نظم امورد نیوی نیز هدایت می فرمود چنانکه میگفت:

مکس بهوا بر دو بقره بروی آب رود و شیطان  
تواند که در یک نفس از شرق به غرب رسد . این  
کارها سهل است و ارزشی ندارد مرد آنست که در  
میان خلق نشیند و دوستد کند و زن خواهد و با خلق  
در آمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد .



ذکر اساتید و معاصران صاحب حال و دانشمند  
شیخ و کسان وی درین مختصر ننگنجد اما به نیت  
تیمن گویم که ابو عبد الله خضری، ابو بکر قفال  
و ابوعلی زاهرا ستادان او و ابو الفضل سرخسی،  
ابو عبدالرحمن سلمی و ابو العباس قصاب  
پیرانی بوده اند که خرقه ارشاد به شیخ داده اند .  
با ابو القاسم قشیری نخست بد بوده و سپس  
خوب شده است و با ابن سینای بلخی مکاتبه  
علمی داشته و به قول معروف صحبتی کرده .



این مقاله را با ۲ رباعی نغز از ابوسعید که  
چون در خوشاب می درخشید به پایان میرسانیم  
تا ختام آن مشک باشد :

از شبنم عشق خاک آدم گل شد

شوری بر خاست فتنه ای حاصل شد

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند

یک قطره خون چکید و نامش دل شد



هوشم نه موافقان و خویشان بردند

این کج کلهان مویریشان بردند

گویند چرا تو دل بدیشان دادی

والله که من ندانم ایشان بردند

# خواجہ عبد اللہ ہروی انصاری

یارب ز شراب عشق سرمستم کن  
از هر چه، جز عشق خود تهیدستم کن

در عشق خودت نیست کن و هستم کن  
یکبارہ به بند عشق پسا بستم کن

صوفی دانشمند و وارسته بی بنا ۱۲۱۰ بممنصور  
نبیره یکی از یاران پیامبر بزرگوار اسلام  
در بلخ می زیست که با اشارات صاحب‌لی از  
پیروان ترمذی موسوم به حمزہ عقیلی، در  
هرات با دختر هوشمند باستانی پیوند زناشویی  
بست.

از بن ازدواج خجسته در بهار ۵۳۹۶ ق  
در کهندژ هرات کودکی به وجود آمد که  
او را عبدالله نامیدند. او از همان آغاز  
استعداد عجیبی از خود نشان داد، پدرش  
بزودی بجهان دیگر شتافت و مادرش در چهار  
سالگی او را به مکتب فرستاد، در هشت  
سالگی به مطالعه حدیث پرداخت و املانوش  
و شعر گفت چنانکه دیگران را بر او حسد  
آمد. شوق علمش چنان مست کرد که به قول  
خودش: به شب در چراغ حدیث، نوشتمی،  
فراغت نان خوردن نبود، مادر من نان  
پاره‌ای لقمه کزدی و در دهان من نهادی  
در میان نوشتن.

چهارده ساله بود که استناد تفسیرش  
یحیی بن عمار به آئندہ درخشان وی پی برد  
و او را به خلیفتی خویش برگزید. خداوند  
باین بنده اش حافظه بی بخشیده بود که هر چه  
را یکبار میخواند بخواندن دوم نیازمند  
نمی شد تا آنجا که سیصد هزار حدیث با هزار  
استناد از بر کرد و هفتاد هزار شعر عربی

حفظ فرمود و خود شش هزار بیت بدان زبان  
بسرود.

در ادب دردی مرتبت استادی یافت.  
نثر محکم بنوشت و شعر نیکو گفت. همو بود  
که اولین بار در میان نثر بنما سبت موضوع  
شعر آورد و ازین لحاظ مستحق عنوان پیشرو  
سعدی در کار گلستان شد و در سبک شناسی  
او را نخستین سجع پرداز در شعر دانند  
ازوست:

«عشق درد نیست ولی بدرد آرد، بلا  
نیست ولیکن بلا بر سر مر د آرد، هر چند  
مایه راحتست پیرایه آفتست، محبت محبوب را  
سوزد نه محبوب را و عشق طالب را میسوزد  
نه مطلوب را»

هر دل که طواف کرد کرد در عشق  
هم خسته شود در آخر از خنجر عشق  
این نکته نوشته اند بر دفتر عشق  
سردوست ندارد آنکه دارد سر عشق  
از شمارخواجہ مادرحدود هزار و چارصد  
بیت در دست است.

شمار پیر انصار این بود: از آموختن علم  
و پیشه عا ر مدار و نادان را زنده مدان،  
این شور و شوق دانش و فضیلت که شیخ الاسلام  
ابو اسماعیل عبدالله را تا بازمین ۴۰ از کف  
نشد وی را مورد رشک حسودان و ستایش  
هنرمندان قرار داد و شاعر شهیر همشهری اش

حکیم ارضی، در قصیدتی او را بدینگونه ستود:

اگر به بیخوردی حاسدی سخن گوید  
خرد پژوه شناسد که بایه تو کجاست  
اگر بشکل و بصورت عدوت همچو تو است  
ز روی عقل و بزرگی ز بایه تو جداست  
بلی گیاه و زمر د برنگ یکدگرند  
ولیک جنس زمرده قدر جنس گیاست  
یکی بتاج شهبان در نشانه شرفست  
یکی بکام ستور اندرون ز بهر چراست  
شیخ ما از ابوالفضل جارودی وفورات  
هروی دانش اندوخت و از ابو سعید میهنی  
وخواجه طاق عرفان آموخت و لی در سال ۴۲۳  
که از سفر حج باز میگشت ملاقاتش بایسکی  
از مردان مرموز صاحبحال بنام حسن خرقانی  
در وجود وی اثری بخشید که به یکبارگی  
انگشت نماشد. تو گوئی درین بار چه بلیغ  
وصف خوبشتم و خرقانی کرده است؛ «صحبت  
درصالحان دار که صحبت را اثر است؛ پس  
در صحبت کیمیا افتاده زرگشت؛ خرما بدست  
دهقان افتاد درخت بر برگشت و آنکاه دست  
هیزم کش افتاد خاکستر گشت اما دیده  
پاک باید تا پاک بیند؛ جوهری استوار باید  
که دراز سنگریزه چینه»  
چنین تربیتی به ناچار عبدالله را متصلب  
و سختگیر و مبارز بار آورد بدینسان که  
با استدالیان در افتاد،

### انصاری و اهل کلام

بیر انصار حنبلی متحمس بود؛ چنانکه  
خود فرموده است از متکلمان و اشعریان  
و صاحبان دای حدیث نمی نوشت هر چند اسناد  
عالی میداشتند. وی در ردود متکلمین که  
میکوشند قواعد شرعی را از ادله عقلی بدست  
آوردند کتابی برداخت. اما این کار برای

اوسخت گران تمام شد تا آنجا که مخالفانش  
وی را به تشبیه و تجسم متهم کردند و قاعده  
ادب از یاد بردند و در زیر سجاده خواجه  
بت گذاشتند و سرانجام به سلطان مسعود  
غزنوی از چنین عقیدتی که تقدیس و توحید  
را تهدید میکند شکایت بردند و سلطان  
در سال ۴۳۰ به تیمیدوی فرمان داد.

سلوک خواجه را مخالفان وی بر تعصب  
و تنسک نظری اش حمل کنند در حالی که  
طرفدارانش بدین مناسبت وی را شایسته  
لقب رکن دین دفاع از کتاب و سنت دانند  
رو بهمرفته قدر مسلم آنست که خواجه در راه  
عقیدت خویش رنج فراوان برد و آزار بسیار دید  
و راست گوید که آنچه او در طلب حدیث  
مصطفی صلعم کشید هرگز کس نکشید.

### خوی خواجه

کسانیکه در حیات پیرهرات تحقیق کرده  
اند بر آنند که وی جوانمرد و فیاض و وارسته  
بود و باموردنیوی توجهی چند آن نداشت  
همیشه مرقع صوفیانه مألوف عصر خویش  
می پوشید ولی چون در میان مردم می نشست  
جامه های فاخر و نفیس در بر می کرد زیرا  
میدانست سواد اعظم مردم لباس را مایه  
امتیاز می شمرد و او که نماینده دین بود باید  
هیبت و جلال اسلام را حفظ می کرد.

### معلم خوب

شیخ مساد نیارا چنانکه گفتیم ناچیز  
می شمرد تاچه رسد به لباس و جامه آن و خود  
میگفت: دنیا بدو کار آید، یا به سگی ده که  
بایت نکیر دیا به کسی ده که دستت بگیرد ولی  
عزیز و ارجمند اندر نظر وی آن بود که  
میریدان و شاگردانش تعالیم او را نیکو فرا  
گیرند و آنرا کسار بندند از پند همیشه  
می کوشید بر این فهم و خرد و کفایت و هوش



و مقدار معلومات آنان سخن گوید. وی این کار را نشان کامیابی آموزگار میداندست و خوشترن را درین امر موفق میداند. او بدان جهت ترمذی را بر بخاری و مسلم ترجیح میداد که سخنان بزرگمرد نخستین را در نظر وی - همه کس می فهمد درحالی که گفته های دو پیشوای دیگر را جز خواص نمی فهمند.

### پیر هرات و پیر مهینه

اگر از معاصران خواجه سخن گویم همی ترسم که این نبشته از حد مقالات در گذرد بنا برین به نقل حکایتی در باره یکی از آنان بسنده کنیم و او شیخ اجل ابو سعید ابولخیر است که چندی پیش از سخنان و حالات وی درین نامه گفتگو شد. محمد بن منور در اسرار التوحید گوید: خواجه انصار در جوانی بد زبان بود و در هنگام خشم فحش بر زبان میراند و خود ازین بابت رنج میبرد. چون بزیارات ابو سعید ابولخیر رسید او نشسته بود؛ مریدی در خدمت او ایستاده و شغلم جو شیده در شکر سوده میگردانید و بوی میداد تا او بکارد میبرد.

خواجه گوید: من در شدم از آن یک نیمه بدست خویش در دهان من نهاد از آن ساعت باز هرگز بر زبان فحشی نرفت. اکنون هر چه بر زبان من میرود همه از آن یک نیمه شلغم بو سعید است.

### ولی گستاخ

در اینجا نکته مهمی را نباید فراموش کرد که از مزاج تند پیر هری هوارد ه سخنان آتشینی بر زبان او همی رفت که میتوان آنرا یکی از دلایل پیدا شدن مخالفان بسیار برای او - مجرد و این تند روی حتی در جاهایی که با آفریدگار در گفتگوست نیز بنظر میرسد

چنانکه در کشف الاسرار گوید: الهی تو دوستان را با خصمان مینمائی درویشان را بغم و اندوهان میدهی، بیمار کنی و خود بیمارستان کنی در مانده کنی و خود درمان کنی، از خاک آدم کنی و باوی چندان احسان کنی سعادتش بر سردیوان کنی و بفردوس او را مهمان کنی، مجلسش روضه رضوان کنی، ناخوردن گندم باوی بیمان کنی و خوردن آن در علم غیب نهان کنی خداوندی، کار خداوندان کنی، تو عتاب و جنگ همه بادوستان کنی.

از یشگونه سخنان در گفتار شیخ انصار بسیار است و از همین است که او را «ولی گستاخ» گفته اند.

### آراء و عقاید

پیر انصار عقیده دارد که در میان مسلمین گروه صوفیه از خواب غفلت بیدار شده اند و دیگران در خوابند، اینان از «مطلق» سخن میگویند و آنرا و سیمه کشف باطن حیات دینی خویش قرار میدهند و با تکمیل نفس خویش خود را برای رسیدن به حقیقت از خلال شریعت و مآوردای آن مستعد میگردانند. او معتقد است که اندکی از صوفیان سزاوار اعتبار اند و آن همانهایی اند که به مرتبت «بیداری» رسیده اند و آن نخستین مقام این طایفه است که با تهاافت آن در نظری امتیازی برای ایشان نسبت به بقیه مسلمین (که خود ایشان را اهل غفلت - اهل تفرقه و اهل اسباب و رسم می نامد) بشمار میرود. مهمترین کتاب خواجه «منازل السامری» است که در پیری بخواش درویشان دهر و هرات بنوشت و دانشوران متعددی بر آنها شرحها نوشتند و اگر فهرست عمو می آنرا در اینجا بیاوریم بی سود نیست.

روش تصوف خواجه درین کتاب به شرح

آمده است و آن مشتمل بر یک مقدمه است  
 و ده قسم ؛ هر قسمتی از آن به ده مقام تقسیم  
 شده و هر مقامی داسه مرتبه است : مرتبه  
 عامه مرتبه سالک و مرتبه حقیقی یا محقق ،  
 شارح منازل السالکین ، استاد عبدا لمعطی  
 گوید اقسام ده گانه این کتاب محتوی منازل  
 اساسی است که در روان نخست باید آنرا  
 بدانند و آن گاه به تدریج در راه خدا سیر کنند .  
 ولی ضرور نیست که هر صوفی همه مقامات  
 یک قسم را طی کند تا به قسم دیگر ترقی نماید  
 بلکه این کار به استعداد سالک تعلق دارد .  
 در پنج قسم نخستین صوفی راه « ایجابی »  
 می‌بوید یعنی میکوشد خود را به خدا برساند  
 ولی زمانی که به مقام دهم از قسم پنجم میرسد  
 باید طریق « سلبی » پیماید یعنی در اتنای  
 پنج قسم اخیر با تانی در انتظار نزول ( فیض  
 مطلق ) بنشیند . بهمین جهت انصاری در مقدمه  
 این کتاب صوفی حقیقی را دو گونه داند : نخست  
 مرید که در جستجوی خداست و همی کوشد که  
 جز او نبیند ، جز او نشنود ، و به جز او نپردازد  
 تا رضا بدست آورد و مرتبه قبول یابد و از افراد  
 گونه دوم گردد که « مراد » است و او عنایت  
 الهی را از مرتبه قبول دوست تر دارد .  
 نخستین گام : خواجه هر وی مانند همه  
 رؤسای تصوف توجه به مقامات این قسم را لایبدی  
 میداند زیرا آنرا به منزله تهبایی می‌شمارد  
 که عمارت عظیمی بر آن استوار گردد . روشن  
 است که استحکام هر بنایی منوط به درجه متانت  
 اساس و بنیان آنست . در این ( توجه ) سالک  
 موظف میگردد که از نفس خویش با دقت کامل  
 و نیت پاک مراقبت نماید و در اجرای او امر  
 قرآن کریم و سنت قرآنی نبوی هم در استین  
 راجع کند یعنی به معنای تمام و تمام کلمه  
 « مسلمان » گردد که اول بایندش مسلمان شد

و آنکه مسلمان شد بقطعه توجه ، محاسبه ، انا به  
 و تذکر از مقامات مهم این قسم است .

ابواب : چون مرید علاقه خویش را با  
 گذشته قطع کرد و به خدا متوجه شد باید در  
 راهی که برگزیده است روان گردد لاکن  
 او پیش از آن باید ابواب ده گانه ای را طی  
 نماید که اشفاق ، خشوع ، زهد و رجال از آن  
 جمله است .

معاملات : مقصود از سلوک مرید است در  
 وظیفه ای که به عهده گرفته او باید از دستوری  
 که در یافته به هیچ روی سر بر نتابد .

اخلاق : سلوک صوفی مخلص با خدایش با  
 اکتساب اخلاق فاضله چون اضاها شکر حیا ،  
 صدق ، ایثار ، تواضع و انبساط منتهی میشود .

اصول : اکتساب اخلاق فاضله ، رغبت صوفی  
 را در شدت اتصال به حق زیاد تر میکنند و وی  
 برای تحقق این امر باید یکی از مبادی  
 ده گانه ای را که مقامات این قسم اند و پیشرفت  
 صوفی در طریق بقتش بدین مقامات بستگی دارد  
 انتخاب نماید .

دادیها - با این قسم مراحل سلبی صوفی  
 آغاز میگردد و صعود و ارتقای متوقف  
 میشود تا دادیهای چندی را طی کند که یکی  
 از آنها « سگونه » است .

احوال : پس از گذشت این مرحله صوفی  
 سیر خویش را بسوی پروردگارش ادامه  
 میدهد و احوال بر او دیگر گسوه میگردد  
 و در اضطرابی که او را دست میدهد احساس  
 سعادت میکنند تا مقاماتی را که محبت و فلق  
 و برق از آن جمله است بپیماید .

ولایات - همینکه احوال صوفی اندک اندک  
 تحول کرد او را در حال مشاهده میکنند که

سخت بخدا توجه دارد و در انتظار ولایتی است که تدریجاً بدو عنایت گردد صوفی درین حال از آنچه او را احاطه کرده است بیگانه میشود و یکی از مراتب این ولایت مرتبه «سر» است .

حقایق - صوفی چون خوشترن را فراموش کند و جز بخدا نپردازد به حقیقت حیات صوفیانه میرسد درین حال همه وجود او در دست قدرت الهی قرار میگیرد که (قبض و بسط) از مراتب آنست .

پایان کار - قسم نهاییات که با انجام طریق می پیوندد مراتبی دارد که قلبس و تفرید و توحید از ممره آنها است (توحید) متمم میدان صدم و حد نهایی طریق رهروان است پس - ره چنان رو که رهروان رفتند .

اما پس از منزلت السامین - روح تصوف و دانش و عرفان خواجه در گناهای ذیل تجلی میکند :

نخست (صدمیدان) به نثر افز درمی که بود کوی خاور شناس فرانسوی از مریدان مسیعی قرن بیستم پیر مراتب آنرا چاپ کرده است .

درد یگر «طبقات الصوفیه» از امالی شیخ در مجالس وعظ و تذکیر که مولانا جامی به تشویق امیر علیشیر نوائی نفعات الانس خود را از آن تهیه کرد . امید است چاپ علمی و انتقادی این کتاب مستطاب که و اجد فواید نهادش خواهند بقلم یکی از افاضل موطن خواجه بزودی تمام گردد .

سه یگر تفسیر کبیری که علامه ابوالفضل میبندی از افادات شیخ الاسلام بنام کشف الاسرار پورداخت و تاکنون قسمتی از آن به طبع رسیده است و از آثار مشهور منسوب به پیر هر هست .

ر ساله های کوچک چندی به نام های : دل و جان، قلند نامه، هفت حصار، مقولات، مناجات، الهی نامه و جز اینها از خواجه انصار چاپ شده است که به نیکو ترین تعابیر کوتاه، شسته و پیراسته و شیوا بیانگر عالی ترین نکات اخلاقی و تربیوی و آئین مردمی و مردی است . از این قبیل

«اگر مردی عیب پوش باش نه عیب باش؟  
خدای می ببندد و پوشد و همسایه نمی ببندد  
ومی خورشد.»

«نخست اندیشه کن آن نکاه بگویی»  
«کم گوی و کم خود و کم خست» و «درجا بیگانه  
تهمت مرو: امانت نگه دار تا تو انگر شوی.  
نام و دروغگو را بگو در راه مده سخن را  
از آسمان بزرگتر دان.»

علل المقامات را که یکی از شاگردان شیخ الاسلام از تقریرات استاد فراهم آورد و نیز کتاب ذم الکلام و زاد العادین خود خواجه را که نسخ هر دو در بریتش موزیم محفوظ است در اینجا قابل یاد آوری دانم . سخن به نقل سه بیت از نقش آدمگاه خواجه در گازر گاه مراتب، به پایان رسانم که ذمه طبع و نقاد خلف صالح او مولانا عبد الرحمن جامی است :

پیر هرات زبده انصار بان که سود  
بر طایق چرخ قبه دهلوز او کلاه  
تصنیف او است درس مقدمات مدرسه  
تلقین او است ذکر مریدان خانقاه  
میل سر میزان بر او انوار او گشاد  
ذرات را بدیده دل کحل انتباه

# ابوالمعالی غزنوی

نویسنده و ترجمان کلیله و دمنه بهرامشاهی

کتاب از آغاز تا امروز با رعایت کمال ایجاز  
بیان گردد .

## بیدپای

مؤلف و نگارنده اصلی این کتاب را بنام  
بیدپای خوانده اند .

کشف الظنون ورا بیدپای فیلسوف هندی  
نوشته ، گوید :

وی کلیله و دمنه را برای دایشلیم ملوک  
هند نوشت . ملک تاجی بر سر فیلسوف بنهاد  
و او را بوزارت خویش برگزید .

این مرد بر همنی بود و در قرن سوم مسیحی  
می زیست . در سال ۱۸۸۵- از طرف یونیورسسته  
کمبریج کتابی بنام کلیله و دمنه یا داستانهای  
بیدپای چاپ شد که بر طبق نوشته بر اون خاور  
شناس معروف انگلیس سرگذشت این کتاب  
به تفصیل در آن ذکر شده . دائره المعارف  
بریتانیکا کتاب مذکور را مجموعه ای از قصص  
هندی معرفی میکنند که در قرون وسطی در  
اروپا شهرت داشت .

در مقدمه ای که بقلم شخص مجهول الهویه  
ای بنام بهنود بر سر سخنان بر یکی از نسخ  
این کتاب نوشته شده آنرا به يك دانشمند هندی  
به اسم بیت با نسبت داده اند .

## نام اصلی

اسم اصلی کتاب در زبان سنسکریست  
« کر تکاد منکا بوده است و در زبان پهلوی

یکی از کتابهای بسیار نفیس و نغز دری که  
خوشبختانه از دستبرد حوادث - بویژه سوختن  
غزنه و فتنه جنگیز - بصورت معجزه آسایی محفوظ  
مانده کلیله و دمنه می است که یکی از ادبیات  
و منشیان نامور کشور ما در عهد سلطنت غزنویان  
ترجمه گردد .

کلیله و دمنه که از تاریخ نخستین نگارش  
آن شاید بیش از هزار و هفتصد سال میگذرد  
همواره مورد توجه شاهان و دانشمندان و عوام  
و خواص بوده و مشتمل بر آداب و اخلاق  
گوناگونی مردم شناسی است .

گویند نوشیروان عادل کلیله و دمنه را  
سخت عزیز میداشت و اوقات فراغت بهرام  
چو بین در خرگام بخواندن آن میگذشت .  
خلفای عباسی و دانایان برمکی و شاهان سامانی  
و سلاطین غزنوی و امیران سلجوقی و تیموری  
همه بدان بدیده قدر می نگریسته اند .

اخیراً یکی از مفتشان وزارت معارف  
جمهوریت متحد عربی با تأسف از اینکه اصل  
کتاب کلیله و دمنه ابن مقفع از فهم جوانان  
عربی زبان امروز بلند است آنرا در داخل  
جزوه های کوچکی با اندکی تصرف در عبارت  
منتشر کرده است و تذکر داده که هر جوانی  
آنرا باید بخواند .

درین مقاله سعی شده است سرگذشت این

«کلیله و دمنک» گفتند . چون در زبان دری گافهای اواخر کلمات به هاء غیر ملفوظ بدل می شود «کلیله و دمنه شد» یا آنکه حرف «ر» در زبان پهلوی تبدیل به لام شده و پس از نقل به عربی حرف کاف تبدیل به هاء غیر ملفوظ گسردیده و از کرتکا دمنکا کلیله و دمنه به وجود آمد، هند و ان این کتاب را بنا ۴ پنجا تنتر خوانند .

اصل آن از بین رفته و آنچه باقیمانده، مشتمل بر پنج کتاب است و هندیان آنرا بسیار دوست دارند کلیله و دمنه نام دوشغال بوده است که داستان آنها در کتاب به تفصیل بیان شده . غیثات اللغات گوید که چون دمنه بسیار حیل و مکار بود این کلمه را مجازاً به مرد مچیل نیز اطلاق کنند .

### موضوع کتاب

در این کتاب بزبان حیوانات و پرندگان به آدمی زادگان درس اخلاق و تهذیب نفوس و سیاست رتدبیر داده شده و چنانکه حاجی خلیفه گوید :

گروهی از خردمندان درین بساط کتابهای متعدد نوشته اند ولی صاحب کلیله گشاینده این باب است هر کسی پس از وی بدان نظم سخن را ندیده از نور همین چراغ اقتباس کرده است .

### ترجمه پهلوی

کاتب چلبی گوید که چون خبر کتاب بید پای به فارس رسید نو شیر و ان عادل طویبی را بنا ۴ برزویه حکیم به هند فرستاد تا نسخه ای از آن بردارد و بیاورد و برای این کار پنصد هزار دینار بدو داد و این در قرن ششم میلادی بود (۵۳۱-۵۹۷) برزویه

چنان کرد و کتاب را با اضافاتی به پهلوی ترجمه نمود در همان عهد یک نفر روحانی عیسوی بنا ۴ «بود» آنرا از پهلوی به سریانی برگرداند کرستن سن مستشرق عقیده دارد که بزرگمهر وزیر نو شیر و ان «باب برزویه» بر نسخه پهلوی افزود ولی ابوریحان بیرونی آن «باب» را از ابن مقفع میدانند و محققان پسین نیز رأی بیرونی را می بسندند زیرا نسخه سریانی این باب را ندارد و احتمال می رود «پهلوی» نیز آنرا نداشته بوده باشد در حال امروز از ترجمه پهلوی اثری باقی نیست .

### ترجمه های فرنگی

براون گوید گذشته از ترجمه پهلوی نسخه تبتی نیز از اصل سنسکریت تهیه شده ترجمه های که از این کتاب بزبانهای اروپائی صورت گرفته بدین قرار است: یونانی، عبری، لاتین اسپانیولی، ایتالیوی، سلاوی، ترکی، جرمنی، انگلیسی، دنمارکی، هالیندی و فرانسوی تمام این گزارشها از روی نسخه عربی تهیه و تکمیل شده اند .

### ترجمه های عربی

عبدالله ابن مقفع که نام پیش از مسلمان شدنش روز به بود تقریباً دو صد سال پس از برزویه یعنی در عهد منصور و انقی دومین خلیفه عباسی، کلیله و دمنه را از پهلوی به تازی گزارش کرد عبدالله پسر هلال اهوازی در خلافت مهدی (۱۶۵هـ) این کتاب را برای یحیی برمکی وزیر مهدی و رشید از فارسی به عربی نقل کرد و سپس سهل بن نبخت حکیم آنرا برای همان وزیر به نظم تازی در آورد و به قول حاجی خلیفه هزار دینار جایزه گرفت .

همچنین ابان پسر عبدالحمید لاحقی ناظم سند بادنامه که مداح برمکیان بود این کتاب را برای آنکه به آسانی از بر شود منظوم

ساخت. از سه تن دیگر که نیز همین کار را کردند باید یاد کرد: نخست علی پسر داود کا تب زبیده دختر جعفر، دوم اسعد مصری مسیحی در آغاز قرن هفت و سوم حسن بن احمد نقاش. ولی ترجمه ای که ماخذ کار فرنگیان و ادبای تازی و دری قرار گرفت اثر ابن مقفع است.

### ابن مقفع

نخستین ترجمان تازی کلمیله را که از ادیبان نامی و مترجمان زیرک و هوشمند و در همین حال جوانمرد و پسنده خوی بود، سفیان امیر بصره درسی و شش سالگی به نهمت بی دینی زنده بسوخت. او را ترجمه ها و نوشته های مهم بسیار است. چون: خدای نامه یتیمه، آیین نامه، مزدک تاج، آداب کبیر و ادب صغیر.

### نخستین ترجمه منظوم دری

رودکی بفرمان امیر نصر بن احمد سامانی این کتاب را به شعر شیوای دری بیار است. بدینسان که ابوالفضل بلعمی وزیر گرانمایه آل سامان از روی متن ابن مقفع به فارسی میخواند و رودکی همه را برشته نظم میکشید زیرا رودکی را که دلی نادان داشت چشمی بینا نبود.

رودکی آهنگی سخت دلکش داشت و بریط و چنگ نیکو مینواخت. شاعران بزرگ او را ستوده اند. ثروت سرشارش در میان شعرا ضرب المثل گشت اما آخر کار از نظر افتاد و به عسرت مرد.

بزرگترین شاعر خراسان استاد ابوالقاسم فردوسی است:

به تازی همی بود تا گاه نصر

بدانکه که شد در جهان شاه نصر

گرانمایه ابوالفضل دستوری

که اند سخن بود گنجوری

بفرمودتسا بسارسی دری  
بگفتند و کوه تاه شد دری

گزارنده را پیش بنشاندند

همه نامه بر رودکی خواندند

بپیوست گویا پراگنده را

بسفت این چنین در آگنده را

ترجمه کامل رودکی در دست نیست، ولی در دیباچه فاضلان استاد عبدالمعظم قریب بر کلمیله و دمنه ابوالمعالی بیتی چند از آن به حواله لغتنامه های اسدی و سروری نقل شده است.

ترجمه های دیگری که پس از مقفع و استاد رودکی از این کتاب کرده اند به قول ابوالمعالی سخن نسیکو دانده اند اما مرادشان تقریر حکایت بوده نه تفهیم حکمت هیچیک بما نرسیده.

اکنون بر سر اصل سخن آیم و به بیان حالات ابوالمعالی غزنوی و کلمه او بپردازیم.

### ابوالمعالی در نظر خودش

منشی ما، در آغاز حال نزد یسکی از بزرگان دولت که مرجع ارباب فضل و ادب بوده است میز بسته از محضر دانشوران دیار دانش پرور غزنه که نسام تنی چند از آنان را در مقدمه کتاب خویش ذکر کرده است فضیلت و علم فرا گرفته و درین راه رنجی فراوان برده به کارهای دولتی مایل نبوده، چنانکه خود گوید:

«... من بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرات و گفتار ایشان (فضلی بزرگ غزنه) چنان لغتی تازه گشته بود و بر مطالعت کتب و مواظبت بر کسب هنر میل افتاده که از مباشرت اشغال و ملائبت اعمال، اعراض کلی می نمودم و غایت نهمت بر آن مقصود داشتمی که یکی را از ایشان در

یافتگی و ساعتی بمفاوضت او مؤانست جستمی و آنرا سرمایه سمادت و پیرایه اقبال و دولت ساختمی و ممکن است که این سخن در لباس تصلف بر خواطر گذرد و در معرض تشوف بیش ضمیر آید اما چون صورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید و در آیات براءت و معجزات صناعت که این کتاب پراظهار بعضی از آن مشتمل است تأملی سازد و شناخته گردد که تادیر تحصیل همت بلند نباشد ورنج تعلم هرچه تمامتر تحمل نیفتد در سخن که شرف آدمی بردیگر چنان نوردان بدان است این منزلت نتوان یافت.»

### زندگانی ابوالمعالی

نامش نصرالله و نام پدرش عبدالحمید بود کتبی او را ابوالمعالی و لقبش را نظام الدین نوشته اند متأسفانه جزئیات زندگی این مردمانند اکثر ادیبان بزرگ دیگر روشن نیست و دو باره استادان و خانوادگی اطلاعی نداریم جز آنکه دو لشاه گوید که او در خدمت ابوالمحمّد غزنوی شاگردی کرد. آنسانکه خودش نگاشته به دانش و هنر عشقی بغایت داشته و با خرید بندان و دانشوران محشور بوده است. از مقدمه که بر کتاب خویش نوشته است برمیآید که انگیزه ترجمه و نگارش کلیه و دمنه به شرح ذیل بوده :

یکی از فقیهان بزرگ غزنه بنام علی بن ابراهیم یک نسخه از کلیله و دمنه عربی را نزد وی آورده و او به مطالعه آن و نسخه های دیگری که در کتابخانه خویش داشته مشغول شده و خواسته است آنرا به فارسی ترجمه کند و به بسط مطالب و ممانی آن مبادرت و زرد چون قسمتی از کتاب ترجمه شد سلطان وقت (بهرام شاه) اطلاع یافت و او را به

تکمیل آن تشویق کرد تا آنکه کتاب به پایان رسیده بنام وی «کلیله و دمنه بهرام شاهی» نامید شد.

### بهرام شاه

معین الدوله بهرام شاه غزنوی در سال ۵۱۲ بر تخت نشست. کشتن نا جوانمردانی سیف الدین غوری و آویختن جسد او در پل یک طاق که علاء الدین جهانسوز با نفاق و بی شهر زببای غزنین را به خاک کمتر بدل کرد و مردان را بکشت و زنان را اسیر کرد و مرده سلاطین غزنه را بجز محمود و مسعود را براهیم از قبرها بیرون آورده بسوخت و عمارات فیروز کوه را بخون سادات غزنوی رنگین کرد از فجایعی است که در عهد بهرام شاه واقع شد. وی در سال ۵۴۷ حین هزیمت بسوی هند در راه درگذشت. در سال ۵۵۲ پسرش خسرو شاه بر تخت پدر جلوس کرد بهرام شاه سلطانی بود سخنی طبع و شجاع و نیرومند و دانش دوست و شاعران و ادب دار نوازش میکرد. حکیم بزرگوار سنائی غزنوی کتاب حدیقه خویش را بنام همین پادشاه بنوشت و ابوالمعالی کلیله و دمنه را با اسم وی مطرز کرد.

### نصرالله مشرف

نوشته اند که ابوالمعالی در هنگام تحریر کلیله خود در دیوان اشراف عهد بهرام شاه بعیت مشرف کار میکرد. این دیوان یکی از ادارات بسیار مهم عهد غزنویان بوده است. بییهی آنرا مهمترین دیوان عرض خوانده گوید که مشرفان سلطان حتی نفس های خوانین ترکستان را می شمردند دیوان اشراف را با اصطلاح امروز اداره ضبط احوالات یا استخبارات توان خوانند

ای گشته ز بیم تو عد و ر ا  
 خون در تن خشک همچو در وین  
 گر باشم صد نو ا چو بلبل  
 و اگر دده زبان چو سوسن  
 پیوسته بگویم و بگویم  
 نتوانم گفت شکر تو من

### پایان کار

ابوالمعالی در عهد تاجالدوله خسرو ملک  
 (پسر خسرو شاه بن بهرام شاه) که مردی  
 حلیم و عیاش و به اقوال ستاد خمیلی آخرین  
 چراغ دولت محمودیان بود به منصب وزارت  
 رسید اما دیری نگذشت که در اثر سعایت  
 حاسدان و بداندیشان بزندان افتاد و هر چند  
 شفاعتش کردند سود نپخشید حق فضل و دانش  
 وی پای مال شد و در زندان جان بداد  
 (۵۵۵ - ۵۸۲) خسرو ملک در سال ۵۵۵ در  
 لاهور بر تخت نشست و در همانجا بدست سلطان  
 معزالدین غوری اسیر گشت و به غرجهستان گسیل  
 شد و در سال ۵۸۲ در قلعه ای بنام بلران  
 به قتل رسید.

### تاریخ نگارش

تاریخ دقیق ترجمه و نگارش کلیه بهرام  
 شاهی روشن نیست و ابوالمعالی صریحاً از آن  
 یاد نکرده است اما در اکثر چارلس ریو  
 در فهرست نسخ خطی بریتش موزیم آنجا که  
 نسخه مورخ سال ۱۰۹۴ را شناخته اند  
 است گوید: ابوالمعالی در باره  
 مرگ مسترشد که در سال ۵۲۹ واقع شد جمله  
 «در این عهد» را بکار برده و نیز نوشته است  
 که خاندان غزنوی ۱۷۰ سال سلطنت کردند  
 اگر از سال ۳۶۶ که به قول طبقات ناصری  
 سبکتگین سلطنت خود را در غزنین اساس  
 گذارد حساب کنیم ۵۲۶ می شود. بالاخره

دکتور محمد ناظم هندی باستان خود نقل  
 می کند که مردان و زنان درین کار سهم  
 داشتند و بعضی از آنان به تغیر لباس به  
 کشور های دیگر رفته اطلاعات مهم برای  
 سلطان جمع میگردند. مشرفان را شخص  
 سلطان به مشوره صاحب دیوان مقرر میکرد  
 و معاونین ایشان را و وزیران میان اشخاص  
 زیرک و معتمد و وفادار انتخاب می نمود. در  
 کتاب ناظم که آقای امینی ترجمه کرده  
 اند باستاند مخطوط آداب الملوك نقل  
 شده که صداقت و امانت و قوه تمیز و مجامع  
 از شرایط مشرفی بود.

### مداحان ابوالمعالی

ادیب گرانمایه ما را اشعاران و نویسندگان  
 ستوده اند که ما به نقل شمری چند از سید حسن  
 اشرف غزنوی معاصر و دوست وی اکتفا می کنیم:

خوشید نکات ابوالمعالی  
 کز دای و یست ملک روشن  
 نصر الله محمد آن کسو  
 جا نست و همه جها بیان تن  
 مه خوشه نمایدی زرایش

چون زد کمال خویش خرمن  
 از آتش تیغ سلطوت او  
 دارد ماهی در آب جوشن  
 ای خوشیدی که ظل جاهت

مسکینان را شده است مسکن  
 با جود تو مسک است حاتم  
 با نطق تو صاحب است الکن

مهر تو بود میان هر دل  
 چون مهر که درفتند ز روزن  
 کلکت بگه سخن نگاری

دستت بگه عطیه دادن  
 زهرتن فضل راست تریاک  
 درد سر آزاد است چندان



آنجا که از خلیفه منصور سخن گفته می نویسد که «چارصد و اند سال» از آن گذشته . چون آن خلیفه در ۱۳۶ به پادشاهی رسید پس تاریخ کلیمه نصرالله را می توان میان سال های ۵۳۸ و ۵۳۹ قرار داد .

### انشای کلیمه

از تحقیقات دانشمندان بهار در شناخت سبک ابوالمعالی که تقریباً پنجاه صفحه بزرگ است اشاره به چند نکته در درین مختصر سودمند یافتیم : نخست لغات و ترکیبات فارسی که کتب قدیم کمتر آورده اند از قبیل : انباغ که امروز آنرا امباق گوئیم چشم شسته : شوخ چشم ؛ زخمگام : مقتل یا قتلگام . روز کور : کوددل و نادان ؛ آسا نکیر : کاهل و سهل انگار . دوم ، ترکیبهای تازه ؛ مانند : بیقولی : مکر و بد عهدی ، بر این جمله ؛ بر این شکل بر بدیهه ؛ بدون اندیشه . سوم - آوردن امثال و حکم و نقل آیات و احادیث و اشعار و سخنان بزرگان برای هنر نمایی و زیبایی سخن که بی سابقه است و آینه گان ازاو تقلید کرده اند . چهارم سجع بندی ، جمع اضداد ، مراعات النظیر ، جمع و تفریق ، مترادف و مزدوج و ده ها ریزه کاری هنر بدیع را نخستین بار همین نویسنده از عربی گرفته در فارسی بکار برد .

در اندکی از موارد ترجمه وی از تأثیر عربی سبکبار نمانده است . گاهی در استعمال واژه های نامأنوس تازی را با فراطمی پیماید .

### ارزیابی :

ناقدان سخن سنج کلیمه و دمنه بهرامشاهی را شهکار نثر دردی خوانند و آنرا در نکویی اسلوب و متانت عبارات و زیبایی بیان در میان کتابهای ادبی ممتاز و ارجمند دانند و گویند ادیبانی که از سبک ابوالمعالی پیروی

کرده اند همچون جرفادقانی ترجمان تاریخ همیشه و جوینی مولف جهانگشا و خواجه نصیر صاحب اخلاق ناصری و گروهی دیگر نتوانسته اند با وی برابری کنند .

نورالدین محمد عوفی گوید : نظم و نثر ، تصرف قلم او را گردن نهاد و توسن بیان ، در طبیعت او گشت بر کتاب او که دستمایه جمله نویسندگان و هنروران است هیچکس ننگشت نهاد و از منشآت بار سایان هیچ تألیف آن اقبال ندید و آن قبول نیافت . او وارد برون از گفته صاحب هفت اقلیم تقریباً عین بیان عوفی را تکرار بیاورده است . به عقیده ملک الشعرا بهار این کتاب بهترین دستور نویسندگی فارسی است و تازبان فارسی در میان مردم متداول است به هیچ تأویل فتوری در آن صورت نه بندد ، استاد خلیلی آنرا یکی از متون برگزیده و شیوای زبان دری خوانند و می نویسند که در عذوبت لفظ و جزالت معنی نظیر آن کمتر دیده شده .

### حکایاتی از کلیمه :

آورده اند که بازرگانی بود بسیار مال اما بقایت دشمن روی و گرانجان ، زنی داشت جوان :

روی چون حاصل نکو کاران

زلف چون نامه گنهگاران  
غمزه مانند آرزوی مفر

در کعبه سنگاه طبع بیماران

شوی بروی عاشق و او از و نفور و گریزان  
بهیچ تأویل تمکین او رواند اشتهی و ساعتی از عمر  
بمراد او نزیستی . . تا شبی دزد در خانه ایشان  
رفت بازرگان در خواب بود زن از دزد بترسید و  
در کنارش روی رفت و او را محکم در کنار گرفت .  
شوی بیدار شد و گفت : این چه شفقت است  
و بکنام خدمت سزاوار این نعمت گشته ام  
چون دزد را دیدم گفت :

ای شیر مرد مبارک قدم، آنچه خواهی از مال بردار  
حلال کردم که از یمن قدم تو این نعمت یافتم .

### انتقاد :

عبدالله شیرازی نگارنده تاریخ منشیا نه  
وصاف نبشته است که یکی از افاضل، نگارش  
بی خلل ابوالمعالی را بستود و آنرا قرآن  
پارسی خواند. (در اینجا ذکر حکایتی شاید  
بیمورد نباشد و آن اینکه فضل بن سهل وزیر  
مامون عباسی را پیش از آنکه اسلام آورد  
بخواندن قرآن کریم مشغول دیدند و پرسیدند  
که آنرا چون یافتی ، گفت: خوش چون کللیله  
و دمنه) باری مؤلف و صاف باشنیدن سخنان  
آن مرد فاضل از باب مناظره و تحدی برقرینه  
سازی های ابوالمعالی ایرادهای ناواردی  
گرفته که همه را مصحح و متمم کللیله ادبیانه  
رد کرده اند .

### پس از ابوالمعالی :

کللیله و دمنه بهرامشاهی استاد  
ابوالمعالی بوسیله امیر بهاء الدین احمد  
قانمی ملک لشمرای دربار عزالدین کیخاوس  
سلجوقی به فارسی منظوم شد و ابوالفضل و ملا  
حسین از آن بهار دانش و نوا سهیلی ساختند.

### ابوالفضل :

شیخ ابوالفضل دکنی پسر مبارک شاه صاحب  
دائرة المعارف (آیین اکبری) و چندین کتاب  
دیگر که برادر ابوالفیض فیضی شاعر بزرگ  
هند بود (بهار دانش) را از کللیله ابوالمعالی  
برسم توضیح و تلخیص بنوشت . این دو  
برادر در سال ۱۰۱۳ به تحریک جهانگیر  
پسر دایم الخمر اکبر شاه کشته شدند .

### ملا حسین :

مولانا کمال الدین حسین معروف به واعظ  
و متخلص به کاشفی از نو پسندگان مشهور عهد  
سلطان حسین باقر پادشاه دانش دوست

هرات و مورد توجه استاد امیرعلی شیرنوامی  
بود . او را خوانند میر دلخیب السیر در نجوم  
و انشایی مثل زمان خود می خواند . سخت بر کار  
و متفمن بود و به قول صاحب روضات الجنات  
آنارش از شمار بیرون است . ترجمه های انوار  
سهیلی این دانشمند در اروپا همان شهرتی  
یافت که ترجمه های کللیله و دمنه در پنج  
قرن پیش از آن .

### نصیرالله شاعر :

گفتار خویش را به آوردن شعری از این  
کاتب نامی به پایان میرسانیم تا خاتمه آن  
مشک باشد .

ابوالمعالی گذشته از دست درازی که در  
نثر داشته شعر نیز نیکو می گفته است .  
دو بیت از یکی از قصائد عربی خویش  
را در کللیله نقل کرده که گواه قدرت وی در  
شعر تازی میتواند بود . سه رباعی بفارسی  
از او در دست است که یکی را در ستایش سخن  
خویش و دیگری را از زندان بنام پادشاه  
وسومی را در مدح جان دادن سروده است .

رباعیات مذکور را به ترتیب نقل می کنیم :

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل

یا قوت یمن بخشد و بیجاده به کیل

در سخنم که جان بدو دارد میل

پرورده در پاست نه آورده سبیل

ای شاه مکن آنچه بیرسند از تو

روزی که نودانی که نترسند از تو

خرسند نه بملک و دولت ز خدای

من چون باشم به پند خرسند از تو

از مسند عزا گرچه ناگه رفتیم

حمد الله که نیک آگه رفتیم

رفتند و شدند و نیز آیند و روند

ما نیز تو کلت هلی الله رفتیم

# ابوالفتح بستی

رئیس دیوان رسائل امیر سبکتگین و سلطان محمود

خود او را « در فضل و علم و شعر و نویسندگی »  
 یکنه عصر خود می خواند و ابن خلکانش  
 « صاحب طریقت ا نیقه و تجنیس انیس  
 و بدیع التأسیس » داند .

کاتب چلبی در کشف الظنون از دیوان وی  
 یاد میکند و بگفته دولت شاه ، ا کا بر عرب دیوان  
 آن شیخ چلبی را معتقد بودند و در میان مردم  
 احترامی و شهرتی داشت . ابوریحان بیرونی  
 و ابوالفضل صغری در ستایش وی چکامه های  
 بدیمی به تازی سروده اند .

عمران طولقی او را مدح گفته و شمیم حللی  
 در مدح صلاح الدین از اشعار وی پیروی  
 کرده .

صاحب تنمۃ صوان الحکمه نام او را در  
 زمره فلاسفه قید کرده و منوچهری وی را در  
 ردیف ابوشکور بلخی و شهید وردکی آورده  
 است ، آنجا که گوید :

از حکیمان خراسان کوشید و رود کی  
 بو شکور بلخی و ابوالفتح بستی هکدی

یا قوت حموی گوید که ابوالفتح ، علم  
 حدیث را از ابوحاتم بستی که محدثی شهیر  
 و صاحب تصانیف کثیر بود ، فرا گرفت .

عوفی گوید : او را در دیوان بود یکی به  
 تازی و دیگری به پارسی و من آن هر دو  
 دیده ام .

علی پسر محمد ملقب به نظام الدین ، مکنی  
 به ابوالفتح و مشهور به بستی ، دانشمند حنفی  
 کرامی از مفاخر علمی سده چهارم کشور ما و از  
 ادیبان و شاعران بزرگ زبان عربی است که  
 نامش خاطرات دوره های درخشان مجد و  
 اعتلای سرزمین مرد خیز بستی و شکوه و جلال  
 دربار دانش گستر آل ناصر را تجلید می کند .  
 هر چند شرح زندگی او روشن نیست ولی  
 میدانیم که در عهد خویش به دانش و هنر ، سخت  
 مشهور بوده و بزرگان عصر همواره اشتیاق  
 دیدار او را داشته اند ، مثلاً ادیب نقادی ما نند  
 نمالبی آنسانکه خودش می نویسد ، باشنیدن  
 اشعار متین و هنرمندانة وی چندان آرزومند  
 ملاقات او بود که کسی مشتاق بهشت برین  
 باشد .

مادامی که آن دو فاضل در نیشابور بهم  
 رسیده اند نمالبی از حسن معاشرت و محضر نیک  
 و شهرت ابوالفتح در ادب ، متعجب گشته است  
 و ایشانرا باهم مفاوضات عالمانه برقرار شده  
 و نمالبی قصایدی از وی در رتیمه الدهر ضبط  
 کرده که مشتمل بر علوم عقلی و طب و فلسفه  
 و نجوم است .

در طی قرن های متمادی تار و کارما ، هر جا  
 سخن از شعر و ادب عربی بمیان آمده است نام  
 وی به بزرگی یاد شده فی المثل سماعتی در انساب

قصیده نونیه بستی که قریب هشتاد بیت  
بوده از شاهکار های این شاعر و دفتر نفی  
در معارف و توحید و اخلاق است و چنانکه  
دهخدا گوید ادیبان زبان عرب در هر عصری  
آنرا از سر کرده به دانش آموزان  
می آموخته اند .

استاد خلیلی به حواله کتاب قطب الارشاد  
میافقیقیر الله جلال آبادی طبع هند در سلطنت  
غزنویان آورده اند : « درد یار ما آنرا در  
زمره قصاید ادبی و روحانی در حلقه های  
درس می خوانند و چندان اهمیت میدادند که  
سلسله اساتذہ و شیوخ خود را در روایت  
و اسناد این قصیده درست میگرداند » .

این قصیده را بدرالدین جاجرمی به نظم  
دری در آورده و ابیات ذیل از آن است :

زینت مرد در خردمند به فضل است و کرم  
زینت گلشن و بوستان به گل و ربان است  
گر بود سایه ز طوبیخ بود بی سایه  
مرد کز تقوی و از دین و خرد عریان است  
مردمان یاور آند که دولت با اوست  
دولتش چون بسر آمد سخنش هدیان است  
مستشار تو اگر پا خرد است و هشیار  
بی شک از مشورتش فایده بی پایان است  
یارب آن شاهر بستی را کاین نظم آراست

غرق غفران کن، گو در خورد غفران است  
ابوالفتح بستی در مدح سلطان محمود  
غزنوی، خلف بن احمد، ابوالقاسم علوی و آل  
فریغون شعر گفته و در مرکه سبکتگین و  
اسماعیل بن عباد مرتبه پرداخته است . نسخ  
فتحنامه ها از انشای او در کتب و رسائل ادیبان  
بصورت پراکنده ملاحظه می شود ولی وی را  
در کلمات قصار بر معنی و در صنعت جناس میان  
اهل ادب شهرت و اعتباری بیشتر است و بعضی  
از سخنان کوتاه وی حکم ضرب المثل یافته

مانند عادات السادات سادات العادات یعنی  
عادات و خصایل بزرگان و دانایان بهترین  
و بزرگترین خصلتها و عادات است مولفان  
تاریخ ادبی «الفصل» نوشته اند که  
ابوالفتح پیش از آنکه شاعر مطبوعی بوده  
باشد ناظم متقن و با هنر بود که به صنایع  
بدیعی بغایت اهتمام داشت . نو پسند  
ظهر الاسلام شعر بستی را می ستاید و گوید از  
اصطلاحات علم نجوم که در آن متبحر بود در  
اشعارش استفاده کرده است .

شاعر ذولسانین ما را در فارسی نیز دیوانی  
بوده است که متأسفانه از میان رفته قطعه  
زیر از او و شاهد توانا پیش در شعر دری  
است :

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن  
که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد  
همه به صلح گرای و همه مدارا کن  
که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگر چه قوت داری و عدت بسیار  
بسوی صلح گرای و بگرد جنگ مگرد  
نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت

نه هر که دارد باز هر ز با بد خورد  
در نامه دانشوران نوشته است که  
ابوالفتح در آغاز امر از کبار منشیان امیر

نوح بن منصور سامانی بود و ابونصر عتبی  
همکار ابوالفتح در تاریخ عتبی گوید که وی  
در اولد بیر بایتوز (یکی از امیران آل سامان)  
بود که ولایت قلمه بست داشت هنگامی که  
سبکتگین بر بست مسلط شد و بایتوز به کرمان

گریخت . ابوالفتح در شهر پنهان شد کیفیت حال  
او به سبکتگین باز گفتند و فرمان وی او را  
حاضر کردند امیر او را مورد نوازش قرار داد

و به سمت کاتبی و از داری خویش تمین فرمود ابوالفتح از بیم حاسد ان و همچشمان که مبادا او را در نظر امیر باشتباه معرفی کنند ناگزیر تمنا کرد تا معلوم شدن آخر کار بایقوزوی را در جای دورتری مقرر دارند ناصرالدین پذیرفت و او را اولی رخج کرد ابوالفتح از خوبی آب و هوا و سر سبزی یکی از مراتع دلکش رخج که او را مفتون خود ساخت یاد میکنند و سپس دیوان رسائل را بدو سپرد.

ادیب بستی تا سال ۳۸۷ که ناصرالدین بدبار دیگر شتافت ریاست دیوان رسالت را به عهده داشت و پس از وی در عهد سلطنت یحیی الدوله محمود زابلی نیز رئیس دیوان رسائل بود فرهنگ انجمن آرا وی را وزیر سلطان محمود خواندواستاد احمد امین گوید صاحب راز سلطان بود آری نادانراة المعارف می نویسد که بعد از ناصرالدین اگر چه نزد امرای دیگر نایل به آن مقام نبود ولی از

سرودن اشعاری که بعضی مسدایح و برخی حاوی یک سلسله نصایح بود عند لزوم خود داری نمود. بپهر حال در آخر به سببی که درست روشن نیست از محمود متوهم گشت و به دیار ترک افتاد و در همانجا فرمان یافت. عتبی گوید که ابوالفتح در سال ۴۰۰ در روز گند در گذشت و قبر او در اینجا معروف بوده است یا قوت و ابن خلکان نیز همین تاریخ را می نویسند و به عقیده سمعانی در سال ۴۰۱ در بخارا مرده است.

از شعر بیرونی برمی آید که پس از مرگ سلطان محمود که در سال ۴۲۲ واقع شد زنده بوده هدایت در مجمع الفصحای وفات او را به سال ۴۰۳ نوشته است و بالاخره ملك عماد زوزنی راست:

شیخ عالی قدر مجدالدین ابوالفتح آنکه بود مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام چار صدبازی چو از تاریخ احمد در گذشت در مه شوال رحلت کرد تا دارالسلام



# احمد عبدالصمد

وزیر فاضل و مدبر سلطان مسعود و مودود

چه در دیوان چه در صدر محافل  
همه دیوان بسد دیوان رسائل  
در سوم او فضائل در فضائل

وزیری چون یکی والا فرشته  
وزیران دگر بودند ازین پیش  
حدیث او معانی در معانی

التون تاش خوار زمشاه است و اگر بوذرات  
ملك مشغول گردد ولایت خوار زم بی مدبر  
و ضابط ماند و آن شهر مضطرب شود .  
سیف الدین عقیلی در آثار الوزرا  
می افزاید که سلطان فرمود وزیر التونتاش  
مردی جلد و شایسته است روا باشد او را این  
کار فرمود اما دل التونتاش نگاه میدارم  
که چیز او کسی ندارد . حسنک بوذرات  
برداشته شد .

## دسیسه زوزنی و تقدیر احمد

بسی سهل زوزنی . رئیس دیوان عرض  
مسعودی ، که مردی حیلہ گر بود سلطان  
را برالتونتاش خوار زمشاه بدگمان کرد  
تا آنجا که سلطان بخط خویش فرمان قتل  
او را بنام قاضی منجوق صادر کرد ولی  
پیش از آنکه این فرمان بدست قائد برسد  
جاسوسان گماشته خوار زمشاه او را از  
ماجرای خیر کردند . چند روز بعد نامه بی  
از ابو عبدالله حاتمی نائب برسد به پیشگاه  
سلطان رسید ، بدین مضمون :

نو یسنده شجاع و خردمندی که در یکی  
از درخشانترین دوره های تاریخ مملکت  
ماده سال تمام وزارت کرد شمس الوزرا  
ابو نصر خواجه احمد بن محمد بن عبدالصمد  
بود که به احمد عبدالصمد مشهور است . پدر  
او ابو محمد ابوطاهر کاتب و صاحب دیوان  
رسائل ابو العیاس تاش بود و خود در اوائل  
حال از پیشگاه سلطان محمود زابلی در  
خوار زم وظیفه داشت . مؤرخسان در آن  
هنگام او را به عنوان منشی و کدخدای صاحب  
دیوان و وزیر خوانده اند اما در دولت  
مسعود غزنوی مصدرا خدمات بزرگ و شهری  
بسیار شد که شمه ای از آن درین مقالته بیان  
گردد : هنگامی که سلطان محمود  
احمد میمندی را از وزارت عزل کرد در تعیین وزیر  
دیگری از ارکان دولت رأی خواست ایشان  
نام چند تن را نوشتند و بسطان فرستادند .

سلطان بر هر یکی عیبی گرفت و چنانکه  
منشی کرمانی نوشته است : « خواجه احمد  
را بستود و لائق شمرد اما گفت او کدخدای

«امروز قائم منجوق، سالار کجا تان  
سرمت پسر بار خوار زمشاه آمد و سخنان  
نسانه جار و زشت گفت. تماش ما هر وی  
سپاه سالار، بر او بانک زد که حد خویش  
نگاه دار. قائم دست به شمشیر برد و حاجیان  
و غلامان بر او حمله کردند و چند لگد بر سین  
و دل او زدند تا جان داد.»

روز دیگر اطلاع «شغری» ذیل از  
حاتمی رسید: نامه ای که در باره کشته  
شدن قائم تقدیم شد و نوشت نسخه ای بود که  
احمد عبدالصمد که خدای خوار زمشاه با جامه  
و سیم بمن داد و من از بیم جان آنرا نوشتم.  
حقیقت اینست که قائم را بفرمان کدخدای کشته  
و رسن در پایش بستند و گردش برگردانیدند.  
پسرود بیرش را بزندان افکندند و اموالش  
را ضبط کردند و نامه سلطان بدست آوردند  
خوار زمشاه سه روز بارنداد و با احمد خلوت  
کرد و چون بار داد تغییر در او ضاع  
ایشان مشهود نیست.

### «معمد» سلطان

سلطان که از فرمان خویش پشیمان بود  
دست بوسهل زوزنی را از کار کشید و در امیش  
را ضبط کرد و در ضمن نامه مفصلی مراتب  
را به خوار زمشاه ابلاغ نمود و از توجهات  
شاهانه خویش و خدمات وی یاد کرد  
و نشانه های گران بها بدو کدخدایش احمد الصمد  
فرستاد. پس از چندی خیر رسید که علی  
تکین میخواست در بخارا فتنه انگیزد. سلطان  
موضوع را به خوار زمشاه نوشت و لشکری  
به یاری وی اعزام داشت تا ضمناً و قادری  
شاه خوارزم را به سلطنت غزنه معلوم کنند  
خوار زمشاه فرمان سلطانی را بر دیده نهاد  
و بسوی علی تکین لشکر کشید و مردانه نبرد  
کرد تا کشته شد.

خواجه احمد هوشمند، مرگک التو نتاش را  
پنهان داشت و ماهرانسه نقشه صلحی طرح  
و طبیب کرد و بالشکر و خزان و غلامان  
از مقام دوسی آهنگ باز گشتن نمود که  
کاری بسیار دشوار بود و جیحون در مقابل  
در راه سران سپاه را بخواند و گفت بنشینید  
تا امر مهمی را به شما باز گویم. آنان احترام  
میداشتند و پیش خواجه احمد نمی نشستند چه  
بسیار کرد تا بنشینند آنگاه گفت خوار زمشاه  
وفات یافت و او فرزندان شایسته دارد که  
یکی بفرمان سلطان بجای پدر خواهد نشست  
اکنون اگر با من عهد کنید، نیکو نام مانید  
و انعام یا بید ولی اگر جز این باشد دمار  
از شما بر آرد. گفتند: فرمان براریم  
و سوگند خوردند چون به رود آمو  
رسیدند احمد به امیرک بیبقی که در  
آنجا بود گفت: اکنون که لشکر به سلامت  
رسید من میخواستم بدرگناه هالی در بلخ  
بیایم اما از آن ترسم که در خوارزم خللی  
پدید آید. آنچه معلوم شماست با سلطان  
باز گویید. همه او را ستودند و وداع  
کردند.

سلطان مسعود به احمد عبدالصمد فرمان  
فرستاد و او را نوازش بسیار کرد و لقب وی  
را که شیخنا بود شیخی و معتمدی فرمود  
و منصب کدخدایی بخشید و هارون پسر  
خوارزم را به خلیفتی پسر خویش، امیر سعید  
به خوارزم برگماشت و بدو گفت، احمد ترا  
بجای پدر است احکام او را به کار بند.

### ناهم وزارت

در نیمه اول محرم سال ۴۲۴ شمس الکفات  
احمد بن حسن میمندی وزیر شهیر سلطان  
مسعود در گذشت، بفرمان سلطان تمام  
کسانی را که شایسته مقام وزارت شمرده میشد

بنوشته و عرضه داشتند. عبدالحی کرد یزی در زین الاخبار گوید که «اتفاق برخواجه احمد افتاد که نیکمردی و داهی بود و تمام خرد و روشن روی و مصیب تند بیرو چند گاه وزارت کرده بخوارزم اندر و آن مملکت را بستد بپیر روشن و رای مصیب آبادان گردانید.»

مسمود فرمود دلم به احمد عهد لصد قرار می گیرد که تو آنست لشکری بد آن بزرگی و خوارزمشاه مرده را به آموی بیاورد و دبیری و شمار و معاملات نیکو داند و مردی هو شیار است. دوات خواست و به خط خویش نامه ای بنام احمد نوشت که ما را به خواجه کار مهمی است چون برین نوشته واقف گردی باید بخوارزم درنگ نکنی و بسوی درگاه آیی. بونصرمشکان باشارت سلطان از جانب خود احمد را اذیت پادشاه آگاه کرد و نوشت که باید بزودی بیاد و چشم کهتران را به لقای خود روشن گردانند زیرا صدر وزارت مشتاق اوست و نیز یاد کرد که پسرش عبدالجبار را با خود آورد تا با خلعت و قاعده و ترتیب باز گردد نامه ها را به یکی از دیو سواران دادند که تا ده روزه به خوارزم رود و به نشاپور باز آید چون قاصد با نامه بازگشت گفت: خواجه احمد مراد و روز نگاه داشت و اسب قیمتی و بیست تا جامه و بیست هزار درم بخشید احمد در نامه اش نوشته بود که فرمان عالی را بر سر و دیده نهادم و سه روز بعد با پسر من به درگاه می آیم لیکن آنچه در ملاحظه بونصرمشکان یاد شده بود بنده مستحق آن نیستم.

احمد درین نامه بونصر را شیخ جلیل خواننده و خوبش را بنام صغیر و ضعیف او یاد کرده بود و چنان با تواضع سخن رانده بود

که بونصر متعجب گشت و گفت: تمام مردی است این مهتر؟ وی را شناخته بودم اما ندانستم که تا این جا بگام است. و نامه را بحضور امیر برد.

### وزیر خلعت می پوشد

خواجه احمد به روز موعود بدرگاه رسید چون بار یافت و نه جای زمین بود سه داد و برکن صغه با استاد باشارت سلطان، حاجی او را به صغه آورد و در از تخت بنشاند هزار دینار از جهت وی نثار بنهادند و خواجه عقدی گوهر که هزار دینار قیمت داشت از آستین بیرون کرد و بواسطه حاجب پیش سلطان بنهاد چون از دربار بازگشت و به سرایی که برایش برداشته بودند فرود آمد و پسرش نزدیک خانه پدر بسرایی دیگر.

سلطان پس از سه روز احمد را به مجلس خاص خویش پذیرفت و در باره وزارت سخن فرمود بسیار ابامی و زبید و تن در نمیداد و میگفت که راه و رسم خدمت درست نمی شناسم و شایسته این مرتبت نیستم آخر کار قبول کرد و مورد نوازش سلطانی قرار گرفت و خلعت بسیار فاخر بر او پوشانیدند، منظوری شرایط و پیشنهادهای وی را سلطان به خط خویش بنوشت و گفت مبارک باد خلعت بر ما و برخواجه و بر لشکر و بر رعیت خواجه تعظیم کرد و عقدی گوهر به بهای پنج هزار دینار تقدیم نمود سلطان یک انگشتری پیروزه که نام مسمود در آن نقش بود بدست خواجه داد گفت: این انگشتری مملکت است بخواجه دادیم و وی خلیفه ما است بادل قوی و نشاطی تمام کار کند که پس از فرمان اوست. یکی از غلامان وزیر را نیز خلعت دادند تا بر رسم حاجبی باوی برفت. چون بنخانه بازگشت طبقات مختلف شهر به مبارک بادی و تهنیت رفتند و بسیار



نثار کردند وزیر آنچه را آورده بود ند  
از زوسیم و جز آن که بسیار زیاد بود  
یاداشت کرده پیش سلطان فرستاد و هم  
آنچه را از خوارزم با خود آورده بود با پسر  
تاش ماهر وی که جمالش را نظیری نبود  
جداگانه تقدیم داشت.

### حکایت پسر ماهر وی

سلطان مسعود آن پسر را که در میان  
سه چهار هزار غلام سه چهار تن چون او  
نبودند از خاسگان خود کرد. ولی  
در میان غلامان سرای، خاندان  
و عاشقانی به هوای ماهر وی برخاستند  
شبی یکی از آنان که با او هم اطلاق بود  
در عشق وی سینه چاک داشت، آهنگک وی  
کرد. وی کارد بزد و غلام را کشت. سلطان  
فرمود که باید قصاص هود ولی مهتر سرای  
عرض کرد دریغ نباشد چنین رویی را بر خاک  
کردن؛ فرمود هزار جوب بایزد و خصی کرد  
اگر بمیرد قصاص کرده باشند و اگر زنده  
ماند بنگریم که به چه کار آید. زنده ماند  
و هزار بار زبیا تر گردید و در وات دار  
امیر شد. سرانجام در عهد امیر عبدالرشید  
به تهمت همدستی با امیر مردانگه که در  
زندان بود با گروهی دیگر کشته شد.

### وزیر صبور و شاه دوست

عبدالجبیا پسر احمد با منصب کدخدایی  
به خوارزم رفت ولی پس از مدتی بدت کسان  
هارون پسر خوارزمشاه به وضع فجیمی کشته  
شد و چون خبر به وزیر رسید آب از چشمش  
بیرون نیامد. به نمایندگی سلطان که برای  
تسلیمت وی آمده بود گفت: بنده و فرزندان  
و هر کسی که دارد فدای یک تار مسوی  
سلطان باد. سعادت بندگان آن باشد که  
در رضای وی جان دهد.

### احمد و ابو سهل

وقتی که بوسهل حمدوی بغای طاهر د بیسر به  
کدخدایی ری گماشته شد لقب او را شیخ  
عمید نوشتند. احمد وزیر این مخاطبه آورده  
شد و ابوالفضل بیهقی دبیر دیوان را مورد  
عتاب قرار داد بونصر مشکان رئیس دیوان  
رسالت که مردی محتشم بود به وزیر چنین<sup>۴۵۷</sup>  
پیغام فرستاد درین شك نیست که تو مردی  
بزرگ و فاضل و دبیر و خردمندی اگر این  
صفات نمی داشتی باین درجه بزرگ  
نمیر سیدی ولی چون در خدمت پادشاهان  
نبوده ای و با عادات و اخلاق سلاطین سروکار  
نداشته ای بنا برین از بنده بیاید پسر که  
مخاطبه بوسهل به لفظ مبارک سلطان بوده  
است که فرمود «عمید» باید نوشت زیرا  
ما از آل بویه بیشیم و چاکر ما از صاحب  
عباد بیش است. با وجود این اگر درین باب رقعۀ  
بنویسید به پیشگاه سلطان تقدیم دارم. احمد  
ازین پیام در اندیشه شد و معذرت خواست و از  
بونصر تمنا کرد همواره او را بد بنگونه  
اندرز دهد.

### دبیر فاضل

در محرم سال ۴۲۲ که سلطان خواست  
امیر مسعود را با جمعی از اعیان و سپاه  
و غلامان به بلخ فرستد و وزیر را نیز همراه  
دارد، وزیر پیشنهاد مفصلی بنوشته بخط  
خویش که کافی تر و دبیر تر اینای عصر بود  
و آنچه او نیشستی چند مورد نیشستی جواب  
آنها بیهقی با امر سلطان نیشست و سلطان زیر  
آن بخط خویش افزود که خواجه فاضل ادا الله  
تسأ بیده پسرین جوابها که بفرمان مسا  
نیشتند و بتوقیع مؤکد گشت اعتماد کند  
و کفایت و مناصحت خویش در هر بابی بنماید  
داماد وزیر ابوالفتح مسعود را که جوان

بخورد و نیکو روی و زیبا اما روز کار  
نادیده و گرم و سرد ناچشیده بود به  
کد خدایی مودود گماشتند که برنایان را  
کوشمال حوادث بپاید.

بامر وزیر غلامی کیسه یسی سیم وزر  
و جامه آورد و پیش بیهقی نهاد. بیهقی تعظیم  
کرد و عفو خواست گفت من دبیری کرده ام  
مجال است دبیران را را یکسان شغل فرمودن  
چون بیهقی باز گشت نوکرش هدیه وزیر را  
آورد پنج هزار درم و پنج پاره جامه بود.

ابوالفضل بیهقی که شاهد و ناظر حالات  
و کارهای این وزیر بود می گوید: خواجه  
احمد امور وزارت را نیکو پیش برد که  
سخت کافی و شایسته و آهسته و ادیب و فاضل  
و معاملات دان بود و بازره و دلیر. مؤلف  
نسائم الاسحار (۷۲۵ هـ) می نویسد که این  
وزیر «جواب آفاق خلال بزرگی و سیاق  
غایات خصال بزرگواری بود.» و نیز گوید  
«آن خواجه بزرگ بروجهی تهذیب اشغال  
دولت و تدبیر امور مملکت فرمود که دستور  
وزرای جهان و قانون مد بران زمان شد  
و چنانچه در فصاحت قلم بی نظیر و همال بود  
در مضامین تیغ و سنان مشار الیه روزگار آمد».

#### احمد و مسعود

مسعود که مردی بغایت خود رأی بود  
به بیان استاد ابوالفضل بیهقی که این مقاله  
قسمتاً مستفاد و مقتبس از تاریخ اوست  
گاهگاه بر این وزیر خیر خواه بدگمان  
می شد هر چند این وضع او را دلشکسته  
میداشت ولی وی زبان و قلم از رهنمای  
سلطان دریغ نمیداشت، مثلاً، هنگامی که  
در نبرد دندان نقان شکست فاحش مشهور به  
سلطان رسید و سلطان او را از غزنه با پسر  
خویش مودود به بلخ فرستاد و خود در ماه

صفر ۴۳۲ آهنگ هندوستان کرد و معتمدان  
برگماشت تا جمله خزانن از زر و درم و جامه  
و جواهر هر چه به غزنین بود حمل کنند چون  
کسی را زهره آن نبود که چیزی بگوید  
به ناچار بیهقی خبر به وزیر داد و احمد نامه  
ای مشیخ و در شت نوشت که با این کار آب  
این دولت بزرگوار ریخته شود و نیز بر  
هند و ان اعتماد نیست که چندان خزانن و حرم  
بزمین ایشان برده شود. ولی افسوس سودی  
نبخشید و مسعود آن بیچاره مصلح نیکو رأی  
را فر توت خواند و به مشورتش وقعی ننهاد  
تا به فاجعه مار کله و کشته شدن مسعود منجر شد.

#### کشته شدن وزیر

احمد عبدالصمد از سال ۴۲۴ تا ۴۳۲  
هشت سال در دولت مسعودی وزارت کرد  
البته نه آنسانکه در آریانا دایرة المعارف  
نوشته اند ۲۰ سال و دو سال در عهد امیر  
مودود. اما سرانجام، امیر به به سعایت  
سخن چینان او را بزند ان افکنند تا مسموم  
گشت، و در گذشت. تاریخ وفات وی چنانکه  
در دائره المعارف اسلامی نیز اشارت  
کرده اند معلوم نیست زیرا مسعود خان در  
تاریخ آغاز بادشاهی مودود که این وزیر  
در سال دوم سلطنت او کشته شد متفق  
نیستند. سه بیستی که در ستایش خواجه احمد  
وزیر در آغاز این مقاله به نظر خوانندگان  
ارجمند رسید از منوچهری بلخی است که  
استاد خلیلی در سلطنت غزنویان آورده اند  
و ماسخن خویش را به نقل دو بیت دیسگراز  
همان شاعر و همان مأخذ به پایان میرسانیم:

شمس الوزراء احمد عبدالصمد آنکو

شمس الوزراء نیست که شمس الثقلا نیست

دنیار دهد نام نکو باز ستانند

دانند که همه حال زمانه گذرانست

# امیر عسجدی

یکی از شاعران بزرگ دربار سلاطین آل ناصر

شمار کشتگان نماید به یادت  
زرنج غمزه باری شرم بادت

ز بس خونها که میریزی بغمزه  
گر از خونریختن شرمت نیاید

و قدرت معنوی کلام وی را ستوده است  
دور باعی ذیل از طبع و قناد اوست :

بر گل رقمی ز مشک نا گساره زدند  
بر تنگ شکر مور چکان راه زدند  
آئینه روی دوست ز نگار گرفت  
از بسکه بر او سوختگان آه زدند



آن جسم پیا له بین بجای آن بستن  
همچون سمنی با رغوان آن بستن  
نی نی غلطم پیا له از غایت لطف  
آ بیست بسآ تش روان آن بستن

دیوان عسجدی را مشتمل بر سه هزار بیت  
گفته اند ولی ظاهراً کسی این دیوان را ندیده  
چنانکه در تذکره دولت شاه سمرقندی که  
در سال ۸۹۲ هـ به پایان رسیده و در سال ۱۳۱۸  
بوسیله پروفیسر برون در لندن چاپ شده است  
می خوانیم :

«دیوان ملک الشعراء عسجدی متمارف  
نیست اما سخن او در مجموعه ها و رسائل  
فضلاً مسطور و مذکور است و این رباعی او  
راست :

از شرب مد ا م و لاف مشرب توبه  
وز عشق بتان سیم غمغب تو به»

عبد العزیز بن منصور متخلص به عسجدی  
کنیتش ابو نظر و اصل او بسکفته دولتشاه  
هریست، عوفی او را از مرو و شاگرد استاد  
عنصری میدانند ولی متأسفانه اطلاع روشنی  
از احوال وی نداریم جز آنکه میدانیم  
از مداحان یمین الدوله سلطان محمود زابلی  
و همواره ملازم رکاب او بوده و از برکت  
صلوات و انعام وی صاحب ثروت و دولت شده  
در فتح سومنات قصیده نیکویی گفته است که  
چند بیت ذیل از آن است :

تاشاه خسروان سفر سومنات کرد  
کردار خویش را علم معجزات کرد  
محمود شهریار کریم آنکه ملک را  
بنیاد بر محامد و بر مکر مات کرد  
شطر نچ ملک باخت ملک باهزار شاه  
هر شاه را به لعبد کرد، شاه مات کرد  
شاهاتو از سکندر بیشی بدان جهت  
کوه سفر که کرد بدیگر جهات کرد  
تو کارها به نیزه و تیرو کمان کنی  
او کارها به حیل و کلمک و دوات کرد

تذکره نگاران نام عسجدی را همه چاپانام  
شاعران بزرگ همچون عنصری و فرخی دریک  
ردیف آورده اند و استاد خلیلی جزالت لفظ

دل در هوس گناه و بر لب توبه  
زین توبه نادست یارب توبه  
دو بیت زیر نیز اشعار نغز اوست :  
من سرد نیام که مرا زاتش هجران  
آتشکده گشت است دل و دبدبه چو چرخشت  
گردست بدل بر نهم از سوختن دل  
انگشت شود بیشک دردست من انگشت  
عباس اقبال فقید در حواشی و توضیحات  
حدائق السحر، اثر ادیب گراما به بلخ  
رشیدالدین وطواط (۵۲۳هـ) قصیده ای را از یک  
جنگ خطی نقل کرده که باد و بیت ذیل آغاز  
می شود :

باران قطره قطره همی باران بر و بار  
هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار  
زان قطره قطره قطره باران شده خجل  
زان خیره خیره خیره دل من ز هجر بار  
این چکامه که شمس قیس در المجمع آنرا  
تکریر متکلف خواند چنین ختم می شود :

تیمارش عقد عقد اندر دلم زده است  
وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل و قرار  
زان عقده عقده عقده ابروی او مدام  
زان تحفه تحفه تحفه چنین مدح با یدار  
امیر عسجدی چنانکه هدایت در مجمع  
الفصحاء نوشته است در سال ۱۳۲۴ از جهان  
رفت ولی استاد صفا باستاناد بیتی از قصیده  
امیر معزی در ستایش منیع بن مسعود معتقدند  
که وفات عسجدی باید بعد از سال ۱۳۲۶ واقع  
شده باشد، بیت اینست :

به مجلس بدرت عسجدی ز بهر طمع  
مدیح برد با یا م جفری و مودود  
به مجلس تو من آورده ام ز بهر شرف  
عزیز عقدی بگزی یده از میان عقود  
جفری بیک سلجوقی از ۴۲۹ تا ۴۵۰ بر خراسان  
امارت داشت و سلطان مودود بن مسعود  
در سال ۴۴۱ در گذشت .



## ابو نصر عتبی

نویسنده تاریخ ناصرالدین سبکتگین و سلطان محمود غزنوی

تاریخ یمنی منسوب به یمنی لدوله  
وامین الملک محمود زابلی به نام های تاریخ  
عتبی، (منسوب به نویسنده) و تاریخ سبکتگین  
وسیرت یمنی و کتاب الیمینی شهرت دارد  
تاریخ یمنی نخستین کتابی است که راجع  
به وقایع دوره فرمانفرمایی این پدر و پسر  
و در زمان حیات سلطان بزرگ غزنه  
محمود غزنوی نگاشته شده و به قول یکی از  
فضلای معاصر «بهترین و بزرگترین تاریخی  
است که به زبان عربی از خاندان غزنوی  
بجای مانده» و به عقیده صاحب الموجد در  
معرفت این خانواده «حجت» است بنا برین  
نوشته و نویسنده ای را که روشنگر گوشه های  
مهمی از تاریخ کشور ماست باید بشناسیم  
و بشناسانیم.

متأسفانه شرح حال ابو نصر محمد بن  
عبدالجبار عتبی مانند اکثر نویسندگان  
ومورخان ومشاهیر علمی و ادبی دیگر چندان  
روشن نیست. عتبی درری بدنیآ آمده و در  
آغاز جوانی باعم خود راه خراسان پیش  
گرفته و به دربار شاهان دانش پرور سامانی  
رسیده و متصب مهمی یافته است روزگاری در  
خدمت ابوعلی سیمجوری (۳۷۸-۳۸۳) بسر برده  
وسپس مدت کوتاهی نزد شمس المالی قابوس  
بن وشمگیر بوده است و بمقام وزارت و نیابت  
وی در خراسان رسیده تا آنکه بواسطه



سلطان محمود غزنوی شاهنشاه غزنه

ابوالفتح بستنی به دیوان رسالت ابومنصور  
سبکتگین و پسرش اسماعیل پیوسته و چندی هم  
از قبل سلطان محمود در نیشابور نزد امیر  
نصر بن ناصرالدین سپه سالار خراسان  
خدمت می کرد و در عهد محمود با نوشتن  
تاریخ مشهور خود نامی برآورده است .

### سفیر غزنه در غرjestان

حکمرانان غرjestان را در عهد سلاطین  
غزنه «شار» می خواندند که در زبان آنها  
معنای «دریس و مقتدر و آقا» داشت و قتی  
که ابو علی سیمجور یکی از سپهسالاران  
سامانی بر روی شاه خاندانه شمشیر کشید  
و آهنگ فتح غرjestان کرد شار ابو نصر و  
پسرش محمد در حصار آنجا که دروازه های  
آهنین و سخت مستحکم داشت پناه بردند در  
سال ۳۸۹ سیمجور بان از سبکتگین شکست  
یافتند سلطان محمود محمد عتبی را از غزنه  
به دربار غرjestان به سفارت و طلب بیعت  
فرستاد و این خود دلیل کمال اعتماد آن  
شهریار بزرگک به هوش و وفای این مرد  
ادیب تواند بود . باری عتبی مورد احترام  
بسیار واقع شد و مؤفقانه بازگشت  
و سکه و خطبه غرjestان بنام سلطان غزنه  
مطرز گشت .

عتبی در باره پسر جوان و مغرور شار  
ابونصر بنام شار محمد که در برابر نوازش  
های فراوان محمود غزنوی از راه لجاج

گستاخی باز نگشت و در نتیجه او را دست  
و پای بسته به غزنه فرستاد حکایت لطیفی نقل  
میکند که آوردن او در اینجا بی ضرر می نماید .

«در راه غلامی که موکل شار بود و  
سواد نداشت روزی گستاخانه وی را امر داد  
نامه ای از جانب او بخانه اش انشاد نماید  
چون شار از زنجیر گران بستوه آمده بود  
استخفاف غلام بر خشم وی افزود و از جانب  
وی بخانه اش مکتوبی نوشت و کلماتی در آن  
از خود بیفزود که خانمش متأثر و مرعوب  
شده راه خانه پدر خویش گرفت . چون این  
داستان را به سلطان گفتند بر تدبیر شار  
آفرین خواند و گفت : هر که عزیزی چون شار  
را خدمت نفرماید و با او به احترام و کشاده  
رویی پیش نیاید سزایش این باشد .

### صاحب برید

ابو نصر عتبی در سال ۴۱۲ هجری اثر مهم  
خویش را به پایان رسانید و آنرا به شمس  
الکفات احمد میمندی وزیر سلطان اهدا کرد  
و به پادشاه آن رتبه صاحب بریدی کنج  
رستاق ( بادغیس ) یافت ولی او با ابوالحسن  
بغوی حاکم آنجا موافقت نسکرد و در اثر  
شکایت وی ، خواجه بزرگک وزیر میمندی  
موضوع را تحقیق نمود و خود او را مسئول  
شناخته معزول کرد و این در سال ۴۱۳ بود .  
و وظیفه « صاحب برید » رساندن اخبار  
و وقایع مربوط به ولایات مخصوصاً شرح  
کردار و رفتار مأمورین و حکام به پیشگاه  
سلطان بود و بنا برین آنرا جز به مردان  
کار دان و معتمد نمی سپردند چنانکه برخی  
از وزیران همچون ابوالعباس فضل بن احمد  
و ابوعلی حسن بن محمد پیش از اشغال مقام  
وزارت همین وظیفه را داشتند .

# سواکسیور تفلم

بزرگترین مرکز صادرات و واردات فلم‌های سینما در  
اتحاد شوروی .



تساریخ یمینی در سال ۱۸۴۷ میلادی  
در دهلی و در سال ۱۸۸۳ در لاهور  
و در ۱۲۹۰ هـ ق در بلاق طبع شده نسخ  
خطی آن در کتابخانه های برلین و ویانا  
ولندن و پاریس و بطر سبرگک موجود است  
جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغه خود نسختی  
را که در دارالکتب مصری هست معرفی  
میکند که به خط بسیار زیبای فارسی نوشته  
شده و حواشی آن مذهب است .

عتبی چنانکه در دایرة المعارف اسلامی  
نوشته اند کتابهای دیگری هم داشته که  
از بین رفته است و بطوریکه استاد خلیلی  
مینگارند شاعر مقلقی هم بوده ولی نگارنده  
را به شعر او دسترس نیست . تاریخ یمینی  
که تنها اثر باقیمانده عتبی است پیش از آنکه  
به تفصیل فوق مورد توجه غربیان خاورشناس

قرار گیرد همواره از طرف ادیبان و مترسلان  
و تاریخ نگاران شرق قدر دانی می شده  
است و این نکته را نیز در انسابیکلوپیدیا آف  
اسلام میخوانیم، استاد صفای مخصوصا  
حوادث او آخر عهد سامانی را که به مناسبت  
درین کتاب بیان شده سودمند و مفید خواننده اند  
در تاریخ زندگی و عصر سلطان محمود که  
آقای امینی ترجمه کرده اند این کتاب  
معمولا از استعارات و تشبیهات و اطناب خواننده  
شده و به عقیده نویسنده آن ، بیانات یمینی  
مجموع است و مختصر و سطحی و حسن انشا  
بیش از شرح دقیق قضایای تساریخ در آن  
در نظر بوده است .

ابونصر عتبی اندکی در دربار مسعود بن  
محمود زیسته و در سال ۴۲۷ یا ۴۳۱  
در گذشته .





# سواکسیور تفلم

بزرگترین مرکز صادرات و واردات فلمهای سینما در  
اتحاد شوروی .



سواکسپورتفلم - انواع فلمهای ۳۵ میلی (استاندارد) برای پرده بزرگ) ۷۰ میلی متر را بصورت رنگه و سیاه از عموم ستودیهو های فلمسازی اتحاد شوروی صادر میکند .

فلمهای فیچر (داستانی) را بزبان اصلی از جمهوریتهای اتحاد شوروی باترجمه تحریری بزبان خارجی یابدون آن صادر میکند .

کسانیکه بخواهند این فلمها را بزبان خود شان دوبلی بکنند سواکسپورت فلم کا پی نیگتیف و پرنٹ پوزیتیف و مگنت صدا و موسیقی را برای آنها تهیه میکند .

فلمهای مستند و علمی و نیوز ریل بزبان اصلی و یاباکامن تری بزبان خارجی از طرف این مؤسسه تهیه میگردد . سواکسپورت فلم وسایل دوبلی فلمها را برای کشورهای خارجی تهیه میکند .

سواکسپورت فلم-انواع اعلانات و وسایل تبلیغاتی فلمها را بزبان های خارجی بسایزهای مختلف و بزبانهای مختلف برای فلمهای اتحاد شوروی تهیه مینماید . این وسایل تبلیغاتی رامیتوان در مقابل درخواست قبلی خریداری نمود .

سواکسپورت فلم انواع فلمهای داستانی را برای نمایش در اتحاد شوروی وارد میکند .

برای معلومات مزید باین آدرس مراجعه کنید

Address: V/O Sovexportfilm  
14, Kalashny Pereulok, Moscow  
K-9.  
Cable address: Sovexportfilm Mos-  
cow.  
Telephone: 949008.  
Teletype: Moscow 120 .

# دانش و زندگی

## چرا در خزان برگهای درختان میریزد؟

ریزش برگ درختان در موسم خزان يك عمل مفید برای بقای نباتات در برابر سردی هواست. نباتات بصورت متداول مواد لازمه شانرا با آب از زمین گرفته و بعد از تمثیل مواد در تنه و شاخه‌های نبات، آب آن از مسامات برگها تبخیر میشود. در فصل زمستان که زمین یخ می بندد و گرفتن آب از آن مشکل میشود، مایعات تعبیه‌ی نباتات هم توسط برگها تبخیر شده و برای بقای حیات نبات چیزی باقی نمی ماند، برای این منظور در تابستان در محلی بین شاخچه و ساقه برگها يك نسج بسیار لطیف و کاکارک مانند تشکیل میشود در خزان که جریان مایعات مغذی در اثر برداشته شدن هوا دچار انقطاع میشود آن نسج شکنندگردد و با کوچکترین حرکت (بادهای خزان) برگها از شاخه جدا میگردد و به این ترتیب نباتات فصل سرما در حالت رکود سپری میکنند.

ازینرو نباتات تکیه دارای برگهای سوزنی بوده و برگهای آنها سطح وسیع برای تبخیر ندارد مانند سرو و کاج و غیره هیچوقت معروض به ریزش نشده و حتی زمستانهای شدید و برف را بصورت سرسبز سپری میکنند.

## چرا آسمان آبی معلوم میشود؟

طبیعی است که آسمان و هوا فاقد رنگ است.

است. پس اگر هوا فاقد رنگ است، چرا آسمان آبی معلوم میشود؟

يك شعاع نور گذشته از آنکه توسط آنها منعکس یا جذب میشود، میتواند منحرف یا پراکنده نیز شود. مالیکولها یکه هوا را ترکیب میکنند جسامت درست و مناسبی جهت پراکنده ساختن نور آفتاب دارد همینطور اشعه نور آفتاب که از بالای سر ما میگذرد در حالیکه رنگهای سرخ، نارنجی، زرد و غیره ببطور مستقیم مانند پرتویک نور افکن پیش میرود بر خلاف روشنی آبی در اثر برخورد مالیکولهای هوا در هر استقامت منحرف میشود و درست همان نور منحرف است که رنگ آبی به آسمان میدهد. در روزها تکیه آسمان ابر باشد قطرات کوچک بخار آب که ابرها را تشکیل میدهد و نسبت به مالیکولهای هوا بزرگ است نه تنها نور آبی بلکه تمام انوار طیف شمسی را پراکنده میسازد. از همین جهت در روزهای ابر نه تنها رنگ آبی بلکه تمام رنگهای دیگر به جهات مختلف پرتاب و نشر میگردد و در نتیجه تمام رنگهای طیف شمسی مخلوط شده برنگ سفید بنظر میرسد.

## چرا گرم شبتاب میدرخشد؟

اگر در شبهای گرم تابستان بچنگلی بروید اجسام درخشانی را ملاحظه خواهید

میگیرد و وارد بحر گردیده و از یکجا شدن عناصر دارای جارج منفی و مثبت نمک بوجود میآید قرايیکه ذکر شد تشکیل نمکها در بحر بصورت متداوم جریان دارد. از طرف دیگر انحلال نمکهای معادن بحری شورى آب را بار آورده و همچنین ازدیاد مقادیر نمکهای متنوع طعم آب را حتی از شورى به تلخی نزد يك ساخته و آنرا غیر قابل استعمال نموده است.

### چرا ستارگان چشمک میزند؟

آیا گاهییکه شب بطرف آسمان صاف نگرسته اید این سوال در ذهن شما ایجاد نشده است که چرا ستاره گان چشمک میزند؟ دلیل آن اتمسفر است که زمین ما را احاطه نموده. تکامف، حرکت و رطوبت این کره هوايی در نقاط مختلف از هم فرق میکنند. درینصورت هر گاه دسته نور وارده از يك وسط به وسط دیگر عبور کند انکسار نموده و از مسیر خود منحرف میگردد. به این ترتیب لذا يك ستاره تا زمانیکه بسا میرسد از سبب تبدیلات واسط متعدد دچار اهتزازات نوری گردیده و این اهتزازات است که به چشمک زدن ستارگان دلالت میکنند. این حادثه در مورد ثوابت که بشکل نقاط منور نمایان میشوند نیز صدق میکنند چون سیارات بصورت صفحات بزرگ نوری دیده میشود کمتر چشمک میزند.

### چرا آب مرطوب است؟

شاید جواب بدهید برای اینکه مایع است، اما این مسأله آنقدرها بسیط نیست و فقط با ذکر کلمه «مایع» موضوع حل نمیشود بسیاری از مایعات وجود دارد که مرطوب

کرد که حرکت میکنند. آنها عبارت اند از گرمهای شبتاب. اما حشراتی نیز وجود دارند که بصورت اجسام درخشان طیران میکنند. چنین روشنایی که از حشرات و گرمهای شبتاب تولید میشود فاقد انرژی حرارتی بوده و بنام «نور سرد» یاد میشود. تاکنون در مورد این موجودات درخشان همیشه معلوم شده که در وجود آنها ماده کیمیاوی مخصوصی بنام «لوسی فرین» موجود است که به کمک يك انزایم توسط آکسیژن هوا روشنی تولید میکنند. همچنین ثابت شده است که این نوع گرمها و حشرات در حدود ۹۵ فیصد انرژی خود را به نور مبدل میسازد. در حالیکه يك گروه برق عادی فقط ۳ فیصد انرژی برق را بنور مبدل ساخته میتواند. این قوه بزرگگ دانشمندان را از سالها به اینطرف به تحقیقات دوا مدار وادار کرده است. چنانچه مدققین (جان پکنس یونیورسیتی) در امریکا «لوسی فرین» را توانستند بصورت صنعتی در لابراتوار استحصال کنند. بهمین ترتیب متعلمین يك مدرسه در بالتیمور امریکا هشت ملیون حشره شبتاب را جمع نمودند تا مواد درخشان طبیعی آنها را استحصال و بالای آن علمای بیولوژی و فیزیک به تتبع و مطالعه بپردازند.

### چرا آب بحر شور است؟

دوران متداوم آب از بحر به بخار و ابر و باران و بالاخره افتادن آبهای روی زمین به بحر باعث انتقال مواد صلبه زمین میشود در جمله این مواد عناصر تشکیل دهنده نمک (سودیم و منگنیزیم) و دارای جارج مثبت نیز به اندازه کافی وارد بحر میگردد. در حالیکه عناصر دارای جارج منفی (کلور و سلفاتها) که از آتشفشانها منشأ

(تر) نیست. بطور مثال اگر سیماب بالای جلد انداخته شود با ناقراری فرو میریزد و اثری از آن باقی نمی ماند و با اگر الکل خالص در روی جلد مالیده شود بحدی سرعت فرار میکنند که تنها از اثر آن يك سردی کم دوام میتوان حس کرد.

پس احساس رطوبت (تری) تنها وابسته به آب و مایعات آب دار است. آب دارای قدرت یزرگ اروا بوده و از اثر تشکیل مایکولهای نامتناسب یک مقدار قوه زیاد را ایجاد میکند تا آنرا به تصاعد و تبخیر منقلب سازد. پیش این دو خاصیت یعنی قدرت زیاد اروایی و ضرورت بقرارت زیاد برای تبخیر، آب را رطوبت می بخشد.

### چرا بحر نیلگون است؟

آب بحر آبی تارک و یا بهتر بگوئیم نیلگون بنظر میرسد.

در حالی که اگر مقدار از آن بردارید متوجه میشوید که آن آب رنگ نیلگون ندارد. پس چرا آب بحر نیلگون معلوم میشود؟ علت آن يك مسأله بسیط فیزیکی است: وقتی که نور آفتاب بروی آب بحر می تابد، یک مقدار آن جذب و مقدار متباقی آن منعکس میگردد. اما این انعکاس از سطح آب صورت نگرفته بلکه در نقاط مختلفی که در تکاتف کاملاً مختلف قرار دارد عملی میگردد. اکنون مجموع انعکاس حاصله معادل طول موجی است که به رنگ آبی طیف الوان مطابقت میکند.

اما مشاهدات نشان میدهد که در نکه های سبز سبز آبی رنگ و زرد رنگ نیز در بحر بملاحظه میرسد.

دلیل ظهور این رنگها اینست که آب بحر در چنین جاها خالص نیست بلکه مواد تجزیه شده

زمینی، حیوانی و نباتی خود بحر و یا آنچه توسط دریا وارد گردیده رنگ نیلگون را بحصول می آورد. مثلاً در قسمت (اوستازی) حتی مواد بی رنگ نیلگونی بحر را دقیق ساخته میتوانند در صورتیکه بعضی مواد شناور رنگ مخصوصی داشته و اگر در آب بحر بکثرت موجود باشد باز هم رنگ بحر را تغییر میدهد. بحر حال رنگ بحر همانا نیلگون است.

### چرا هکک میزنیم؟

غالباً اتفاق می افتد که بعد از نمان هکک میزنید.

اما هیچوقت درباره آن فکر کرده اید که چرا اصلاً به این عارضه دچار شده اید؟ با اینکه در بسا اوقات هکک آدم را بسیار تکلیف میدهد با آنهم خطرناک نیست، ولی در بعضی حالات دیگر مرگ آور است. هکک يك حرکت زفیری، کوتاه فوری غیر ارادی تشنج آمیز حجاب حاجز است. هکک میتواند پس از خوردن غذای بسیار داغ یا بسیار سرد ایجاد شود. همچنین میتواند اثر تماس یا فشار معده به حجاب حاجز در اثر پر خوری بوجود آید یا بند ماندن لقمه غذا در قسمتی که از حجاب حاجز عبور میکنند نیز هکک بوجود می آید.

آنانکه به نوشیدن الکل عادت دارند و اطفال نوزاد که مقدار زیاد هوا را بلع می نمایند به این عارضه زودتر دچار می شوند و یک تعداد کم مردم در اثر خنده زیاد معروض شده میتوانند.

هکک وقتی جدی تلقی میشود که دوامدار باشد و این اثر تشنجیه عصب حجاب حاجز توسط ترمورهای دماغ بوجود می آید. در چنین حالت باید بدکتور مراجعه نمود در مورد هکک های عارضی يك سلسله چالها موجود که توسط آن

## چرا بدر در افق بزرگتر معلوم میشود؟

یقیناً همه دیده‌ا‌یسم که مهتاب هنگام طلوع و غروب بزرگتر معلوم میشود نسبت به اینکه در وسط آسمان قرار داشته باشد دلیل آن اینست که آسمان بشکل نیم کره نیست که تمام نقاط آن از محلی که ما قرار داریم یعنی زمین عین فاصله را داشته باشد بلکه زوایای افق نظر به قله این نیمه کره بزرگتر معلوم میشود. همین مسأله است که اشتباه ذهنی در تفاوت جسامت ستارگان را به وجود می‌آورد.

پس اگر این قضیه را بالای مهتاب نیز تطبیق کنیم طبیعاً مهتاب بالخصوص در حالت بدر در افق بزرگتر جلوه میکند تا سایر حصص. اما علت علمی آن عبارت از «مسأله خیال جسامت» است. بطور مثال هرگاه یک نفر از ما دور میشود ما فکر نمی‌کنیم که با دور شدن او جسامت او نیز کوچک شده میرود درحالی‌که این کوچک شدن جسامت تسلسل هندسی را تعقیب میکند. قرار تجارب علمی اثبات گردیده که این «تخیل جسامت» در سمت عمودی بعین اندازه که در سمت افقی باقی میماند، دوام نمیکند از نیرو بدر در افق بزرگتر خیال میکنیم نسبت به اینکه در بالای سر ما قرار داشته باشد.

## چرا چشمای ما پلک می‌زند؟

آیا گاهی فکر کرده‌اید که چرا پلک می‌زند؟ عملیه مفیدی است برای چشمها. زیرا اولاً قسمت داخلی پلک روی کره چشم را مسح نموده و آنرا پیوسته مرطوب نگه میدارد و با بنوسیله گرد و خاک را اگر داخل چشم شده باشد شسته و پاک میکند.

آن برطرف میشود مثلاً عطسه شدید، فشار دادن هوای تنفسی را با دهن و بینی بسته و یا خوردن شیرینی و غیره. در صورتیکه هکک ناشی از خرابی اعصاب باشد، بهترین چاره برای رفع آن فریب دادن خاطر مریض و معطوف ساختن فکر او بیک موضوع دیگر است تا هکک را فراموش نماید.

## چرا انسان غذا را پخته و بعد صرف میکند؟

حیوانات غذای شان را خام میخورند. پس چرا انسان آنرا پخته کرده و مصرف میکند؟ دلیل آن اینست: اولاً غذا را پخته کردن بهتر و بیشتر قابل هضم میشود و باین صورت مواد مغذی خوبی در بدن جذب میشود دوم در اثر پختن غذا لذیذ و خوشمزه میشود یقیناً کچالوی پخته شده از کچالوی خام طعم و ذایقه خوبی دارد.

سوم غذا در اثر پخته شدن تعقیب میگردد مگر و بهای آن کم میگردد و بدین وسیله غذا تا مدت مدیدی نگهداری میشود.

درست است که پختن بعضی از اغذیه خصوصاً غذاهای حیوانی را کمتر قابل هضم میگردد اما پختن چنین اغذیه بصورت غیر مستقیم عملها ضمه را سرعت میبخشد زیرا با پخته شدن غذا، رنگ، بوی و ذایقه بهتر

پیدا شده و این فکتورهاها بالای روحیه و اعصاب تأثیر نموده افزایشات اماب معده و سایر قسمت‌های جهاز هاضمه را زیاد میکنند. و به این ترتیب فعل هضم سریع و سهل صورت می‌گیرد.

از اثر مطالعات اخیر معلوم گردیده که انسان همان اغذیه را که بجالت خام زائمه خوب دارد پخته نمیکند. اما قسمت اعظم اغذیه پخته صرف می‌شود.

ثانیاً بملک زدن برای رفع خستگی چشم ها ضروری است چونکه چشمها پیوسته متوجه اشیا بوده و ازین وظیفه دوامدار و همیشگی خسته میشود پس بملک زدن است که این زحمت را تقلیل میدهد. چنانکه هرگاه چشم بیگم روشن دوخته شود در آنصورت این عمل سریع تر و متداومتر انجام داده میشود این بود علت عملی که در یکشنبه روز شما بسد ها با بصورت غیر ارادی انجام میدهند.

### چرا مردان نکتایی می بندند؟

تمام مردان نکتایی بسته میکنند. شاید در جواب سوال بالا بگویند «یک مرد بدون نکتایی یک معاشر صحیح نیست.» اما در حقیقت نکتایی تحول یک عادت بسیار قدیمی یکی از جوامع نامدار روی زمین یعنی روم است. مردمان روم قدیم عادت داشتند که بطرز مخصوصی در ستمال در گردن ببندند. بعد ها (در قرون وسطی) این عادت جنبه تزئین و اجبار را بخود گرفت. بطوریکه در سال ۱۶۴۰ «کراواتها» پاریس مهاجرت کردند و آنان فیه بی را دور گردن خود می بستند که قسمت اخیر آن توسط یک گل کوچک و یا بواوسط آویختن یک پوپک تزئین می یافت. مردمان پاریس که شیفته مود هستند بزودی فیه های گردن «کراواتها» را بحیث یک مود تقلید کردند و این مود مانند سایر مودها عموماً میت پیدا کرد. نام آن در ابتدا «مود قوم کراواتها» بود اما پساً آنها مخفف گردید و مدتی «مود کراوات» و بالاخره کراوات بحیث نام همیشگی نکتایی باقی ماند.

### چرا با توقف قلب، انسان میمیرد؟

چون قلب یگانه عضو خون رسان مراکز حیاتی و دماغ است در صورت توقف آن دوران

خون نیز متوقف میشود. با این وسیله انرژی برای اعضای مهم بدن و مراکز حیاتی نرسیده و مواد زاید در هر جا که وجود آمده باقی میماند. از همین جهت است که وظیفه قلب از بدو حیات تا دم مرگ جریان دارد.

قلب در یکشنبه نروز (۱۰۰۸۰۰) مرتبه در یکسال (۳۶،۷۹۲۰۰۰) مرتبه حرکت میکنند. با این ترتیب اگر شخصی ۵۰ سال عمر کند قلب او بطور اوسط (۱،۸۳۹،۸۰۰،۰۰۰) بار حرکت خواهد کرد. قوه ای که از کار دوازده ساعته قلب حاصل میشود قادر است یکوزن ۶۵ تن را تا ارتفاع ۲۵ سانتی از زمین بلند کند. با این قدرت قلب خون در طی یکساعت در بین عرض و ق (۷۵۰۰) کیلومتر فاصله را می پیماید.

حجم خونیکه در طی یکسال بواسطه قلب در رگها پمپ کرده میشود تقریباً (۲،۶۰۰،۰۰۰) لیتر انداز شده است. اگر ما بخواهیم این مقدار مایع را خارج بدن انتقال دهیم کم از کم برای آن هشتاد تا نکر بزرگ لازم است.

با اینقدر فعالیت باید با قلب احتیاط کرد تا با اضافه شدن بالای آن تحمیل نگردد. با آنهم با پیشرفت سن قلب معروض به امراض میشود و از جمله هر هزار مریض قلبی در دنیا ده نفر آن چشم از جهان می پوشند.

### چرا آب در اثر برودت انبساط میکند؟

تمام اشیا در حرارت انبساط و در برودت انقباض میکنند. اما آب در برودت نیز منبسط میشود.

آب در صد درجه سانتی گراد جوش میخورد و هر قدر درجه حرارت پائینتر شده برود آب نیز سردتر میشود تا اینکه حرارت

حقیقت اینست که مارهای هند کور فلوت در يك «شکار مناسب» می بندارند و با ته و بالاشدن عین حرکات را تقلید میکنند تا فرصت خوبی برای حمله به آن پیدا بند . از همین باعث بعضاً یگان حمله بطرف تو له اجرا میکنند . پس چنین حرکات از سبب آن نیست که مارها شیفته موسیقی هستند فقط این يك چال برای مارگیرها و تر دستهاست که از آن استفاده کرده و تماشاچیان را بسوی خود جلب میکنند .

### چرا صاعقه سبب سقوط طیاره نمیشود؟

قرار قرار تو این فز يك طیاره به بنظر به فارادی تطابق میکند . یعنی طیاره در فضا عبات از يك محفوظه كاملا مسدودى است که هیچ نوع ساحه برقى خارجى بالای آن مؤثر بوده نمیتواند

فارادی عالم انگلیسى (۱۸۶۷-۱۷۹۱) توسط قفسه فلزى طى تجربه این نظر به را ارائه کرد که هر گاه آن قفسه در يكساحه برقى قرار داده شود از اثر عدم ارتباط آسبى نخواهد دید . طیاره که يكجسم معلق در هوا بوده و با هیچ چیزى تماس ندارد چر پسان برقى فضایی در صورتیکه شدید هم باشد در قسمت خارجى تنه آن انتشار مینماید بدون اینکه بداخل بدنه طیاره سرایت کند و با موجب سقوط آن گردد .

### چرا خون انسانها از یکدیگر فرق دارد؟

خون واقعا عصاره عجیبی است و در يك قطره آن هزاران چیز وجود دارد . خون بصورت عمومی از يكقسمت مایع بنام پلازما و يكقسمت جامد بنام كرویات و گرو بهای

به ۴ درجه سانتی گراد برسد . در این وقت آب خوردترین حجم خود را گرفته میباشد . همینکه درجه حرارت از ۴ با مثبتتر شد آب دوباره انبساط میکند و هر قدر سرد شده برود حجم آن کلاتر میشود . این خاصیت آب برای بشر نهایت مفید است . زیرا اگر آب مانند سایر مواد در موقع انجماد حجم خود را میکاست نظر به اینکه وزن نسبتی آب منجمد نسبت به آب سیال بیشتر است نه نشین میگردد و در سطح آب یخهای جدید تشکیل میشود که آنهم بنوبه خود زیر آب رفته و اگر سردی هوا دوام میگردد يك دریا با يك جهیل از پائین تا بالا یعنی از سطح تا قاعده آن یخ می بست و در موقع تا بستن گرما تنها سطح این آب منجمد را ذوب توانسته و چون آب برای حرارت چندان ناقل خوب نسبت حرارت به اعماق یخ رسیده نتوانسته و ذوب نمی شد با بصورت دریاها و جهیلها حتی بحرها برایش باقی میماند و بر آب و هوای دنیا تاثیر ناگوارى وارد میگردد ، بنا بر همین ملحوظ است که در زمستان اگر سطح دریاچه ها بشکنند در زیر آب جاری موجود میباشد و نظر به همین علت انبساط است که در زمستان یخ کوزه های پر از آب را میشکند .

### چرا مارهای زهر دار بانوای فلوت میرقصند؟

شعبه ساحران هندی که بانوای فلوت خود خطرناکترین مارهای زهر دار را میرقصانند برای خود رمزی دارد . بسیاری مردم از علاقه مارها به موسیقی تعجب میکنند فی الواقع این اعجاب جادارد . زیرا این نوع مارها سامعه ندارند و حرکت موزون آنها در برابر توله مارگیر حیرت آور است .



متمعددی از قبیل گروپ الف ، ب ، الف ب  
و صفر تشکیل گردیده است .

علاوة دارای يك عامل عمده بنام (فکتور  
آر - اچ) نیز میباشد . ازینرو میتوان حدس  
زد که چرا هنگام خون دادن بیک مریض  
عوارض وخیم و مرگبار اتفاق می افتد .

زیرا اگر گر و بهای خون دهنده  
و خون گیرنده باهم موافقت و مطابقت  
نداشته باشد خطر مرگ حتمی است .

علما اخیراً مؤفق شده اند که تنها در  
انسانها هم عامل آر - اچ را از هم تمیز  
بدهند . پس کثرت اینهمه عوامل در مواد  
اساسی خون بدون شك سبب آن میشود تا خون  
هر شخص از شخص دیگر فرقی داشته باشد .  
در حال حاضر قاعده بیولوژیك اینست که  
هر کسی با بستن گروپ خون خود را بشناسد  
تا در صورت تصادف کدام سانحه بدون  
معتللی و بدون اشکال بتوان به او خون هم  
جنس رسانید .

## چرا در وقت ترس عرقی سرد بدن را فرا میگیرد ؟

عموماً هنگام ترس و یا در موقع دردهای  
بسیار شدید عرق سرد برای انسان عارض  
میشود آیا میدانید چرا ؟

در پهلوی سیستم اعصاب که تمام ادراک  
از قبیل حرارت ، برودت ، درد و غیره را  
بدماغ انتقال میدهد يك شبکه دیگر اعصاب  
سیر میکنند که تمام افعال مهمه حیاتی مانند  
حرکات قلب ، تنفس ، فعالیت غدوات و خون  
را انتظام میبخشد . این سلسله بنا بر سیستم  
نباتی یاد میشود . یکی از فعالیتهای غدوات  
افراز عرق است و فعالیت غدوات عرقیه وابستگی  
ناگسنتنی باد و حیه انسان دارد . از همین  
سبب است که موقع خجالت رنگ چهره ما سرخ

میشود و یا در هنگام هیجان کف دستهای  
ما عرق میکنند و نیز از همین باعث درد های  
شدید مانند قلنج های کرده و کیسه صغرا  
و غیره و یا ترس و خوف زیاد دستگام اعصاب  
نبانی را تشبیه میکنند بطوریکه این دستگام  
در اجرای کارهای عادی دچار عدم موازنه  
میشود ازینرو در چنین مواقع بار ننگ مابمی برد  
و یا هم عرق سردی سر تا پای ما را می پوشاند .

## چرا مردم افریقا دارای پوست سیاه میباشند ؟

طبیعی است که مردمان افریقای طبیعی دارای  
پوست سیاه اند اما طفل آنان وقتیکه بدنیا  
میآید آنقدر پوست سیاه نداشته بلکه جلد  
نوزادان برننگ سلیتی است . بعد از تولد  
این رنگ بتدریج تار یک شده میرود بطوریکه  
پس از سپری شدن شش هفته کاملاً سیاه میشود  
این رنگ جز یک مدافعه عضویت بمقابل  
آفتاب چیز دیگر نیست . بمبارة دیگر بهترین  
تحفظ در برابر نفوذ اثرات تشعشعی آفتاب  
رنگ شدید جلد میباشد که نزد ساکنین مناطق  
استوایی قابل رویت میباشد . آفتاب نه تنها  
اشعه مرئی از خود انتشار میدهد بلکه اشعه  
نامرئی که تا تیر نافذ در جلد دارد نیز منتشر  
میسازد . از اثر همین اشعه انسان دچار  
آفتاب زدگی میشود برای ممانعت از نفوذ این  
اشعه مضره جلد یک طبقه رنگی تیره بحیث سد  
در بین خود تشکیل میدهد تا باین وسیله از  
جذب گردد بدن اثرات مضره اشعه آفتاب  
جلوگیری بعمل آمده بتواند . لهذا جلد تمام  
ساکنین مناطق حاره سیاه است و این سیاهی  
بصورت ارتسی بتمام نسل انتقال میکنند .

## چرا آب آتش را خاموش میکند ؟

هر کسی میداند که آتش توسط آب خاموش  
میشود و این حقیقت بجدی مسلم است که سوال

فوق بمجرد مطرح نمودن اسباب تعجب شخصی را فراهم میکند . اما از نظر فزیک گاهی فکر کرده اید که چرا آب آتش را خاموش میکند ؟

بک آتش و یا جسم سوزان برای دوا خود به آکسیژن ضرورت دارد که توسط هوای آزاد میسر میگردد . وقتیکه آب بالای آتش انداخته میشود چون آکسیژن کافی به آن نمیرسد منجر به خاموش شدن میگردد چنانچه عین عملیه را با انداختن یک جسم ضخیم بالای آتش نیز انجام داده میتوانیم . ولی در هنگام سوختن تیل انداختن آب کار بیهوده است زیرا تیل نسبت به آب سبکتر بوده و بهوا منتشر شده میتواند ، از این رو برای خاموش ساختن آتش تیل از مواد کیمیاوی مثلاً مخلوط بیکر بنات پیتاسیوم و سلفات المونیم استفاده بعمل میآید .

### چرا اقمار مصنوعی بروی مدار بیضوی میچرخند؟

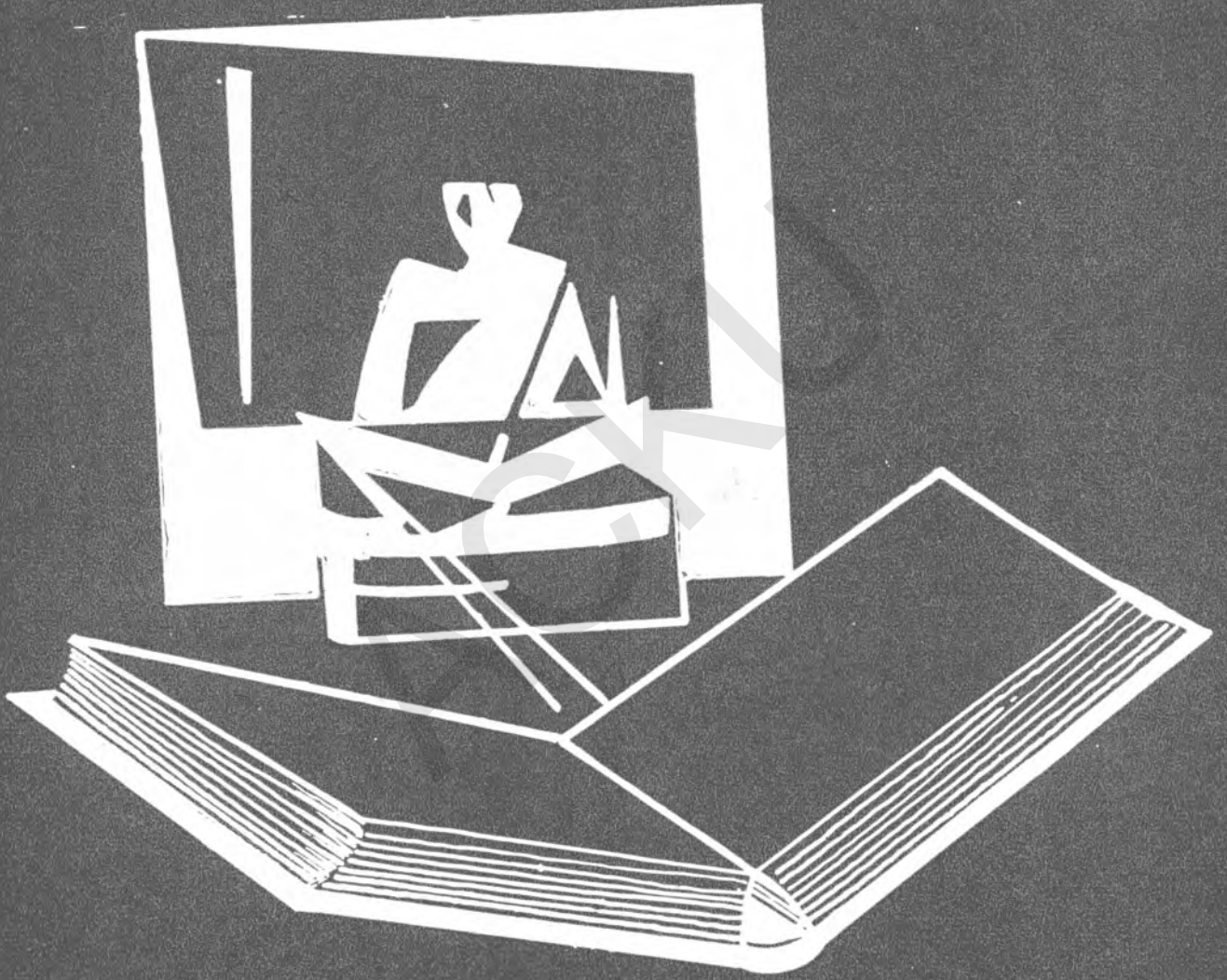
اقمار مصنوعی بمجردیکه بهوا پرتاب شوند

روی مدار بیضوی حرکت میکنند . اما فکر نکرده اید که چرا اقمار مصنوعی یکمدار را بروی مدار تعقیب نمیکند؟

برای جواب به این سوال نظام شمسی را با مرکز عمده آن یعنی آفتاب ملاحظه میکنیم زمین بشمول هفت سیاره دیگر نظام شمسی بدور آفتاب یک سیر بیضوی دارد و درین مدار هر قدر از مرکز دور میشود بهمان اندازه سرعت شان افزود میشود و برعکس هر قدر بمرکز یعنی آفتاب نزیک میشود سرعت شان کم میشود .

قوه ای که این سیارات را بالای مدار شان نگه میدارد عبارت از جاذبه است که در آنها موجود است هرگاه جسم شخصی را بهوا پرتاب کنیم قوه جاذبه زمین آنرا در یک مدار معین نگه میدارد و پیوسته از سرعت آن کاسته میشود . همین مسأله در اقمار مصنوعی نیز صدق میکند و این اقمار یک خط لیسیر بیضوی الشکلی را در پیش میگیرند که نقطه یک محراق آنها کره زمین میباشد .

# هنر



ACKU

بقلم ب عامی

## سخنی از نویسنده

اداره انیس نظر به حسن ظنی که باینجانب داشت، تهیه مضمونی در باره هنر را برای کتاب سال انیس بمن واگذار نمود و من هم باستظهار اطلاعات ناقصی که درین زمینه داشتم بدون تردید پذیرفتم ولی در عمل باشتباه خود در قبول این وظیفه خطیر که قبل از هر چیز شایستگی علمی و هنری را که من انصافاً فاقد آن هستم لازم دارد پی بردم.

هنگامی که شروع بکار کردم بیش از هر اندیشه دیگر این فکر گریبان مرا گرفت که آیا آنچه میخواهم بنویسم تاب انتقاد دقیق را دارد یا نه؟ و چون میبایست نوشته خود را بزور صحت و دقت بیارایم تا بتواند در برابر انتقاد فنی مقاومت کند، مدتی از وقت محدودی که در اختیار من گذاشته شده بود در راه مطالعه و یادداشت کردن مطالبی که برای این کار ضروری بود صرف شد. هنوز در اندیشه صحت و دقت بودم که موضوع وسعت دارمنه هنر باعظمتی ترس آور ذهن و فکر مرا بخود مشغول ساخت، اگر میخواستم راجع بهمه شقوق هنر اعم از هنرهای زیبا و هنرهای صنعتی بحث کنم، این خودش کاری بود که دست کم مستلزم یک عمر مطالعه و تحقیق و جستجو بود و اگر از هر عنوان بطور سرسری میگذشتم برای من موجب اثبات جهل و برای انیس نقض غرض بشمار میرفت. شب کوتاه و رفتنی بود و حدیث ما تمام نشدنی. دقایق بسرعت سپری میشد و هنگام آنکه وظیفه ای را که تعهد کرده بودم بکسانیکه شایستگی بیشتر دارند واگذار کنم، نبود ناچار باید چیزی نوشته میشد. و از آنرو بعد از سنجیدن مقدار وقت و سرمایه ای که از یاد داشتهها فراهم آمده بود تصمیم گرفتم که مختصری در باره ماهیت هنر و مکاتب متعدد آن بنویسم.

اینکه تاچه اندازه در کار خود موفق شده ام مر بوط به قضاوت خوانندگان هنر شناس است ولی خود اعتراف میکنم که هرچه درین مقاله میخوانید عاریتی است که از هنر مندان و هنر شناسان اینجا و آنجا گرفته ام و خود درین میانان نقش دکمانداری را بازی کرده ام که متاعی را از تا جر ان واحیاناً از مستحصلین اولیه آن میگیرد و بجویندگان آن عرضه میکند.

«ب، عامی»

# تعریف هنر

بطور کلی هنر را بدو قسم میتوان تعریف کرد : یکی از لحاظ معنای عام و وسیع آن که عبارت از تطبیق دانش و معرفت نظری بر عمل است با عبارات ساده تر هنر

عبارتست از مهارتی که انسان برای دریافت فایده از معلومات خود بکار میبرد و در این تعریف ، هنر تمام حرفه ها را شامل میشود .

تعریف دوم ، از لحاظ معنای خاص و محدود هنراست که امروز هم هر وقت از هنر بحثی در میان میآید همین معنای محدود آن در نظر گرفته میشود و آن عبارتست از بوجود آوردن اثری زیبا .



مطابق این تعریف ، هنر اثری که زیبا باشد و برای بوجود آوردن آن فکر انسان به فعالیت پرداخته باشد ، اثر هنری نامیده میشود و موجودات را نمیتوان نیم هنر مند بشماریم اما عکس این قضیه درست نیست ، یعنی هر اثری را که از زیر دست هنرمندی بیرون آمده باشد در صورتیکه نتواند احساس زیبا دوستی ما را برانگیزد و عبارت دیگر زیبا نباشد نمیتوانیم از نوع آثار هنری بمعنای خاص هنر محسوب کنیم و بقول فلیسین شاله : « این حرف لالو را که می نویسد : هر چه آرتیستیک است زیباست نمیتوان قبول کرد ( زیرا ) چقدر بناها ، تابلوها ، مجسمه ها ، آهنگها و شعرها سراغ داریم که هیچگونه زیبایی نداشته بلکه زشت هم هستند » .

فیلیسین شاله ، دانشمند هنر شناس معاصر

## هنر مند

## کیست؟

با اساس تعریفی که برای هنر بیان شد ، هنرمند کسی است که منظور

و هدفش بوجود آوردن اثر یا آثار زیبا بوده و بمنظور خود دست می یابد .

اساساً هر هنرمندی همیشه هدف خود را زیبایی قرار میدهد ،

اما ممکن است بمنظور خود نا عمل شود و محتمل است که نشود ، شایستگی

نام هنرمند برای او باندازه توفیقی است که در رسیدن به هدف نصیبش میگردد و بنا بر این اگر کسی را که دو اثر بوجود می آورد که یکی از آنها تمایل زیبا دوستی ما را می تواند جلب کند و اثر دیگر فاقد این مزیت باشد ، بعنوان هنرمند می شناسیم ، این تعبیر هنرمند ، تنها بسبب همان اثر اوست که زیبا می باشد نه آن اثر دیگر و اگر اثر فاقد زیبایی ویرا بخودش نسبت میدهیم و مثلاً میگوئیم این اثر از فلان هنرمند است . نباید باین معنی تلقی شود که این اثر هم

اثر هنری است بلکه چنین معنی خواهد داشت که این اثر از کسی است که بسبب ایجاد فلان اثر هنری بعنوان هنرمند شناخته شده ولی در ایجاد این اثر بمشطور نهایی خود کما میاب نگردیده است .

ناگفته نماند که چون همانطور که در تعریف ذوق خواهد آمد، بعضی عوامل از قبیل انیس و عادت و حب و بغض می تواند اثری را که در واقع و نفس الامر زیباست در ذهن ما بشکل نازیبا جلوه دهد یا بعکس ، و بر اثر این تشخیص غلط ، امکان دارد که هنرمندی را بیهنر یا بیهنری را هنرمند بدانیم ، یا بد در قضاوت از شتاب زدگی خودداری کنیم و بیشتر محتاط باشیم و از آراء و نظریات اهل خبره استمداد نماییم .

الهام به تعبیر ساده و عامیانه عبارتست از حالتی نفسانی که برای هنرمند از مشاهده یا تذکر یک چیز یا یک حالت یا یک حادثه پیش می آید

## الهام هنری

و بر اثر آن فکر ایجاد اثر هنری در ذهن وی صورت می بندد و با ایجاد اثر آنچه را که احساس کرده بود بدیگران منتقل می نماید و به تعریف

## چیست ؟

دقیق علمی حالتی است که در طی آن ذهن هنرمند مقاصد و وسایل را با هم و در یک نظر اجمالی درک میکند و کل را قبل از وقوف بر اجزاء بوجود می آورد و این همانست که در ادبیات شرقی از آن به « فیض روح القدس » تعبیر شده و در باره آن گفته اند: اگر با زمد فرماید ، دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد !

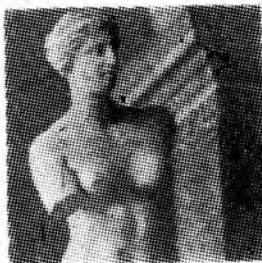
حقیقت زیبایی قایل تو صیغ نیست ، زیبایی چیزیست ادراک شدنی و توصیف ناشدنی ، شما از یک روی خوب ، از یک شعر

## زیبایی

دلپذیر ، از یک آواز خوش ، از یک بنای کهن ، از یک تابلوی رنگین و حتی از وضع چیدن اثاث یک اطاق ، متأثر میشوید و در

## یعنی چه ؟

خویشتن احساس لذت میکنید ، آ یا مسی توانید بگوئید چرا ، و آیا ممکن است بگوئید این لذت از چه سبب در شما ایجاد شده و در آن چیز یکده یا شنیده اید چه عاملی وجود داشت که احساس شما را برانگیخت ؟



در تعریف زیبایی سخن بسیار گفته شده ولی هر چه گفته اند ، انعکاسی از ذوق شخصی گوینده آن بوده است و با اینکه اکنون بشهادت آثار هنری دوران باستان که از زیر خاک و گل برآمده و قدمت بعضی از آنها تا پنج هزار سال میرسد ، عشق بزیبایی و دل بستگی به جمال ، چیز تازه ای نیست و از دیر باز در میان فرزندان آدم وجود داشته است هنوز یک تعریف دقیق که بتواند زیبایی را کاملاً توصیف کند چه از طرف هنرمندان و چه از جانب هنردوستان بعمل نیامده است .

غالباً زیبایی را عبارت از تناسب بین اجزای يك چیز دانسته اند ولی این عقیده نباید درست باشد زیرا يك چهره زشت (زشت در نظر ما) در چشم کسی که قوه باصره اش ضعیف باشد، زیبایی نماید و یا يك رخساره بر آبله که از نزدیک حسنی در آن دیده نمیشود ممکن است از فاصله ده متر راه بسیار دوست داشتنی جلوه کند و اگر زیبایی عبارت از تناسب اجزای بود آنکه از دور زیبایی نمود باید از نزدیک هم زیبا بنظر می آید زیرا تناسب اجزای او در هر دو حال یکسان است و همچنان چهره ای که از دور دید مختلف بدو قسم در نظر می آید در حالی که تناسب اجزای آن بجای خود محفوظ است نباید در چشم یکی زشت و در نظر دیگری زیبا می آید بلکه باید صاحبان قوه باصره ضعیف و قوی با توافق بر زیبایی او حکم میکردند.

منظره آسمان را در شیهای صاف، هر کس زیبا میداند در حالی که بقول یکی از هنرمندان «نه از دور دارای تناسب است و نه از نزدیک، چه از دور سطحی مستوی و دارای نقاطی بی ترتیب بیش نیست و از نزدیک هم فضایی است بی پایان و اختراخی بی ترتیب و تناسب که از چپ و راست باهم در تنازع و جزر و مدند و نارس و رمیده و خرد و بزرگ و نورانی و مظلم در هم افتاده».

عقیده عده معدودی که زیبایی را عبارت از بی تناسبی پنداشته و گفته اند، هر چه عدم تناسب زیادتر باشد زیبایی قوت دارد، هم نباید درست باشد زیرا يك میز شکسته هرگز بزبانی میز درست نیست و يك آدم تنگم کتفه که دارای پاهای لاغر باشد هیچگاه زیبا شمرده نمیشود و يك شعر که مصراعهای از بحر خفیف و مصراع دیگر از بحر متقارب داشته باشد دلپسند نیست.

سایر اصول و قواعدی که در زیبایی شناسی بدست داده اند نیز مثل دو عقیده فوق در برابر انتقاد دقیق بی پایه شمرده میشود.

بنا بر این باید تصدیق کرد که زیبایی چیزیست قابل ادراک و نه قابل توصیف، و چون طبیعت و از ذوق بشر یکسان نیست و ممکن است مثلاً يك نفر کابلی چیزی را زیبا بدهد در حالی که یکی از سکنه جزایر آمازون آنرا زشت بینداند و بالعکس، پس می توان تقریباً این نظر را قبول کرد که «ذوق ما دارای ظرفیت و استعداد مخصوصی است، آنچه در محیط ما و مطابق ظرفیت ذوق ما در آن منعکس گردد، نسبت به ما زیبایی بشمار می آید و آنچه مناسب با ظرفیت ذوق و محیط ما نباشد، در نظر ما زیبا محسوب نمیشود».

ذوق عبارت از يک احساس باطنی است که بوسیله آن زشتی و زیبایی آثار طبیعت و هنر کشف میشود.

شما بیاغی میروید و از دیدن يك شاخه گل که برگلبنی خود نمایی میکند مجذوب میشوید یا منظره غروب آفتاب های شما راست میکند و با علاقه فراوان به تماشای آن میپردازید یا در خانه خود نشسته اید

و همسایه شما که مشق پیانو میکند، آهنگهای نا هنجاری از آن بیرون می آورد و دل شما میخواهد بسر وقتش برود و بیانوی او را بشکنید.

## ذوق و اهمیت آن



آن قوه ای که منظره شاخ گل یا غروب آفتاب را برای شما دلغریب نشان میدهد و صدای بیابانوی همسایه شما را گوشخراش جلوه میدهد همانست که ذوق نامیده میشود. بعضی از مردم دارای ذوق هستند و عده ای نیز فاقد آن میباشند. آنانی که با ذوق هستند، نیز غالباً بر اثر انس و عادت، ذوقشان بطرف نوع خاصی از جلوه های طبیعت یا آثار هنری متمایل میشود و در برابر سایر جلوه های طبیعت و هنر، عکس العمل خوب نشان نمیدهد. عبارات دیگر به تعصب میکرايد. در صورتیکه برای ادراک زیبایی و تشخیص حسن و قبح حقیقی یک چیز ذوق سلیم لازم است یعنی ذوقی که عاری از هر گونه افراط و تفریط در حب و بغض باشد و عادت و تلقین آنرا از جاده مستقیم سلامت منحرف نساخته باشد.

## نبوغ

### چیست؟

نبوغ نیرویی است روحی و خدا داد و نا آموختنی که صاحب خود را از میان همگنان ممتاز میسازد و کارهایی را بیدست او انجام میدهد که نظیر آن از عهده دیگران ساخته نیست. مردم نابغه پیرو هیچ مکتبی از مکاتب نیست و اگر مکتبی را برای خود برگزیده باشد هنگامی که گل نبوغش شکوفان میشود آنچنان ابتکار و نوآوری از خود بروز میدهد که یا مکتب مزبور بکلی از آن او و منسوب بدو میشود و این در صورتیست که اصول و قواعد اساسی آنرا پذیرفته باشد و یا مکتب جدیدی در برابر آن مکتب ابداع میکنند که اساس و بنیان مکتب نخستین را از هم می باشد. شرط نابغه بودن، علم فراوان و مطالعات وسیع و مجاهدات بی پایان نیست، ممکن است یک نفر عالم متوسط بر اثر نبوغ خویش علمی را پایه گذاری کند که دانشمندان متبحر را بحیرت و اعجاب وادارد، یا شخصی عامی ناگهان اختراعی از خود بروز دهد که صدها دانشور از دست یافتن بر آن مأیوس شده باشند.

بسیاری از نوایغ در آغاز کار از حیث هوش و سواد ضعیف بوده اند و حتی برخی از آنها سراسر عمر به کمی حافظه دچار بوده اند هر چند که حافظه بسیار قوی خود یک نوع نبوغ است.

اگر بخواهیم نبوغ را بطرزی ساده و عامیانه تعریف کنیم باید بگوییم نابغه کسی است که فقط راه خود را میرود و هر چه دلش خواست میکند، اما راهی که میرود از راههای دیگر آسانتر و کوتاهتر است و کناری که میکنند چه از حیث اهمیت و چه از حیث نتیجه گیری سریع، عجیب و بی نظیر است و فکر و ذوق دیگرانرا مسخر خویش مینماید.

## اقسام هنر

قبلا در تعریف هنر بمعنای وسیع و عام آن گفته شد که آن عبارتست از تطبیق دانش و معرفت نظری بر عمل و اینک برای آنسکه تعریف ما کاملتر باشد در نظر گرفتن هدف آنرا نیز بر تعریف مزبور می افزائیم و میگوییم: هنر بمعنای عام خود عبارتست از تطبیق علم بر عمل بمنظور تولید محصولی مفید یا زیبا باهم مفید و هم زیبا.

فعالیت انسان برای کاری که هدف آن تنها فایده باشد همانست که معمولاً کار نامیده میشود و حرفه‌ها و مشاغل هر کس را تشکیل میدهد و چون از این نوع فعالیت بگذریم بمنطقه معنی خاص و محدود هنر میرسیم که هدف آن تجسیم زیبایی با انضمام فایده یا بدون آن است . هنرهایی که هم زیبایی و هم فایده را هدف خود قرار میدهند چون ضمناً وظیفه بر طرف کردن احتیاجات گوناگون آدمی را در بردارند محصول آنها مگر دو یک نواخت است و این هنر را هنر صنعتی مینامند و چون از این نوع هم صرف نظر کنیم بمعنی اخص و محدود و در هنر میرسیم که هدف آن تنها ارضاء تمایل زیبا دوستی انسانست و این فعالیت در نوع هنر محصولش منحصر بفرود است و این نوع هنر را هنر زیبا نام میکنند که موضوع این مقاله است .

هنرهای زیبا را بر حسب اینکه تأثیر آنها در ذهن آدمی از راه کدام يك از حواس وارد میشود و عبارات دیگر تمایل زیبایی دوستی انسان چگونه بوسیله آنها ارضاء میشود به هنرهای پلاستیک و فونتیک یا بصری و سمعی تقسیم کرده اند .

## هنرهای زیبا و انواع مختلف آن

هنرهای پلاستیک ( بصری ) عبارت از هنرهایی است که تأثیر آنها در ذهن انسان از راه حس باصره وارد میشود و بنا بر این از عناصر مادی و ثابت ترکیب یافته و از اینقرارند :

۱- هنر معماری یا هنر ایجاد ساختمانهای زیبا، هنر آرایش و تزئین ساختمان ( دکوراسیون ) هم از فروع معماری بشمار میرود .

۲- هنر حجاری یا هنر ایجاد اشکال زیبا از مواد جامد و این هنر را از سبب آنکه بیشتر اوقات اشکال زیبا را بوسیله تراشیدن سنگ ایجاد میکنند حجاری می نامند و باعتبار آنکه در طول تاریخ هنرهای زیبا کار تهیه مجسمه انسان و حیوان از شعبه‌های مهم این هنر بوده است هیکل تراشی و مجسمه سازی میگویند .

۳- هنر نقاشی یا هنر تجسیم موجودات و اشیاء و خیالات بوسیله خطوط و رنگها و درین هنر اگر از رنگها صرف نظر و تنها بخطوط قناعت شود در آن صورت معمولاً بجای نقاشی رسامی گفته میشود ، خطاطی هم از فروع نقاشی است .

هنرهای فونتیک ( سمعی ) عبارتست از هنرهایی که تأثیر آنها در ذهن از راه حس سامعه حاصل میشود بنا بر این عناصر آنها مادی و ثابت نیست و از اینقرارند :

- ۱- موسیقی یا هنر ایجاد زیبایی بوسیله صداها .
- ۲- ادبیات یا هنر ایجاد زیبایی بوسیله الفاظ و این بر دو قسم منقسم میشود :  
الف - اگر در ترکیب الفاظ وزن و آهنگ آنها در نظر گرفته شود شعر نامیده میشود .  
ب - اگر الفاظ بدون در نظر گرفتن وزن بایکدیگر ترکیب شود آنرا نثر می نامند در مورد ادبیات ممکن است این سوال پیش بیاید که در صورتیکه ما شعر و نثر را بروی کاغذ می نویسیم و بوسیله چشم آنرا میخوانیم چگونه از جمله هنرهای فونتیک بشمار میآید .

پاسخ این سوال اینست که شعرو اثر هر دو درحقیقت برای شنیده شدن است و فعلاینبی که در انتخاب کلمات و جمله نای زیبا و آهنگ دار بکار میرود بمنظور آنست که حس سامعه را نوازش بدهد با این دلیل که اگرما که شعر با تکرار با چشم میخوانیم کلمات و جمله ها بی که بچشم مامی آید بزبان بیاوریم هم کسانیکه آنرا ازما می شنوند متلذذ میشوند وهم خود ما بیشتر احساس لذت مینما ییم .

بعضی از اقسام هنرهای زیبا وجود دارند که نه سمعی خالص گفته میشوند و نه بصری خالص بلکه درحقیقت ترکیبی از هر دو آنها میباشد و اگرچه بیشتر بوسیله چشم است که ذهن از آنها متأثر میشود ولی آثار آنها مانند آثار هنرهای سمعی در ظرف زمان جریان دارد . بعبارت بهتر اصل آنها حرکات و تغییراتی است که هم در زمان وهم در مکان صورت میگیرد و این هنرها بدینقرارند :

- ۱- نمایش یا تمثیل و آن هنر ایجاد زیبایی بوسیله حرکات غیر منظم و غیر متوازن اندام است همراه با صدای بدون آن .
- ۲- رقص و آن هنر ایجاد زیبایی بوسیله حرکات منظم و متوازن اندام است همراه با صدای بدون آن .



فریدریش زیچله  
دانشمند آلمانی

- ۳- سینما یا فیلم و آن هنر ایجاد زیبایی بوسیله توالی و تماقب صور بصری است که در روی پرده منعکس میشود .
- ۴- اپرا و آن هنر ایجاد زیبایی بوسیله تجسیم عناصر مادی از راه موسیقی و ادبیات و بعبارت دیگر بینش از راه گوش است .
- ۴- نقاشی متحرک و آن هنر ایجاد زیبایی بوسیله نشان دادن عناصر معنوی از راه نقاشی و بعبارت دیگر شنوایی از راه چشم است .

درباره اینکه کدام یکی از هنرهای زیبا نسبت به سایر انواع هنر از حیث اهمیت و ارزش مقام والا تر و کدام یکی درجهت بست تر دارد بحث عمیقی در بین دانشمندان هر عصر در گرفته و خود همین سوال موضوع یکی از دچسپترین مباحث فلسفه واقع شده است

## درجه بندی هنرهای

## زیبا

ولی هنوز جواب قانع کننده ای باین سوال داده نشده و شاید بهترین جواب پرسش مذکور این باشد که هر یک از هنرهای زیبا نسبت با اینکه چه کسی با آن سروکار دارد و در کجا و کی و چرا و چگونه با آن ارتباط پیدا میکنند ارزش خاصی جدا از ارزشی که در مورد شخص و زمان و مکان دیگر دارد خواهد داشت .

## معنی چند اصطلاح

هریک از هنر های زیبا از نقطه نظر  
راه و روشی که در تجسیم و بیان عواطف  
و احساسات هنرمند در پیش میگیرند و از لحاظ

مواد و مصالحی که در ساختمان یک اثر هنری بکار میرود و از بابت ظرف و قالب و بشکل  
و هیأتی که برای نمایش احساس هنرمند اختیار میشود به شعبه ها و شاخه های متعدد انقسام  
می پذیرد که از طرف هنرمندان برای هر یک از این شعبه ها نام خاصی اصطلاح شده است  
که مجموع آنها فرهنگ هنری را تشکیل میدهد و تعریف و توضیح همه آنها اگر اجمالاً هم باشد  
با اندازه یک دائرة المعارف خواهد شد و این کار نه در صلاحیت نویسنده این سطور است  
و نه متناسب با ظرفیت این اوراق ولی برای اینکه در طی مقاله حاضر از ذکر بعضی اصطلاحات  
ناگزیر هستیم بهتر است که در باره همان چند اصطلاح توضیحاتی کلی بیان شود و قبل  
از آشنایی با مکاتب هنری با تعریف اصطلاحات ممدود آتی الذکر آشنا شویم :

### شعر تمثیلی

شعر تمثیلی عبارت از نوعی شعراست که شاعر در طی آن به نمایش  
یکی از واقعات حیات عادی انسان میپردازد با این معنی که وی یک  
واقعه را که در زندگی خود یا دیگران اتفاق افتاده یا ممکن  
است اتفاق بیفتد، با تخیلاتی که در باره آن واقعه بخودش دست میدهد در هم می آمیزد و از  
ترکیب آنها صحنه ای می سازد و در معرض تماشا قرار میدهد .  
در این نوع شعر نه در باره خوبی و بدی اعمالی که در طی واقعه رخ میدهد ، سخن گفته  
میشود و نه شاعر می تواند در عالمی ازین عالم بدرزندگی کند، فقط آنچه احساس کرده است ،  
همانطور که احساس نموده بیان می نماید و شخصیت شاعر در طی شعر تنها در صورتی آشکار  
میشود که خودش یکی از عناصر و اجزاء اصلی واقعه باشد .

### شعر غنایی

شعر غنایی عبارت از شعر است که عواطف و احساسات شاعر را بیان  
میکند . آنچه را در آینه روح شاعر انعکاس یافته و موجب لذت  
یا الم و بی شده است در آینه روح کسانی که با شعرا و سرو کار پیدا  
میکند منعکس مینماید .

هدف شاعر در شعر غنایی نمایش حادثات عادی یا فوق العاده حیات بشری نیست و اگر در  
اینگونه شعرا حیثاً به تمثیل چنین حوادثی پرداخته میشود برای اینست که عواطف شاعر در  
برابر چنان حوادثی بهتر بیان شود ، احساسات عشقی ، تخیلات فلسفی ، ادراکات عرفانی  
و هر چه باروح شاعر سروکار دارد در شعر غنایی نمایش داده میشود .

### شعر حماسی

شعر حماسی بآنگونه اشعار اطلاق میشود که هدف شاعر نشان  
دادن بزرگ منشیها و نکوکار بها و افتخارات یک فرد یا یک قوم باشد .  
در شعر حماسی ، صحنه یا صحنه های از زندگی یک فرد یا یک جامعه  
به ترتیب و نظم معین در شکل داستان یا مفاخره نمایش داده میشود و عواطف و احساسات  
شخص شاعر هر چند که انگیزه شاعر در بیان شعر حماسی است ، بصورت مستقیم بیان نمیشود ولی طرز

پروردان نیدن معانی در شعر حماسی خود بخود این قبیل عواطف را از شخص شاعر به شنونده انتقال میدهد و قهرمان داستان را با همه خوبیهایش در نظر او مجسم میسازد و صفات و حالاتی که قهرمان داستان را بقهرمانی رسانیده است بزرگ و عالی و قابل پیروی جلوه میکند.

اصطلاحی است ادبی و مقصود از آن مانند کردن چیزی به چیزی است

در تشبیه چهار جزء وجود دارد مشبه ، مشبه به ، ادات تشبیه ،

## تشبیه

وجه شبه .



وقتی که شاعر میگوید در درازی سر زلف تو به شب میماند در این مصرع «سر زلف» مشبه است ، «شب» مشبه به است ، «درازی» وجه شبه است و «میماند» درجکم ادات تشبیه .

یا نثر نویس وقتی که می نویسد : دندان او چون مروارید است به سفیدی ، درین جمله «دندان» مشبه و «مروارید» مشبه به و «چون» ادات تشبیه و «سفیدی» وجه شبه است . برای تشبیه در علم بدیع اقسامی ذکر کرده اند مانند تشبیه مطلق ، تشبیه تفضیل ، تشبیه تسویه ، تشبیه عکس ، تشبیه مشروط و تشبیه کنایه که برای اطلاع بر معنی و مورد استعمال آنها باید بیکستا بهای بدیعی رجوع کرد .

پرسی بیش شلی شاعر بزرگ انگلستان

استعاره هم اصطلاحی ادبی است و مقصود از آن آوردن لفظی

بجای لفظ دیگر است بمناسبت کمال شباهتی که معنی آن در یکی از

صفات بامعنی لفظ دیگر دارد و این عمل در حقیقت مبالغه در تشبیه

است یعنی بجای آنکه بگویند چیزی مانند چیزی دیگر است ، گفته شود که این عین آن

است مثالش درین شعر دیده میشود :

همی تافت اندر میان دو صف      نهنگی بزیر اژدها می بکف

که در این شعر نهنگ برای اسب و اژدها برای کماند استعاره شده است و معمولاً در استعاره ادات تشبیه را حذف میکنند .

در قدیم ، لفظ رمان شامل نثر و نظم هر دو بود و یک حکایت

را چه واقعی و چه غیر واقعی ، بتوان رمان می شناختند ولی اکنون

رمان به داستانی میگویند که بیشتر عناصر آن مولود تخیل نویسنده

و هدف آن جلب توجه خواننده است و در عین حال به نثر نوشته شده باشد ، اطلاق میگردد .

## رمان

داستانی است که مایه اصلی آن از تاریخ برداشته میشود و نویسنده  
رمان تاریخی مطابق ذوق و سلیقه خود در توصیف حوادث و ترسیم قیافه و شخصیت  
قهرمان داستان تصرفات و تغییراتی وارد می آورد و آنرا  
بطوری که میخواهد، جلوه گرمیسازد.

داستان است که نویسنده در طی آن واقعات غیر حقیقی را با مهارت  
رمان حادته ای تمام به معلومات تاریخی یا جغرافیایی می آمیزد و حوادث حیرت  
انگیزی را بطوریکه قابل قبول باشد شرح میدهد.

داستانی است که نویسنده در ضمن حکایت، عادات و اخلاق عصر  
رمان هجوآمیز خود یا اعیان دیگر را بصورت مستقیم یا غیر مستقیم مورد  
انتقاد قرار میدهد.

داستانی است که هدف اصلی نویسنده از طرح آن بیان مزایای یک  
رمان تربیتی طرز خاص آموزشی یا انتقاد از یک روش معین تربیتی است و بنا بر این  
یک موضوع علمی در ضمن حکایتی که مسوود تخیل نویسنده است  
مورد بحث واقع میشود.

داستانی است که فصول و ابواب آنرا نامه هایی که قهرمانان به  
رمان همکاتبه ای یکدیگر می نویسند، تشکیل میدهد و نویسنده داستان سعی  
میکند که نامه ها طوری ترتیب داده شود که خواننده بعد از مطالعه  
آنها از ابتدا تا انتهای حادثه ای که اتفاق افتاده است مطلع گردد.

داستانی است که نویسنده در ضمن آن اخلاق و عادات و رسوم یک  
رمان توصیفی شهر یا جامعه را چنانکه هست توصیف میکند و خواننده با مطالعه  
آن میتواند اطلاعاتی در مورد آداب و رسوم شهر یا جامعه موصوف  
بدست بیاورد.

داستانی است که عملیات یک مجرم را از زمانی که شروع به ارتکاب  
رمان پلیسی جرم مینماید تا زمانی که دستگیر یا مفلوب میگردد شرح میدهد، این  
قبیل داستانها عموماً با مفلوبیت مجرم و مهارت پولیس در کشف  
جزئیات جنایت پایان می یابد.

داستانی است که از یک حادثه عادی حیات بشری مایه میگردد و  
رمان روانشناسی از عکس العمل قهرمان داستان در مقابل آن بحث میکند، در  
این قسم داستان نویسنده میکوشد که یکی از قوانین روانشناسی  
را در ضمن داستان بیان و تجزیه و تحلیل کند.

داستانی است از حیث حجم کوچکتر از رمان و از لحاظ کیفیت، بیان  
یک حادثه بطور کامل است و در عین حال آن بسیجیدگی و درهم  
و برهمی حوادث رمان را ندارد.

## ناول

این کلمه بچند نوع داستان اطلاق میشود: قصه‌هایی که برای کودکان  
گفست گفته میشود، حکایات مربوط به جن و پری، سرگذشت‌های بی‌نتیجه حوادث  
عجیب خانوادگی و بالاخره داستانی که از حیث کمیت کوچک‌تر از ناول  
و از حیث کیفیت مرکب از مسائل خیالی باشد گفست نامیده میشود.

این کلمه هم چند معنی دارد: یکی سرگذشت‌های اساطیری مانند هفتخوان  
فابل و ستم، دیگر حکایاتی از زبان موجودات غیر از انسان که در میان عوام  
شایع است و بالاخره داستانی است که با داشتن نتیجه اخلاقی قهرمانان  
وجود خارجی ندارند و بکلی مولود تخیل نویسنده می‌باشد.

از ریشه «فانتا ستیك» به معنی موهوم و بی‌اساس گرفته شده و بداستان‌هایی  
فانتزی اطلاق میشود که غیر حقیقی باشد. شاید کلمه «افسانه» در زبان دری باین  
معنی مناسب داشته باشد.

این اصطلاح بیشتر برای درام (نمایشنامه) استعمال میشود و عبارتست از  
کمدی تئاتری که برای خندا نیدن تماشا میان نوشته شده است، حوادث این قبیل  
نمایشنامه‌ها از زندگی عادی مردم گرفته میشود و قسمت‌های عمده آنرا  
تجسیم اخلاق، اعمال و افکار و عادت‌های خنده‌آور که بین مردم معمول است تشکیل میدهد.  
برای تئاترهای کمدی مخصوصاً حقیقت‌نما بودن حوادث را شرط قرار داده‌اند.

این اصطلاح نیز در مورد درام استعمال میشود و عبارت از تئاتریست که در  
تراژدی بیننده احساسات رحم و دلسوزی را نسبت به قهرمان نمایشنامه برمی‌انگیزد  
موضوع آن بیشتر از سرگذشت‌های رجال مذهبی یا مردان نامی تاریخ گرفته  
میشود و گاهی حادثه دردناکی را که برای اشخاص عادی اتفاق می‌افتد هم موضوع نمایشنامه  
تراژدی می‌سازند ولی در هر صورت باید حادثه طوری پرورانیده شود و پایان یابد که  
تماشاچیان از آن متأثر شوند و از این‌که قهرمان نمایش دچار آن حالت میشود متأسف گردند.  
ارسطو شرط خاصی برای قهرمان حادثه تراژدی ذکر کرده است بدین‌قرار که باید  
بین قهرمان تراژدی و کسانی که درصفت مقابل او قرار دارند، رابطه خانوادگی یا دوستی  
موجود باشد و گویا این شرط برای آنست که تماشاچی بیشتر متأسف شود و دلسوزی کند.

قاعده ایست که بخصوص در مورد نمایش به پیروی  
ازاد بیات یونان رعایت آن توصیه میشود، منظور از آن

### قانون سه وحدت

وحدت موضوع، وحدت زمان و وحدت مکان است باین معنی  
که در حادثه نمایشنامه باید تمام قسمت‌های آن بیکدیگر مربوط باشد و حوادث فرعی و اضافی  
داخل حادثه اصلی نشود (وحدت موضوع) مدت وقوع حادثه معادل همان مدتی که برای  
نمایش دادن آن لازم است در نظر گرفته شود (وحدت زمان) محل وقوع حادثه بیک محل  
باشد نه مواضع متعدد و دور از هم تا جنبه طبیعی بودن اثر از بین نرود (وحدت مکان)  
ذوق هنری مانند هر تمایل دیگر انسانی، همواره  
به یک حال پایدار نمی‌ماند، همان‌طور که فرد انسان در  
طول عمر خود با قضاوت‌های تجاری بی‌حاصل می‌کند در

مکتب‌های هنری

افکار و تمایلاتش تحولاتی رخ میدهد، جوامع و اقوام نیز در تاریخ جهان با اینگونه تحولات روبرو هستند و ذوق هنری ایشان هر چند وقت یکبار متمایل به راه و روشی جدا از راه سابق میشود.

گاهی يك راه را برای چند قرن می پیمایند و گاهی راه تازه ای که اختیار کرده اند بیش از چند سال دوام نمیکند و باز ذوق هنری مردم در جستجوی راه تازه تری برمی آید یا به یکی از راههایی که در گذشته پیموده بود باز قدم میگذارد و همین را هپاست که مکتبهای هنری را تعیین میکنند یا تشکیل میدهد.

بعضی از نویسندگان که بحثی از این قبیل را روی دست میگیرند، غالباً ادبیات را جدا از هنر می پندارند و بین مکتب هنری و مکتب ادبی تفاوت قطعی قائل میشوند در صورتیکه مکتب هنری با مکتب ادبی نسبت عموم و خصوص مطلق دارد. یعنی چون ادبیات جزعلا ینفک هنر است هر مکتب ادبی مکتب هنری هست بدون اینکه هر مکتب هنر مکتب ادبی باشد.



ژان ژاک روسوفیلسوف مشهور

ضمناً در خور یاد آوری است که اصطلاح «مکتب» یعنی پیری از اصول و قوانین معین در ترکیب «مکتب ادبی» به واقعیت نزد یکتراست تا ترکیب «مکتب هنری» زیرا در ادبیات، اصول و قواعدی متکی بر اساسات فنی در طی زمانهای گذشته به هر چند

وقت یکبار نظر به تحولات اجتماعی از طرف عده ای ازاد با وضع شده و طرفداران ایشان اصول و قواعد مزبور را بدقت رعایت نموده و بدیسگران توصیه کرده اند درحالی که در سایر انواع هنر با همه تحولاتی که در آنها رخ داده است، در آغاز پیدایش روشهای تازه ای که هنرمندان برگزیده اند طرح اصول و قواعد جدید به ترتیبی که در ادبیات عملی شده صورت نگرفته است، بلکه هر هنرمند ذوق و سلیقه خاص خود را بکار برده و گمانیکه شیوه او را پسندیده اند همان راه و روش را اختیار نموده اند و در این صورت بهمان اندازه که لفظ مکتب در مورد ادبیات، صحیح است در مورد سایر انواع هنر صحیح بنظر نمیرسد و اگر بجای آن «سبک» یا کلمه ای شبیه بآن استعمال شود مناسبتر است.

نکته دیگری که در اینجا ذکر آن لازم بنظر میرسد اینست که از تتبع در سیر تاریخی هنر و ادبیات چنین برمی آید که در هنگام پیدایش هر تحول تازه ای در امور هنری تحولات ادبی زود تر ظهور کرده و تحولاتی که در دیگر رشته های هنر پدید آمده است دنباله همان تحولات ادبی و نتیجه دگرگونی افکار مردم بر اثر مطالعه آثار ادبی



بوده است بنا بر این تصور میشود که اگر مکاتب ادبی بطور دقیق شرح داده شود تغییرات و دگرگونی های مکاتب یا سبکهای هنری را هم در بر خواهد داشت و بهمین سبب در این مقاله از مکتبهای متعدد ادبی بیشتر و از سبکهای سایر انواع هنر که در حقیقت و نفس الامر نتیجه و حاصل کوششهای هنرمندان در شعر و نویسندگی بوده است. کمتر بحث میشود. و اینک شرح مکاتب مذکور که ظهور واقعی آنها در دوره رنسانس و بعد از آن صورت گرفته است با تفصیل تحولاتی که رنسانس در همه انواع هنر در جهان هنر آن روز بوجود آورد تقدیم میشود :

## معنی

معمولا در تاریخ هنر و ادبیات اروپا سالهای اخیر قرن با نزد هم و تمام قرن شانزدهم میلادی را بنام دوره «رنسانس» یعنی دوره تجدید حیات می نامند .

## رنسانس

خود مردم در آن ایام ، دوره مذکور را «رنسانس» نمیگفتند بلکه گاهی از آن بنام دوره «اعاده ادبیات» و گاهی دوره «استرداد آثار قدیم» تعبیر میکردند و این اصطلاح رنسانس بعد ها بوسیله کسانی مانند «فلمون» و «ولتر» رواج یافت .



مقصود از «رنسانس» رونق و شکفتگی غیر منتظره ایست که در عالم هنر و ادبیات بوجود آمد و به بیدایش و ابداع شاهکارهایی در ادب و هنر منجر گردید . گرچه از کلمه رنسانس ، مفهوم تجدید حیات بذهن خطور نمیکند ولی واضح است که هنر و ادبیات قبل از دوره رنسانس نمرده و از بین نرفته بوده تا به تجدید حیات آن پرداخته باشند . حقیقت اینست که در دوره رنسانس نهضتی بوجود آمد که آثار متروک دوره های باستانی یونان و روم از زیر گرد و خاک فراموشی برآمد و مطالعه و تحقیق در باره آنها و کوشش در خصوص شناختن آنها و سعی در پیروی از اصول و قواعد آنها مورد توجه قرار

گرفت و علاقه مندان هنر و ادبیات میکوشیدند که علاوه بر شناختن ادب و هنر قدیم ، بر همه چیز تمدن باستانی از مناظر و ابنیه گرفته تا عادات و آداب و ذوق و احساسات و افکار هنر مندان گذشته معرفت و احاطه علمی حاصل نمایند .

نهضت رنسانس دنبال و نتیجه بیدایش مکتبی بود که نخستین بار بنام اومانیزم یعنی نهضت بشری در ایتالیا ظهور کرد و اساس این مکتب

## اومانیزم

بر پایه تحصیل زبان لاتین و تقلید از آثار هنرمندان یونان و روم نهاده شده بود و زمانه آنها می‌گفتند: در بهلوی مطالعه آثار و متون دینی با یاد با ادبیات بشری، هنر بشری و علوم بشری نیز آشنا شد و چون آثار بزرگان یونان و روم قدیم را سرآمد آثار بشری میدانستند، بهمین ترتیب تقلید آثار مزبور را مورد توجه قرار میدادند.

در قرون وسطی هنر آثاری که با رعایت عقاید کلیسا بوجود نیامده بود، مردود بحساب میرفت و توجه بدان گناهی عظیم شناخته میشد و بنا بر این هنرمندان نیز مجبور به تبعیت از قواعد کلیسا بودند و هنر خود را در خدمت کلیسا می‌گماشتند فی‌المثل «ژو تو» هنرمند فلورانس (۱۲۶۶ - ۱۳۳۶) که هم نقاش عالی‌مقام و هم معماری زبردست بود برج ناقوس کلیسای فلورانس را در کمال نفیست ساخت و تصاویر زیبایی بر دیوارهای کلیسای سنت ماری در ناحیه «پادو» رسم کرد و «برونلس کو» که وی نیز اهل فلورانس بود (۱۳۷۵ - ۱۴۴۴) کلیسایی را که قبل از وی معماران ایتالیایی بسبک جناقی شروع کرده بودند در نهایت استادی بیابان رسانید و بر آن گنبدی نیز ساخت و «گیبرتی» فلورانس (۱۳۷۸ - ۱۴۵۵) برای محل غسل تعمید شهر فلورانس دو دروازه نفیس از مفرغ ساخت و برای یکی از آنها بیست و یک و برای دیگری بیست و هشت سال زحمت کشید.

ادبیات نیز همین حال را داشت و همت ادیب و شاعر در سراسر عمر مصروف خدمت به پادشاه و کلیسا بود. و اگر از آن خدمت سرباز میزد مطرود و محکوم میگردید چنانکه بزرگترین شاعر قرون وسطای ایتالیا «دانته» که شاهکارش بنام کمدی الهی بهترین اثر ادبی آن عصر شمرده میشود عمری در حال جلائی وطن بسر برد و سرانجام بسال ۱۳۲۱ در «راون» غربانه درگذشت.

در قرن چهارم بتدریج، ضعف و فتوری در تعصبات مردم ایتالیا رخ داده بود و آهسته آهسته فکر آزاد اندیشی در مردم پدید آمد و عده‌ای از روشنفکران در صدد برآمدند که بسجای تبعیت کامل از دستورهای کلیسا به مشاهده و تحقیق همت گمارند و نتیجه این تمایل توجه بسزیبایی بود و از توجه بسزیبایی توجه به آثار هنرمندان یونان و روم قدیم بوجود آمد.

در میان کسانی که قبل از همه در آثار خویش از هنرمندان قدیم الهام گرفتند، ابتدا از «دانته» سابق الذکر سپس از «پترارک» (۱۳۰۴ - ۱۳۷۴) «بوکاچیو» (۱۳۱۳ - ۱۳۷۵) یاد شود.

پترارک که قطعات و سرودهای او را مشهور ساخته است، دیوانه وار مفتون آثار گذشته یونان و روم بود و بوکاچیو نیز تا آن حد با ادبیات یونان و روم علاقه داشت که به آثار خود اسم یونانی داد و در شاهکار خود «دکامرون» که مجموعه حکایات و داستانهاست هر مطلبی را که زیبا یافت بدون توجه به جنبه دینی و اخلاقی آن با کمال بی‌پردگی ذکر کرد.

در سال ۱۴۵۳ (۸۵۷ هجری) سلطان محمد دوم خلیفه عثمانی، قسطنطنیه مرکز بیزانس قدیم را که آخرین مخزن و پناهگاه تمدن قدیم بود فتح کرد و بتعمیق آن ممالک صرب و یونان را نیز تسخیر نمود و عده ای از دانشمندان یونانی به ایتالیا فرار کردند و نسخ خطی فراوان از آثار متقدمان همراه خود بردند و به ترویج کتب مزبور در میان علاقه مندان علم و معرفت کوشیدند.



کم کم شورش و شوقی که نسبت مطالعه آثار گذشتگان پدید آمده بود رو بافرونی نهاد و این شوق بیشتر از هر جا در ایالت «توسکانا» جلوه گس شد و آن ایالت مرکز اصلی او مانیم قرار گرفت و نسخه های منحصر بفرد آثار یونانی و لاتینی که در گوشه و کنار کلیساها در زیر گرد و خاک مانده و طعمه موریا نه ها بود بیرون کشیده شد و تحصیل زبان و ادبیات لاتین و یونانی بسرعت رواج یافت و یونانیانی که به ایتالیا آمده بودند آتش این شوق و شوق را بیشتر دامن میزدند و زبان یونانی را بر مردم یاد میدادند.

او مانیمتهای ایتالیا در عین حال که میخواستند ادبیات را از زیر تأثیر و نفوذ سبک و روشی که در قرون وسطی معمول شده

بود برهانند، آنقدر در پیروی از آثار تصویر دانه که بقلم ژئوتو کشیده شده یونان و روم قدیم تمصب میورد زدند که زبان عامه مردم را مورد تحقیر قرار داده شعرای را که بزبان ساده شعر می سرودند، شاعر نمی شمردند، ولی از طرف دیگر اکثریت مردم چون فراگفتن زبان لاتین برای ایشان دشوار بود و از آثار او مانیمتها چیزی در نمی یافتند دست با ایجاد ادبیات ساده و عامیانه زدند که اگر چه گویندگان و سراینندگان این ادبیات عامیانه، فرهنگ عمیقی نداشتند و آثارشان تقلید و گاهی تکرار آثار گذشتگان بود ولی تدریجا و سمت یافت و با هنر او مانیمتها در هم آمیخت و ازین دو عنصر هنر جدیدی بوجود آمد که سرمایه اصلی هنر دوره رنسانس را تشکیل داد و باین ترتیب اولین مرحله رنسانس در ایتالیا آغاز گردید.

اما او مانیم ایتالیا بر اثر جنگهای متعددی که از سال ۱۴۹۴ تا ۱۵۱۶ بین ایتالیا و فرانسه در گرفت و منجر به تماس و ارتباط مردم آن دو کشور با یکدیگر گردید (و متعاقب آن عده ای از مردم که میان آنان هنرمندان و ادبانی فراوان بود از ایتالیا بفرانسه و از فرانسه به ایتالیا مهاجرت نمودند) در فرانسه جایی برای خود باز کرد و علاقه به تحقیق و تتبع آثار بزرگان یونان و روم قدیم و نگارش آثاری بسزبان لاتین

در میان هنرمندان فرانسه نیز پیدا شد و در آن کشور او مانئیستهایسی ما نند « دورا »  
« رنسا » « دوپله » « لازار دو بائیف » و « آمیو » بدید آمدند و بترجمه و شرح و ترویج  
آثار قدمای یونان پرداختند و یکی از اعضا انجمن ادبی « پلثیاد » که بکوشش رنسا  
و رفقایش تشکیل شده بود ، همه شاعران فرانسوی را که تا آنروز آمده بودند قافیه  
پردازی جاهل خواند و تنها شاعران یونان و لاتین را شاعر حقیقی معرفی کرد و شعرای  
فرانسه را به پیروی از آثار ادبی قدما توصیه نمود .

در فرانسه او مانئیسم با یک حریف قوی پنجه یعنی مدرسه الهیات باریس (سوربون) که  
در قرن سیزدهم بوسیله پاپ تأسیس شده بود در افتاد و این برخورد نه از انجمن بود که  
او مانئیسم با کیش و تعالیم مسیحی منافات داشته باشد بلکه از آن سبب بود که او مانئیسم قلمرو  
الهیات را محدود میکرد و حکمت دوره شرک قدما را می ستود و تحقیق و تبحر به شخصی را  
ترویج می نمود و بالاخره عقاید متداول را بوسیله انتقاد و تحقیق متون مورد جرح و نقض  
قرار میداد .

اولین اختلاف شدیدی که بین سوربون و او مانئیستها رخ داد بر اثر تعالیم « ژاک لوفور »  
( ۱۴۵۹ - ۱۵۳۶ ) استاد فلسفه در مدرسه کار دیسنال لوموان بود که از مسافرتهای خود به  
ایتالیاء علاقه بشرح دقیق و صحیح متون و نفرت از تالیات نامطلوب متداول را در مغفان آورده بود  
و تمام کتاب مقدس را ترجمه نموده و از مقایسه متن قدیم انجیل با عقاید و سنن متداول  
در عصر خود بدین نتیجه رسیده بود که تجرد رهبان و بسیاری از آداب و مراسم معمول  
در بین کشیشان بر تعالیم خاص انجیل مبتنی نیست و این عقیده که در تاریخ به « او انزلیسم »  
معروف شده است ، از طرف سوربون رد شد و یکی از پیروان لوفور بناام « برکون » که در  
او انزلیسم بسیار راسخ بود محکوم به سوختن در آتش شد و ترجمه فرانسوی کتاب مقدس  
نیز از طرف پارلمان بحمایت سوربون محکوم به سوختن گردید و لوفور مجبور به جلای  
وطن شد .

اما این شکست او مانئیسم را از بین نبرد بلکه حامیانی مانند فرانسوای اول پادشاه  
فرانسه ( ۱۵۱۵ - ۱۵۴۷ ) و خواهرش مارگریت ملکه نادر ادبای او مانئیست را حمایت  
و تشویق نموده و به ترجمه آثار « هومر » و « پلوتارک » رغبت نشان دادند و کتابخانه سلطنتی  
را برای مطالعه آثار قدیم بروی محققان باز نمودند و بتأسیس کلو دو فرانس در مقابل  
سوربون همت گماشتند و این مؤسسه علمی جدید در راه شناسایی آثار قدیم مساعی او مانئیست  
ها را تکمیل کرد . ولی همانطور که درباره او مانئیسم ایتالیاء گفته شد که سرانجام بازبان  
مردم در آمیخت ، در فرانسه نیز افراط در این فکر بوجود آمد که افراد در تقلید از اسلوب  
لاتینی بتدریج از توسعه و تکامل زبان فرانسه جلو گیری خواهند کرد و از اینرو شعرایی  
مانند « کلیمان مارو » بسرودن شعر در زبان فرانسه همت گماشتند و فرانسوای اول نیز در ۱۵  
اگست ۱۵۳۹ فرمانی صادر کرد که از آن پس تمام عهد و اسناد مربوط به عدلیه را  
بزبان فرانسوی بنویسند نه بزبان لاتین ، و این فکر در میان مردم رسوخ یافت که انسان

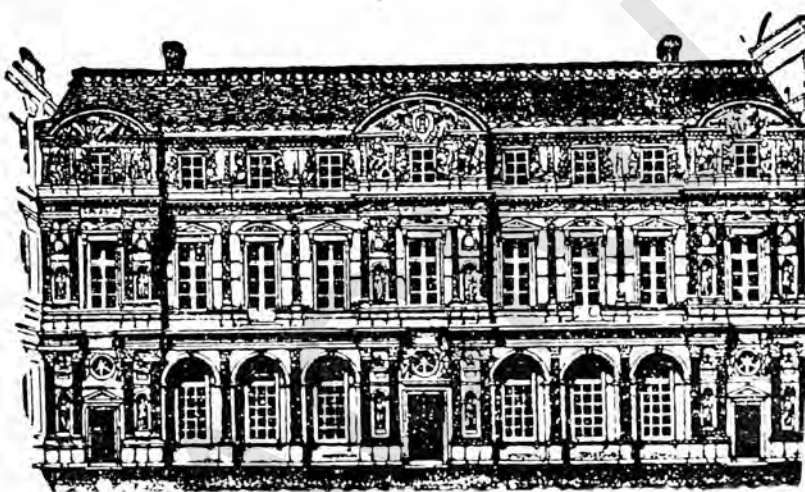
می تواند هنرمند خوبی باشد بدون آنکه زبان لاتینی بدانند و بدین ترتیب در فرانسه نیز اوما نیسم جای خود را به رنسانس داد .

رنسانس در ایتالیا، همه انواع هنر را بشمول ادبیات با تحولات برجسته روبرو ساخت و در هر يك از رشته های هنری ، استادان چیره دستی را پرورش داد که با ابداع کارهای دلپذیر خود زیبایی را به تمام معنی مجسم ساختند .

## رنسانس در ایتالیا

### ۱- در معماری

عمارات ویران رومی که از عهد قدیم باقی مانده بود و مردم ایتالیا آنها را آثار ملی خود میدانستند ، سر مشق معماران قرار گرفت قوسهای منکسر که مخصوص معماری فرانسوی



بود از میان رفت و جای خود را به نیمه دایره تمام که مربوط به سبک رومی بود داد، بجای پایه هایی که از چند ستون مرکب بود، پایه های مدور معمول گشت، ستونهای مربع و سر ستونهای سبک قدیم دوریدی و ایونی و کورنتی که در یونان قدیم معمول بود رواج پیدا کرد . (۱) و نماهای

قسمتی از عمارت لوور که پیرامون آنرا ساخته است

(۱) این سبکها در معابد یونان قدیم معمول بود، در سبک دوریدی قاعده پایه را روی صفا ای که برای عمارت می بستند گذاشته بدنه پایه را قطور و سر آنرا شبیه به زنک شتر می ساختند و قسمتی از پایه را که در سبک قدیم با سنگ صراحی سازی میکردند درین سبک کاملاً صراحی سازی نمیشد بلکه در بین هر چند صراحی فواصلی معین میکردند و روی آن با سنگ از داستانهای رب النوع یا پهلوانی که منسوب برب النوع بود تصاویری رسم می نمودند. در سبک ایونی برای نصب پایه در کف اطاق سنگ میکند و قاعده پایه را بر آن قرار میدادند و بدنه پایه را بار یک میکرفتند و سر ستون آنرا بیچک ساخته قسمت بالای آنرا گچ بری می نمودند و به هیچوجه صراحی سازی نمیکردند و طول پایه را از نقوش برجسته می پوشانیدند ، در سبک کورنتی که آنهم نوعی از سبک ایونی بود سر ستون آنرا گچ بری میکردند و بشکل صیدی از گل در می آوردند - برای اطلاع بیشتر رجوع کنید بتاریخ (ملل مشرق و یونان تالیف آلبرماله) .

مثلث شکل و تیز یمنات سبک یونان و روم و مارپیچ و بیضی متد اول شد .  
 از معروفترین معماران عصر رنسانس ایتالیا یسکی برامانت ( ۱۴۴۴-۱۵۱۴ ) است که  
 آثارش اقتباساتی از معماری رومی شمرده میشود و پاپ ژول دوم او را بشهر مرد دعوت کرد  
 و بر امانت در آنجا چندین قصر ساخت و طرح عمارت واتیکان ، قصر پاپها و کلیسای سن پیر  
 در پخت ولی طرح او بعد از وفاتش تغییر یافت . دیگر مینکل آنسو ( ۱۴۷۵-۱۵۶۴ ) است  
 که بیشتر از معماری در نقاشی و حجاری شهرت یافته ولی در معماری هم استادی کامل بود ،  
 و گنبد عظیم کلیسای سن پیر که ۲۴ متر عرض و ۱۲۳ متر ارتفاع دارد از ساخته های اوست .

## ۲- حجاری

همانطور که ویرانه های عمارات رومی سر مشق معماران دوره رنسانس واقع شد  
 حجاریهای دوران گذشته نیز برای حجاران و مجسمه سازها بحیث سرمشق قرار گرفت زیرا  
 بطوریکه میدانیم مبدأ حجاری دوره رنسانس یونان بود .

بعقیده لویی هورتیک «حجاری دوره رنسانس را نمیتوان احیاء حجاری نامید زیرا  
 درین زمان فقط شیوه نوینی در این هنر پیدا شد و به پیشرفت سابق آن ادامه داد و اگر  
 بخواهیم لغت رنسانس ( تجدید حیات ) را بمعنی درست آن در مورد حجاری بکار ببریم  
 باید بگوئیم که رنسانس این هنر در قرن دوازدهم بود که پس از هشت قرن خاموشی بصورت  
 هنر رومی در بناهای مسیحی جلوه گر شد باوصف این در حجاری قرن شانزدهم چیز تازه ای  
 بمیان آمد و آن ساختن مجسمه های عربان بود .»

مجسمه هایی که در قدیم می ساختند بیشتر اوقات برهنه و عربان ساخته میشد و حجاران  
 یونانی و رومی بیشتر به شکل و هیأت وزیبا بی مجسمه توجه داشتند اما در قرون وسطی مجسمه  
 سازان نظر بر رعایت حجب و حیای مذهبی بدن را بجای می پوشانیدند و چون میخواستند  
 احساسات و عواطف را نشان بدهند و آنچه را که می بینند بسازند زشتی و زیبا بی هر دو را  
 نمایان میکردند ولی هنر مندان دوره رنسانس رسم قرون وسطی را درهم شکستند و روش  
 قدما را پیروی کردند .

سرآمد مجسمه سازان ایتالیا در دوره رنسانس مینکل آنسو ( مینکل آنجلو ) است که از کارهای  
 او در شهر روما مجسمه حضرت مسیح و مریم (ع) و دیگر مجسمه حضرت موسی (ع) است که اولی به  
 «بیه تا» مشهور شده و دومی را برای مقبره ژول دوم ساخته بود ، در شهر فلورانس هم  
 مجسمه های متعدد بنام مجسمه لوران دومدسی ، ژولین دومدسی ، رب النوع سپیده دم ،  
 رب النوع روز ، رب النوع شب و رب النوع شفق باقی است .

ذوق مینکل آنسو با دیدن آثار باستانی که حامیانش (خانواده مدی سی) جمع کرده  
 بودند پرورش یافت و هنگامی که به روما رفت از مجسمه «لا کووان» که بتازگی از زیر  
 خاک برآورده بودند الهام گرفت ، او تمام قسمت های ساختمان بدن انسانرا بخوبی  
 می شناخت و چون نو ازنده ماهری از تمام این دستکاه برای نشان دادن هنرش استفاده  
 میکرد و وقتی که جلوی توده مرمری که از کوه کاراکنده بودند می ایستاد مجسمه ابرا

که میخواست بسازد در درون آن میدید زیرا مستقیماً و بدون ساختن نمونه ابتدا بی به تراشیدن مجسمه دست میزد و گاهی چون توده سنگ کفاف حجم آن مجسمه را نمیداد مجبور میشد که در حالتش تغییری بدهد.

### ۳- نقاشی

در قرون وسطی هنرمندان با حوادث عمر حضرت مسیح و مناظر روز محشر و شهادت پیشوایان مذهبی خود را تصویر میکردند و با وضع زندگی روزانه را مانند سوداگرانی که در دکان نشسته اند یا روستائیبانی که مشغول کارند رسم می نمودند، اما هنرمندان دوره رنسانس گرچه از ترسیم و تصویر وقایع مذهبی رو گردان نبودند ولی موضوع را هم از کتاب مقدس و هم از داستانهای قدیم و اساطیر و تاریخ و نوشته های هومرو و یرژیل اقتباس می نمودند مثلاً فتح ژول سزار یا ولادت و نوح را نقاشی میکردند و این قبیل موضوعات که بعقیده عیسویان مولود فکر کفار بود حتی در تزئین کلیساها بکار میرفت. اولین و بزرگترین نقاش این دوره لئوناردو دایوینچی (۱۴۵۲-۱۵۱۹) بود که گذشته از نقاشی در معماری و حجاری و مهندسی و علوم ریاضی کمال مهارت را داشت و حتی برای حل مسائلی مانند هوا نوردی و زراعت فکر میکرد.

او نخستین نقاشی است که در آثار خویش تناسب اجزا را رعایت کرده است و از مشهورترین آثارش یکی تصویر مریم برفراز سنگها و دیگبری لبخند ژو کووند است.



رافائل (۱۴۸۳-۱۵۲۰) نیز یکی از بزرگترین نقاشان آن دوره است که بقول خودش همیشه برهنمایی فکر مخصوصی که در مغز خود داشت کار میکرد و بخلاف نقاشان دوره قرون وسطی که رئالیست بودند یعنی میخواستند هر چیزی را چنانکه می بینند تصویر نمایند، وی ایده آلیست یعنی خواستار کمال مطلوب بود و جز صورت خوب تصویری نکشید و هر وقت موضوعی دلپسند بدست نمی آورد آنرا اختراع

می نمود و آثارش در کمال لطف و دلربایی و مراعات ترکیب است. لبخند ژو کووند از کارهای برجسته او یکی تصویر «مدرسه آتن» و دیگبری «مجادله بر سر نان و شراب مقدس» و دیگر تصویر «مریم و عیسی» (ع) است، نقاش دیگر آن دوره «کوزو» (۱۴۹۴-۱۵۳۴) است که در فن سایه روشن بصیرت تام داشت و تابلوی «عروسی مجازی سنت کاترین» و «خواب آن تیوپ» او بسیار معروفست.

تی سین (۱۴۷۷-۱۵۷۶) هم از هنرمندان نامی عهد رنسانس است که بیشتر از هزار تابلو رسم کرده و تابلوی «دفن شهید» او بسیار شهرت دارد.

بول ورونز (۱۵۲۸-۱۵۸۸) نیز از مشاهیر نقاشان آن عصر است که دیوارهای قصور و کلیساها را شهر و نیز از تابلوهای او پوشیده شده و یکی از تابلوهای عالی او بنا بر عروسی کانا که آنرا برای سفره خانه یکی از صومعه های و نیز کشیده بود در موزه لوور محفوظ است.

## ۴- هنرهای صنعتی

مقارن ترقی معماری و حجاری و نقاشی، هنرهای حکاکی و قلمزنی و زرگری نیز در ایتالیا ترقی کرد و تزئین اثاث خانه مانند ظرف و شمعدانی و گلدانی و تخت خواب و اسلحه از قبیل خود و جوشن و سپر و شمشیر و خنجر و سیله قلمزنی یا منبت کاری یا نقاشی رواج یافت و حتی در تابوت هم نقش و نگار بکار میبردند.

تزیین کتاب هم در آن عصر معمول گردید.

## ۵- شعر و ادبیات

ادبیات از حال رکود و جمود بیرون آمد و شکل بدیع و دلپسندی اختیار نمود، کتاب فن شعر ارسطو در سال ۱۴۹۸ بزبان لاتین ترجمه شد و برای کسانیکه به شعر و شاعری علاقه داشتند بمانندیک منبع مورد تقلید، طرف توجه واقع شد، پاپ ژول دوم (۱۵۰۳-۱۵۱۳) در باره ادبیات، این نظریه خود را اعلام کرد که ادبیات، برای عوام در حکم نقره و برای نجیبان و اعیان بمنزله طلا است و برای پادشاهان و امیران ارزش الماس را دارد.

از جمله شعرای ایتالیا یکی آریوست (۱۴۷۴-۱۵۳۳) است که در سال ۱۵۱۶ مجموعه اشعار رزمی و فکاهی خود را بنام «رولان خشمگین» ترتیب داد و در طی آن حوادث جنگ شارلمانی را با سارازنها بالحنی فکاهت آمیز به نظم در آورده بود دیگر تاس (۱۵۴۴-۱۵۹۵) است که در سال ۱۵۷۵ حوادث جنگهای صلیبی را نظم کرد و اسم آنرا «اورشلیم نجات یافته» گذاشت اما بزرگترین نثر نویس ایتالیا در دوره رنسانس «ماکیاولی» (۱۴۶۹-۱۵۳۰) است که تاریخ فلورانس را تصنیف کرد و با تالیف کتاب «برنس» (که در زبان دری بنام شهریار ترجمه شده) در سیاست مکتبی را بنام «ماکیا و لیسم» بنیانگذاری کرد.

سرزمین فرانسه نیز بدنبال ایتالیا در قرن شانزدهم و مخصوصاً در نیمه دوم قرن مذکور قدم بدوره رنسانس گذاشت و هنرمندان و نویسندگان متعدد پرورش داد ولی نقاش بزرگی جز کلوچه در آن کشور بوجود نیامد و روسو پریماتیس که سرسراهای فونتین بلور از تزیین کرده اند فلورانس بودند و برعکس ایتالیا عصر رنسانس که نقاشان ترقی فوق العاده کرده بودند معماران فرانسوی سرآمدان هنر بشمار رفتند.

رنسانس

در فرانسه

## ۱- معماری

از معماران بزرگ فرانسه در دوره رنسانس «پیر لاسکو» (۱۵۱۰-۱۵۷۸) و «ژان پولان» (۱۵۱۲-۱۵۷۸) و «فیلی بر دو لورد» (۱۵۱۵-۱۵۷۰) و «پیر نو» را باید نام برد که اولی عمارت زیبای لووردومی قصر سن ژرمن و قصر اکوان و سیمی قصر توپلری و قصر آنه و چهارمی عمارت شان بود را ساخته اند.



بسیاری عمارات زیبایی دیگر نیز از قرن شانزدهم در فرانسه باقی مانده که بر کمال هنرمندی معماران خود گواهی می‌دهند ولی متأسفانه نام معماران آنها معلوم نیست و از آن جمله مقبره کشیشهای آمیوازا است که آلبر ماله آنرا یکی از شگفتیهای کلیسای اعظم روان می‌داند. بطور کلی آثار معماران فرانسوی در دوره رنسانس بخلاف ایتالیا تصور و عمارات شخصی و غیر مذهبی است ولی از لحاظ سبک معماری نفوذ سبک ایتالیایی در اکثر عمارات آن عصر مشهود است باوصف این ذوق فرانسوی تاثیر خود را در آنها بخشیده است. از مختصات معماری دوره رنسانس یکی قرینه سازی و مراعات نظم و ترتیب است، فی‌المثل عمارات لرو شامل يك ساختمان مرکزی و دو قسمت است که در دو طرف بقرینه یکدیگر قرار گرفته و هر کدام در نوع تزئینات و شماره و وضع و شکل پنجره شبیه دیگری است (شکل صفحه ۲۰۵ دیده شود). دیگر از مختصات معماری آن عصر تبدیل کنگره که در قرون وسطی معمول بود به کلکین است و قصرشان بود بهترین نمونه این تغییر سبک است. در قسمتی از عمارات که برابر سطح زمین است کلکین‌های رومی داری می‌ساختند که ستونهای مدور طرز یونانی آنها را از یکدیگر جدا می‌کود، این ستونها شیار داشت و قسمت فوقانی آنها بسبک سرستونهای کورنتی بود، در طبقه اول بالای کلکینها تزئینات مثلث شکلی شبیه تزئینات یونانی قرار میدادند و بالای آنها گرد اگر در روزنه‌های مدور مجسمه‌هایی که میوه و گل بدستشان بود حجاری میکردند.



پرده دفن شهید، کارتی سین

## ۲- حجاری

اولین حجاری فرانسوی عصر رنسانس از حیث تاریخ «میشل کلامب» (۱۴۳۰-۱۵۱۲) است که مقبره فرانسوا دو برتانی را در نانت حجاری کرد، بعد از او «ژان گوژون» (۱۵۱۵-۱۵۶۷) است که گذشته از تزئینات خارجی لوور مجسمه های دیان و گوزن را برای قصر آنه و چندین مجسمه برای طالار قراولان ساخت و مقبره عالی لویی دوبرز در کلیسای روان هم بدو منسوبست و آثار او عموماً تا بلوهای مرمری کننده کاری است که برجستگی زیاد ندارد ولی درین نقشهای برجسته تقریباً صاف آنقدر ویژه کاری و نرمش بکار برده است که صورتها آزادی حرکات شانرا از دست نداده اند.

حجاری دیگر «ژرمن بیلون» (۱۵۳۵-۱۵۹۰) است که هشت مجسمه مفرغی در کلیسای سن دنی بر سر مقبره هانری دوم ساخته است از آن جمله مجسمه هانری دوم و کاترین دو مدیسی است که مشاهده آن پیادمی آورد که حجاری هنوز پیوندش را با سبک واقع نمای مسیحی نگه داشته است. «لیژیه ریشیه» (۱۵۰۰-۱۵۶۷) نیز از استادان بنا آ آن عصر است که مشظرة دفن مسیح در کلیسای سن میپیل از نمونه های حجاری اوست.

حجاران و مجسمه سازان فرانسوی پیرو دو سبک بودند، ژان گوژون و ژرمن بیلون زیر تاثیر یادگارهای قدیم و صنایع ایتالیا رفته بودند و مجسمه هایی را که می ساختند یا عربان بود و یا بوضع مردم یونان جامه های فراخ در برداشت.

در آثار میشل کلامب و لیژیه ریشیه، همان لباس معمول مردم فرانسه در قرن شانزدهم خود نمایی میکند.

## ۳- هنرهای صنعتی

صنایع کوچک نیز در سرزمین فرانسه مورد توجه واقع شد و در رشته تزئینات و ظروف یک دسته هنر مندان پدید آمدند که با ایجاد کارهای تازه، علاقه هنر دوستانرا به صنایع کوچک جلب کردند، یکی از این هنر مندان برنار پالیسی است که یک قسم ظروف چینی ساخت که بر روی آنها تصاویر حیوانات و پرندگان و خزندگان را نقش کرده بود.

## ۴- ادبیات

در حقیقت آنچه در دوره رنسانس فرانسه را ممتاز ساخته است جنبشهای ادبی دره مذکور است که بر اثر مساعی شعرا بی مانند «کلمان مارو» (۱۴۹۷-۱۵۴۴) و «رنسارد» (۱۵۲۴-۱۵۸۵) و «ژوشن دو بلی» (۱۵۲۴-۱۵۶۰) و «فرانسوا دو مالرب» (۱۵۵۵-۱۶۲۸) و نویسندگان نظیر «رابله» (۱۴۹۵-۱۵۵۹) و «کالون» (۱۵۰۹-۱۵۶۴) و «مونتینی» (۱۵۳۳-۱۵۹۲) و امثال ایشان تغییر مهمی در شعر و نثر راه یافت.

مارو و شعر را برای نقل حادثات بکار میبرد و بمناسبت هر پیش آمدی که رخ میداد شعری میسرود، همچنان برای بیان عقاید و آراء خود از شعر استفاده میکرد و ضمناً استعاره و ابهام

و جناس و سایر تکلفات ادبیانه را بحد فراط در شعر ۱۰۰۰ داد. رنساند که شاعر عشق، شاعر طبیعت و شاعر اندیشه بود. انجمن پلثیاد را تشکیل داد، این انجمن که از هفت نفر ادیب و شاعر تشکیل یافته بود و مطلب را بیشتر از هر چیز طرف توجه قرار میداد بسکمی اینسکه باید به زبان فرانسه نوشت نه به لاتینی، دیگر اینسکه بوسیله تقلید از قدما امثال هومرو و بیندارو هوداس و ویرژیل و شاعران ایتالیایی دوره رنسانس باید زبان فرانسه را بر مایه و سرشار ساخت. دویلی که وی نیز از اعضاء پلثیاد بود قصائدی بتقلید متقدمان سرود و در ضمن آنها احساسات شخصی را مجسم ساخت. مالرب بوسیله قصاید خود و بوسیله انتقاداتی که در باب رنساند منتشر کرد چهار نکته جدید را در شعر فرانسه وارد ساخت یعنی در فکر و وضوح و عدم دخالت شخصیت شاعر را، در بیان فکر، ترکیب را، در لغت و صرف و نحو سادگی را و در وزن تناسب را وارد نمود.

دایله بانوشتن داستانهای «پانتاگروئل» و «زندگی گار گانتواید ربا نتاگر وئل» و «اعمال و اقوال پانتاگروئل» و جزآن، شیوه نویسی در داستان نویسی ایجاد کرد که در آن هنر و حکمت و طنز و طبیعت درهم آمیخته است و در تاریخ ادبیات عنوان ادبیات هجو آمیز را احراز نموده است. کالون که خود از پیشوایان مذهبی یک فرقه از مسیحیان است و در مقابل پاپ و پیروان او طریقه جدیدی را که به کالونیسم شهرت دارد بوجود آورده بود بانوشتن کتب مذهبی بزبان فرانسه که تا آنوقت چندین معمول نبود بلکه ممنوع بشمار میرفت نشر عالمانه را در فرانسه رواج داد.

مونتینی که از جمله فلاسفه آن عصر و طرفدار مذهب اصالت فرد بود بانگارش و انتشار مقالات خویش، فلسفه و علوم تربیتی را در ادبیات وارد نمود.

اگر بخواهیم مورد صحیحی برای استعمال کلمه رنسانس پیدا کنیم، باید بسراغ هنر و ادبیات در خراسان و ماوراء النهر قرن هشتم و نهم

## رنسانس در

هجری برویم.

مشرق زمین تقریباً برابر با دوره ای که رنسانس در اروپا آغاز گردید، در

## مشرق زمین

مشرق زمین یعنی سرزمین خراسان و ماوراء النهر کوشش و جنبش دامنه داری برای تجدید و احیای هنر و ادبیات، بوجود آمد، این نهضت توسط کسانی رهبری و حمایت میشد که خودشان اخلاف و فرزندان کسانی بشمار میرفتند که چندی قبل ذوق هنری را همراه با هزاران نفر هنرمند و بیهنر قتل عام کرده بودند.

سرسلسله این مشوقان هنرمیرزا شاهرخ پسر امیر تیمور گورکانی است که در سال ۷۷۹ هجری متولد شد و در هنسکام مرگ تیمور (۸۰۷ هجری - ۱۴۰۴ میلادی) در حالی که بیست و هشت ساله بود بجای او نشست و چهل و سه سال در کمال عظمت و آسایش سلطنت کرد و درین مدت همواره از هنرمندان و ادبا تشویق نمود.

همسرش ملکه گوهر شاد بیگم که در ۸۶۱ هجری بقتل رسید نیز یکی از مشوقان

بزرگ هنر بود که بنای مسجد عظیم گوهرشاد در مشهد و دو گنبد گوهرشاد در شهر هرات و کپهان گواه این معنی می تواند باشد .

بسران شا هر خ ، ابراهیم سلطان متوفی ۸۳۸ هجری - و سیور غتمش متوفی ۸۳۰ هجری - و محمد جوکی متوفی ۸۴۸ - و میرزا بایسنقر متوفی ۸۳۷ - و الغ بیک هم خود اهل هنر بودند و هم از حامیان هنر بشمار میرفتند .

سایر سلاطین تیموری مانند سلطان حسین میرزا با بقرا و ظهیرالدین محمد با برهم در تاریخ هنر از بزرگترین هنر پروران محسوب میشوند ، امیرعلیشیرنوازی وزیر سلطان حسین میرزا نیز از حامیان بسیار جدی هنرمندان بوده است .

دربار این پادشاهان و شهزادگان مرجع آمال هنرمندان و شعرا و دانشوران بود و شاید اگر ادعا کنیم که آنقدر از اهل فضل و کمال که در دربار تیموریان گرد آمده بودند در هیچ عصر و دوره ای بدربار هیچیک از سلاطین مشرق زمین جمع نشده بودند ، گزاف نباشد .

اینک بذکر اسامی برخی از مشاهیر هنرمندان آن عصر و آثار ایشان اجمالاً میپردازیم :

## ۱- معماری

از ابنیه و آثار عصر میرزا شاهرخ که نظر به کتب تواریخ همان ایام ، فراوان بوده است ، باوصف اینکه بسیاری به مرور زمان از میان رفته ، بازم بناهایی باقی مانده است که از ذوق لطیف هنرمندان آن عصر و مشوقان ایشان حکایت میکنند ، از آن جمله بنای آرامگاه پیر هرات خواجه عبداللہ نصاری قدس سره در گازرگاه هرات و مناره های مدرسه گوهرشاد و مسجد جامع گوهرشاد و گنبد مزار گوهرشاد و بایسنقر در خیابان هرات و مسجد جامع گوهرشاد در مشهد رضوی است .

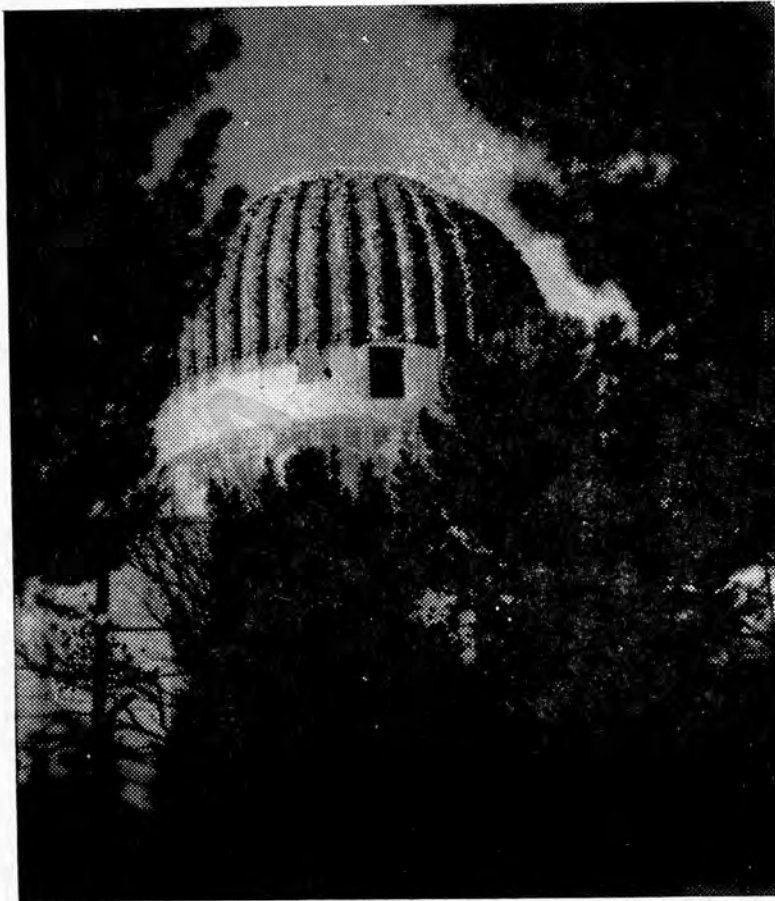
از ابنیه و آثار عصر سلطان حسین میرزا با بقرا ، یکی عمارت نمکدان و دیگر حوض هشت در گازرگاه که بانی آنها امیرعلیشیرنوازی بوده و دیگر چهار مناره از مدرسه میرزا درخیا بسان هرات و دیگر ایوان سمت جنوبی صحن عتیق در مشهد رضوی است که به ایوان طلا مشهور است تاکنون باقی مانده و مایه تحسین و اعجاب هنردوستان است . توصیف این ابنیه و بسی از بناهای یادگار دوره تیموریان که در عین حال معرفت سبک خاص معماری آن عصر می تواند باشد در این مقاله مختصر گنجایش ندارد و خوانندگان می توانند به کتاب مطلع الشمس تالیف صنایع الدوله و منتخب التواریخ ملا هاشم خراسانی و دو رساله خیابان و گازرگاه ( بقلم آقای فکری سلجوقی که در کابل بطبع رسیده ) مراجعه کنند ، اما برای اینکه نمونه ای از سبک معماری آن روزگار را یاد کرده باشیم به توصیف گنبد مزار بایسنقر که از آثار گوهرشاد بیکم است و در حدود سال ۸۳۶ هجری بنا شده است نقل از رساله خیابان میپردازیم :

اساس این بقعه از درون و بیرون ، بطرح مربع ریخته شده و بصورت مکعبی بیابستاده و از روی مکعب استوانه مدور بالا رفته که سر آنرا بشکل کلاه درویش پوشیده اند .

این استوانه مدور عبارت است از سه گنبد بالای هم که بوضعی غرب یکی بالای دیگری بر آورده و پوشیده شده ، نمای بیرونی این بقعه مرتفع بکاشی های هفت رنگ و معرق ، منقش و مزین است که متاسفانه بهم پاشیده و بعضی قسمتهای آن فرور بسته . پوشش گنبد فوقانی یا کلاه درویش مانند کلاه فتیله دار است و در انتهای هر فتیله و فاصله بین فتیله دیگر بخط کوفی کلمات یا ستار یا چپار نوشته است و این سقف کلاه درویش هنگام تخریب مصلی خراب شده و یا آنرا خراب نموده اند .

در زیر کلاه درویش مانند کمر بندی دور دور استوانه سوره مبارکه واقعه یا قسمتی از آن بخط ثلث بسیار عالی و ممتاز کتیبه شده بود که بهم پاشیده و این کلمات ( ولحم طیر مما یشتهون و حور عین کما مثال اللؤلؤا لمکنون ) از آیات مبارکات آن باقی مانده و میگویند که خط حکیم جعفر هر وی معروف به جعفر باسنقری است گر چه شیوه این کتیبه از اندکسی

که باقی مانده خیلی شبیه است بخط ثلث شهرزاده باسنقری و بسیار محتمل است که خط خود آن شهرزاده هنرمند باشد ... صحن گنبد آرا مگاه از داخل مربع است به نحوی که چهار ایوان به چهار سمت آن تعبیه شده و از بالای این چهار رواق گنبدی بصورت مدور پوشیده اند و از زیر این پوشش اطاقهای رسمی طرح و به آجر بصورت لنگه بهم آورده روی آنرا در نهایت نفاست به گچ مقرنس بندی



گنبد مقبره گوهر شاد بیگم در هرات

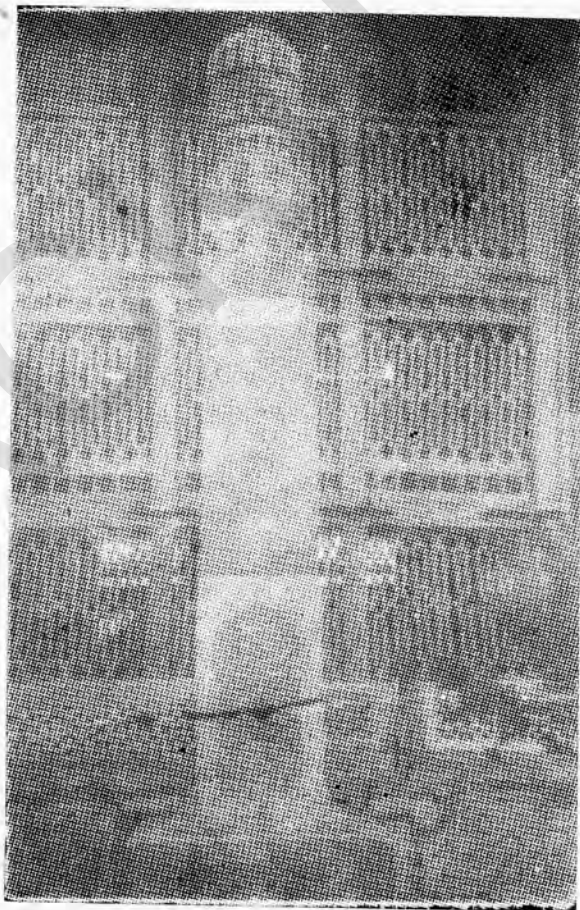
نموده اند .

روی این مقرنس زیبا بقلم نقاشان ماهر عصر شاهرخشی بشیوه مخلوط خطایی و هر وی بزحل و لاجورد و لوان سبزه در نهایت مهارت و نقاست نقاشی شده که هر بیننده را بی اختیار بخود مفتون و مجذوب می نماید و در حقیقت این شاهکار هنری چه از حیث طراحی رسمی بندی و مقرنس کاری و چه از حیث نقاشی و رنگ آمیزی در جهان هنری نظیر است و بهترین نمونه سقف سازی عصر شاهرخ بشمار میرود . ۱۰۰ معمار این گنبد عالی ظاهراً استاد عمادالدین هر وی است که معمار و مهندس مدرسه گوهر شاد بود .  
 از معماران عالیقدر آن دوره یکی عمادالدین هر وی مسند کیورد است که در سال ۸۴۲ - وفات یافته و دیگر استاد قوا ۱۲۱ مسند بن شیرازی است که وی نیز در همان سال در گذشته و نیز استاد محمد سبزه که بانی حوض چهار سوق هرات است از جمله هنرمندان توانای آن زمان بشمار میرود .

## ۲ - حجاری

حجاری دوره تیموریان از نوع مجسمه سازی نیست بلکه عبارت از نقش گل و بوته و خط پروی

سنگ است ولی این حجاری با آنقدر ظرافت و ریزه کاری همراه است که بیننده را بی اختیار متعجب و در مقابل هنر نمایان آن عصر مات و میپوید میسازد . از نمونه های این هنر یکی میل و لوح مزار پیر هرات خواجه عبدالله انصاری در کا زرگاه است که از د و پارچه سنگ مرمر در نهایت ظرافت و مهارت تراشیده شده و از آثار زمان سلطان ابوسعید گورکان است و دیگر لوح مزار یکی از پسران سلطان حسین میرزا با یقرا در کا زرگاه است که به سنگ هفت قلم شهرت دارد و در سال ۸۴۹ ساخته شده و بنقوش زیبا و اسلامی های بدیع بشیوه نقاشی همان عصر مزین شده و نقوش آن هفت قلم طبقه طبقه بالای هم حکاکی شده و تودر تو برداز و تهریر یافته و بالای هر گل گلی دیگر و روی هر برگ طرحی نواز برگی دیگر وجود آمده است که و صف ریزه کسار پهای آن بیگفتن و نوشتن راست نمی آید ، دیگر سفکی



لوح مزار خواجه عبدالله انصاری (رح)

نظیر همین سنگ هفت قلم است که تاریخ حجاری آن ۸۴۳ - می باشد و بر سر مراد سلطان حسین میرزا در خیابان هرات است که اگرچه بر اثر بی مبالائی عابران تا اندازه ای صدمه دیده است ولی هنوز از شاهکارهای صنعت حجاری بشمار میرود. از جمله حجاران آن عصر، نام شمس الدین سنگتراش هروی را یاد کرده اند که در عصر سلطان حسین زندگمی میکرد و بفرمایش امیرعلیشیرنوائی منبری از سنگ سفید برای مسجد جامع هرات ساخته بوده ولی نام حجارسنگهای هفت قلم معلوم نیست.

### ۳- نقاشی

در میان هنرهای زیبایی متداول در عصر تیموریان، نقاشی هم کمتر از معماری و حجاری رونق نیافت و چون سلاطین آن عصر به تزئین عماراتی که می ساختند بسیار علاقه و توجه داشتند هنر نقاشی رواج تمام یافت و مکمل معماری بشمار رفت، نمونه این قبیل تزئینات هم در داخل گنبد مرزا باستان قرار داده میشود و هم در خانه زرنگار واقع در گازرگاه که اصلاحاً نقاه بوده و آن هم مثل گنبد میرزا باستان از آثار دوره سلطنت شاهرخ می باشد و قسمت بالای دیوارها



یکی از تابلوهای نفیس کار استاد کمال الدین بهزاد هروی

و سقف آن به طلای محلول و لاجورد در کمال نفیست و ظرافت نقاشی شده است و ظاهراً در اصل همه دیوارهای آن که اکنون از گچ پوشیده شده است مانند قسمتی که باقی مانده همه جا با انواع نقوش گل و بوته تزئین یافته بوده است.

نقاشی تنها در تزئین عمارات بکار نمیرفته بلکه در تزئین کتب و اسناد هم معمول بوده است و هم اکنون بسیاری از کتب در موزیم های داخلی و خارجی موجود است که از یادگارهای آن عصر و شامل نقش و نگارهای ظریف و زیبا می باشد.

تصویرسازی هم رواج کامل داشته است و از اساتید روزگار شاهرخ، مولانا خلیل مصو در ادولت شاه سمرقندی در تذکره خود بالاخص نام میبرد و در باره وی مینویسد که در نقاشی ثانی مانعی بوده است.

اما بزرگترین نقاش عصر تیموریان که تا امروز نظیرش بوجود نیامده و بنیاد گذار و مکتب خاص نقاشی و مینیاتورسازی هرات است، استاد کمال الدین بهزاد متوفی بسال ۹۴۲ بود، شاه مظفر و قاسم علی چهره گشا و سلطان محمد نقاش نیز از استادان این فن بشمار میرفته اند سیف الدین نقاش متخلص به واحدی هم نقاشی زبر دست بوده است

## ۴- خطاطی

خطاطی و به تعبیر دیگر خوشنویسی هم که اصلا فرعی از هنر نقاشی است در دوره تیموریان رونق بسزایافت و از بزرگان خوشنویسان آن عصر یکی بایسنقر بسرشاهرخ است که نمونه خط زیبای او در کتیبه ایوان مقصود مسجد گوهرشاد در مشهد رضوی موجود است، دیگر شمس الدین خطاط هروی و حکیم جعفر بایسنقری است.

که اولی استاد بایسنقر و دومی از مقربان بود، و در کتابخانه نفیسی که بایسنقر بوجود آورده بود به چهل تن خوشنویس که در آنجا کار میکردند سمت ریاست و رهنمائی داشته است میرعلی هروی و سلطانه علی هروی هم از بزرگترین خطاطان بشمار میروند. این نکته هم درباره کتابدوستی بایسنقر قابل یادآوری است که بقول دکتور مارتین که یکی از بزرگترین هنرشناسان بوده است «وی بوسیله پرداخت دستمزدهای گزاف و اعطای انعامات شاهانه هنرمندترین استادان خط و تذهیب را در نزد خود نگاه میداشت و آنان برای وی ظریفترین آثار صنعتی را در خط و تذهیب و جلدبندی و صحافی بظهور می آوردند کتابهایی که کاغذ آن در منتهای نفاست و نقوش و اشکال آن در کمال ظرافت و جلد آن در غایت زیبایی بود و تا امروز نظیر و مانندی برای آنها یافت نشده است، کتابهای کتابخانه وسیع این شاهزاده هم اکنون در تمام اطراف جهان متفرق است و هر جا که هست در کمال حرمت و دقت نگاهداری میشود»

## ۵- موسیقی

هنر موسیقی هم در دوره تیموریان رونق و رواجی تمام یافت بطوریکه عالمی عارف مانند مولانا عبدالرحمن جامی نیز کتابی درباره اصول و قواعد موسیقی و کیفیت الحان و نغمه ها تصنیف نمود و همچنان در اشعارش اشارات و کنایاتی که حاکی از معرفت آن دانشمند بزرگ باین فن بوده است، دیده میشود

از مشاهیر موسیقی دانان آن عصر یکی عبدالقادر مراغی است که در سال ۸۳۸ در هرات وفات یافته دیگر خواجه یوسف اندکانی است که خواننده زبردستی بود و دیگر قول محمد و شیخ نامی و حسین عودی شهرت فراوان داشته اند.

بطور کلی عصر تیموریان را می توان عصر حقیقی پیشرفت موسیقی و رواج آن شمرد.

## ۶- صنایع کوچک

در بهلولی هنرهای زیبای اصلی هنرهای فرعی و حرفه ای نیز رونق یافت و آثاری که از آن



دوره بیادگار مانده است شاهد صادق این ادعاست، این آثار بیشتر عبارتست از قلمدانهای ظریف، جلد کتاب، ظروف و اوانی از جنس کاشی و سفال، مهراسم، شمشیر و خنجر و تبرزین و عصاهای منبت کاری شده و صدها چیز دیگر که در موزیم‌ها و خانه‌ها موجود است.

## ۷- ادبیات

دربار شهریاران و شهزادگان تیموری از جمله درخشانترین مراکز ادبیات در مشرق زمین بشمار میرود. شاعرانی بزرگ مانند جامی (۸۱۷-۸۹۸) و عارفی هروری متوفی بسال ۸۵۳- مثنویاتی بر پایه خسته اند که از حیث تشبیهات و استعارات لفظی و بیان مقاصد عارفانه هر کدام شاهکاری در نوع خود بشمار میرود. آذری اسفراینی متوفی (۸۶۶) با با سودایی بیوردی متوفی (۸۵۳) امیر شاهی سبز واری (متوفی ۸۵۲) و کاتبی ترشیزی (متوفی ۸۳۹) در غزل سرایی سبکی را اختیار نمودند که نه عراقی خالص و نه هندی صرف بود و می‌توان سبک ایشانرا سر آغاز سبکی که بعدها به هندی شهرت یافت و در آن بیشتر به گنجا نیدن معنی بسیار در لفظانند توجه شده است محسوب نمود.

اندیشه‌های صوفیانه بیشتر از هر وقت دیگر در لباس اشعار از بیای شعرای آن عصر بخصوص اشعار جامی جلوه‌گری کرد و صنعت معما سازی بوسیله شعرای چیره دستی مانند شرف الدین علی یزدی و جامی و میر حسین معما بی رواج یافت و سائلی در اصول و قواعد تعمیه نوشته شد. سرودن ماده تاریخ هم رونقی بسزا یافت. در فن تاریخ کتبی مانند روضه الصفا، حبیب السیر، خلاصه الاخبار، مطلع السعدین نوشته شد، بعضی از نویسندگان مانند کاشفی به نوشتن مطالب اخلاقی رغبت نمودند و انوار سهیلی و اخلاق محسنی یادگار همین تمایل است.

اشخاصی مانند سلطان حسین میرزا و امیر علی شیر نوایی خود شعر می‌گفتند و بنا بر این به پرورش شعر توجه خاصی ابراز میشد.

علوم از قبیل هیأت و نجوم هم بر اثر توجه الغ بیک که خود یکی از علمای نجوم بشمار میرود ترقی کرد و شهر سمرقند ازین حیث مرکز رجوع دانشمندان مختلف بخصوص علمای ریاضی واقع گردید.

بطور کلی عصر تیموری را باید دورهٔ رنسانس علم و هنر و ادبیات خواند.

بعد از دورهٔ رنسانس در اروپا دورهٔ رواج کلاسیسیسم پدید آمد. کلمهٔ کلاسیک، بمعنی وسیع خود همه آثار را که نمونهٔ هنر و ادبیات کشوری بشمار میرود در بر میگیرد، اما وقتی که پای بحث از مکتب کلاسیسیسم بمیان می‌آید، معنی وسیع کلاسیک منظور نظر نیست بلکه در ادبیات مکتب کلاسیکها، عبارت از مکتبی است که طرفدار پیروی کامل از ادبیات یونان و روم قدیم با در نظر گرفتن همان

اصول و قواعدی است که قدما بکار می‌بردند و در مورد سایر انواع هنر، کلاسیک بآن پدیده‌های

### دورهٔ پیش

### از کلاسی

### سیسم

هنری گفته میشود که برای شخصیت های روحانی چهره های بالا تر و مشخص تری از حدود عادی در نظر گرفته میشود مثلاً در نقاشی کلاسیک برای شخصیت های مذهبی علاوه بر چهره عادی نور های اضافی رسم میکنند و در موسیقی کلاسیک به رُبا های اغراق آمیز بیشتر توجه میشود .

اوما نیستها و هنرمندان ادبای دوره رنسانس با اینکه توجه و علاقه فراوانی به پیروی از هنر ادبیات یونان و روم قدیم ابراز کردند ولی این پیروی کامل نبود و ذوق شخصی آنها ابداعاتی نیز در هنر ادبیات وارد کرد .

از لحاظ تاریخ ادبیات ، دوره سی ساله سلطنت هنری چهارم (۱۵۸۹-۱۶۱۰) را در فرانسه بحیث مرحله بین رنسانس و کلاسیسیسم شمرده اند زیرا بیشتر نویسندگان آنی که در این دوره بوجود آمدند ، دارای روش ادبی خاصی بودند که بدان سبب نه در صف ادبای دوره رنسانس جای برای ایشان میتوان یافت و نه آثارشان با نویسندگان دوره کلاسیک شباهت دارد . این دسته که بیشتر با عواصم آلمانی سروکار داشتند و در آثار خود از زندگی عوام ، از زبان عوام و از روحیه عوام لهما گرفته اند در عین حال تحقیقاتی در باره صفات و خوی انسانی نموده و در آثار خود منعکس کرده اند بسیارند و از آن جمله «سارون» (۱۵۴۱ - ۱۶۰۳) «رنیه» (۱۵۷۳ - ۱۶۱۹) را می توان نام برد و همین اشخاص بودند که موجب نشر خطایی و شعر توصیفی در فرانسه شدند و زمینه را برای ظهور مکتب کلاسیسیسم آماده ساختند .

اینک که مختصری از تحولات هنری و ادبی دوره رنسانس اطلاع حاصل شد وقت آنست که به تشریح و توصیف مکاتب مهمی که در هنر ادبیات بوجود آمده و هر کدام شاگردانی پرورش داده است بپردازیم .

## کلاسیسیسم

اولین مکتب مهم ، مکتب کلاسیک است که اصول مهم آن بدین قرار است .  
۱ - تقلید از طبیعت انسانی - هنرمند باید آن دسته از صفات انسانی را که انسان را از سایر جانداران مشخص و متمایز میسازد در عین حال باید اراست و زود گذر نیست در اثر خود نمایش بدهد .  
۲ - اهمیت دادن به عقل - عقل کلی و جهانی که در همه جا و همه وقت زیبا بی را یکسان تشخیص میدهد .

۳ - آمیختن نتیجه اخلاقی بزبانی .  
۴ - وضوح - اثر باید از حشو و زوائد بیراسته باشد و باسانی درك شود .  
۵ - ایجاز در گفتار و نویسنده گی .  
۶ - حقیقت نمایی - این اصل را دو برنیک در سال ۱۶۵۷ چنین توضیح کرده است :  
« حقیقت نمیتواند موضوع نمایش باشد زیرا چه بسیار چیزهای حقیقی که نباید بمعروض تماشا گذاشته شود ، ممکن نیز نباید موضوع تآتر قرار گیرد ، زیرا خیلی چیزها اجرا بش

امکان دارد اما نمایش دادن آنها مضحک خواهد بود ، پس درین میان فقط چیز های حقیقت نماست که می توان شعر و نمایش را در زمینه آن ساخت»

۷ - کلی بودن موضوع - وقتی که هنرمند کلاسیک شخص معینی را بعنوان قهرمان اثر خود وانمود میکند باید آن خوی او را موضوع اثر خویش قرار دهد که برای اشخاص هم تیب او جنبه کلی دارد و انتخاب خوی استثنایی او بعنوان مایه اصلی حوادث اثر بهیچ وجه شایسته نیست .

۸ - نزاکت ادبی - رعایت هماهنگی بین قسمتهای مختلف اثر و رعایت هماهنگی اثر با روحیه مردمی که با آن اثر سروکار پیدا میکنند و حفظ شایستگی اثر از لحاظ اخلاقی ، نزاکت ادبی است .

۹ - رعایت قانون سه وحدت - و این مهمترین اصل مکتب کلاسیک است .

محدودیت مکتب کلاسیسیسم در چوکات قانون سه وحدت و سایر

اصول خشک و جامد آن ، هنرمندان را بستوه آورد و برای درهم

## رومانتیسیم

شکستن قواعد کلاسیک قیام کردند و مکتب رومانتیسیم را پی ریزی نمودند .

کلمه رومانتیک که در انگلستان تعبیری برای تغییرات شاهانه بود از سال ۱۶۷۶ وارد فرانسه شد و تا مدتی بمعنای خیال انگیز و یا افسانه آمیز بکار میرفت و تا سال ۱۷۷۵ بمعنی خاصی که اکنون از آن استنباط میشود بکار برده نشد ، در آن تاریخ کلاسیکها بمنظور استهزای طرفداران روش جدید این کلمه را در باره آنان بکار بردند ولی ایشان هم عنوان رومانتیک را برای خود قبول نمودند و آنرا با کمال افتخار برای خود بکار بردند و چندی بعد اصول مکتب خود را اعلام نمودند .

بعضی از نویسندگان عقیده دارند که رومانتیک منسوب است به رومن و مراد از آن تمام کشورهای است که زبان آنها به اصل لاتین باز میگردد .

در هنرهای نقاشی و حجاری و موسیقی و غیره ، رومانتیسیم بدو شکل احساساتی و اجتماعی جلوه میکند رومانتیسیم احساساتی با ایده آلهای و یا افسانه آمیز آمیخته است و از آرزوهای که جنبه روحانی و ماوراء الطبیعه دارد دوری میگزینند و به افسانه هایی که

باروان و طبیعت انسانی سروکار دارد و ساخته تصورات ذهنی انسان است میگرایند .

رومانتیسیم اجتماعی در عین حال که با افسانه ها و خیال پردازیهای انسانی کار دارد نکات اجتماعی روابط انسانها با یکدیگر را هم مورد توجه قرار میدهد .

در نتیجه سوژه های هنری رومانتیک مخلوطی از ایده آلهای احساساتی و انگیزه های

اجتماعی است .

از پیشوایان بزرگ رومانتیسیم ادبی در انگلستان (شکسپیر) و (ریچارد سن) و (لرد بارن) و (شلی) و در آلمان (گوته) و (شیللر) و در روسیه (ژوکووسکی) و (پوشکین) و در فرانسه (شاتوبریان) (لامارتین) (الفره دووینی) ، (الکساندر دوما پدر) ، (ویکتور هوگو) ، (الفرد دوموسه) ، (سنت بوا) و (ژرژ سان) میباشند .

اصول اساسی مکتب رومانتیسم بدین قرار است :

۱ - آزادی هنرمند در اختیار موضوع اثر - هنرمند می تواند هر گوشه ای از زندگی

را چه زشت و چه زیبا چه از پنجا و چه از

انجا، چه از امروز و چه از هزاران

سال پیش موضوع اثر خود قرار دهد .

۲ - ابراز شخصیت - هنرمند رومانتيك

می تواند شخصیت خود را در هنر خویش

تبارز بدهد .

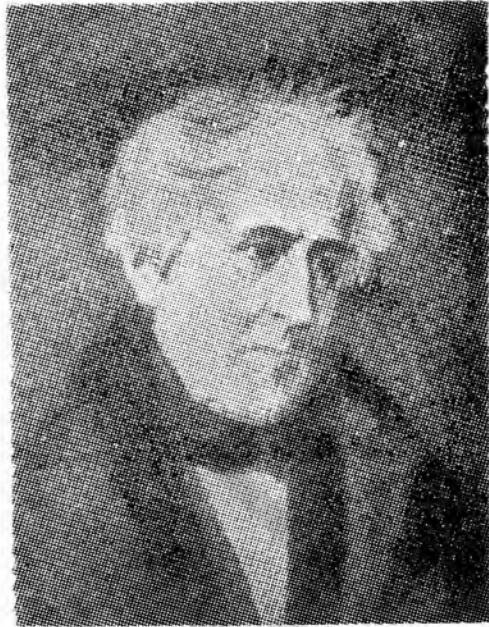
۳ - بیان احساسات - هنرمند نباید تنها

مطیع عقل باشد ، هیجانات و احساسات را هم

باید در نظر داشته باشد .

۴ - اهمیت دادن به تخیل - هنرمند

رومانتيك باید از خیالات شاعرانه برای



### شاتو بریان

زیبایی اثر خویش استغفا ده کند .

۵ - ارزش دادن به آهنگ کلمات - هنرمند باید کلمات زیبا و آهنگ دار را انتخاب کند

۶ - ارزش دادن با فسانه های ملی و محلی .

۱ فلاتون ، فیلسوف بزرگ یونان در فلسفه خود عالم

« مثل » را بالاتر از عالم محسوس مجازی معرفی کرد و بیرون

فلسفه خود را به توجه داشتن سوی عالم بسالتر از طبیعت که از خصایص آن حق

و خیر و جمال است توصیه میکرد . بعضی از هنرمندان یونان نیز در ذهن خود مثالی از

آن عالم داشتند و آثار هنری خود را با توجه به همان مثال عالی خویش ( نه مدلهای ناپایدار

جسمانی ) بوجود می آوردند .

سیسرون در باره فیدياس میگوید « این هنرمند بزرگ هنگامی که مجسمه و پیکر

« ژوپیترا » یا « می نرو » را می ساخت هیچوقت مدل مخصوصی را نگاه نمیکرد بلکه در ضمیر

و ذهن او نمونه و تیپ زیبایی کامل موجود بود که دیده خود را بآن مید و خت و همین

مدل و کوششی که هنرمند مزبور برای تقلید آن بکار میبرد هنر و دست او را راهنما می

میکرد » .

در تاریخ هنر به کسانی که همیشه در جستجوی سرمشق عالی بوده اند و میکوشیدند که

اثرشان نمونه ای از زیبایی ایده آلی باشد و به تعبیر دیگر از فلسفه مثل افلاطون پیروی

میکردند « ایده آلیست » میگویند و روش آنانرا « ایده آلیسم » می نامند .

در میان هنرمندان دوره رنسانس ، رفائیل نقاش معروف ایتالیایی از پیروان وی با بهتر



بگوییم از پیشوایان این مکتب بود و هر اثری که از وی باقی مانده است در حد اعلای زیبایی است . « پویی دو شاون » نقاش بزرگ فرانسوی (۱۸۲۴-۱۸۹۸) نیز از طرفداران این مکتب بود در ادبیات اروپا گوئته و لامارتین را با اینکه از شعرای روماننتیک بشمار میروند می توان در زمره ایده آلیستها محسوب نمود ولی نمونه بارز و برجسته سبک ایده آلیسم را باید در بین عرفای خودمان جستجو نمود ، ادبیات عرفانی دری

بخصوص آثار مولانا جلال الدین بلخی

و حافظ و جامی و بیدل مشحون یوهن و لشگانک فون گوئته شاعر بزرگ آلمان

از تمایلات ایده آلیسم است و اصول این مکتب را میتوان بدین قرار معرفی کرد :

۱ - توجه به جهان مافوق طبیعت .

۲ - ارزش دادن به کرامت انسانی که خلیفه خدا در زمین است .

۳ - ناچیز شمردن نفس و طبع .

۴ - وارستگی از زرق و برق های عالم فانی .

از سال ۱۸۳۰ یعنی همان سالی که «ویکتور هوگو» در قلمش روماننتیسم را بعنوان مکتب آزادی هنر و شخصیت معرفی کردند

اساساً باید مکتب روماننتیک برآه پیشرفت روان میشد ، برعکس در نظریات و افکار هنرمندان پیرو این مکتب ، تغییراتی

بمعمل آمده و بعضی از آنها با همکاری چند تن از هنرمندان کلاسیک روش جدیدی را در پیش گرفتند که « هنر مفید » یا هنر برای

اجتماع نامیده میشود .

این دسته میگفتند هنر باید در راه خدمت با اجتماع بکار برده شود و احساسات

همدردی و همکاری و برادری را در مردم برانگیزد و هنرمند باید از هر فرصتی برای

هنر مفید

یا هنر برای

اجتماع

کمک به پیشرفت جامعه استفاده کند و اثری بوجود بیاورد که در آن راز درد های اجتماع منعکس شده باشد .

این عقیده مخصوصاً در میان هنرمندان فرانسه بیشتر طرفدار پیدا کرد و بطوریکه نوشته اند بجز هوگو همه نویسندگان و شاعران بزرگ روس مانتیکوف در صف پیروان نظریه هنر مفید که بنیاد گذاران «سن سیمون» بود در آمدند .

در مقابل عقیده « هنر مفید » نظریه « هنر برای هنر »

از طرف ویکتور هوگو اعلام شد و چند تن از شاعران و نقاشان

و پیکر تراشان جوان از این نظریه دفاع کردند .

هوگو و پیروانش میگفتند ، هنر را در قید مفید بودن یا بخدمت اجتماع در آوردن

سبب میشود که ارزش هنر از میان برود ، هنر خودش هدف است و لازم نیست که هدف

دیگر داشته باشد « تئوفیل گوتیه » ( ۱۸۱۱ - ۱۸۷۲ ) که در رأس جوانان طرفدار هنر

برای هنر قرار داشت ، در مقدمه ای که بر اشعار خود نوشت این نکته را بیان کرد :

« ما مدافع استقلال هنریم ! برای ما هنر وسیله نیست بلکه هدف است ، هر هنرمندی که به

فکر چیز دیگری بجز از زیبایی باشد در نظر ما هنر مند نیست » .

عقیده هنر برای هنر

در سالهای بعد رواج بیشتر

یافت و خودمکتبی مستقل شد بنام

بارنا سیمون . که پیروان آن بنام

بارناسینها مشهور شدند و این

نام را از مجموعه شعری که مرکب

از آثار شاعران طرفدار این

نظریه بود و توسط « لوکنت

د و لیسل » در سال ۱۸۶۶ بنام

« بارناس معاصر » انتشار داده

بود اقتباس نمودند .

اصول اساسی مکتب بارناسینها

یا طرفداران هنر برای هنر

بدینقرار است :

۱- توجه در حسن انتخاب

کلمات .

۲- کوشش در حسن بیان .

۳- سعی در یافتن قوافی و

قالب زیبا .



سر والتر اسکات

۴- عدم توجه بآرمان و هدف معین .

۵- کم گفتن و خوب گفتن .

در همان اوقاتیکه روماننیمس جای خود را بد و عقیده متضاد  
هنرمفید و هنر برای هنر میداد یک رقیب تازه نفس دیگر نیز

## رآلیسم

بنام مکتب رآلیسم برای آن پیدا شد .

هنرمندان روماننیک در آثار شان همواره طرز فکر و احساس شخصی خود را مجسم  
می ساختند ولی طرفداران رآلیسم عقیده داشتند که شاهکار آنست که علمی و خارج از  
شخصیت باشد و حقیقت باصحت و دقت تمام بدون دخالت احساسات شخصی نمایش داده شود .  
پیشوای نخستین این مکتب بالزاک بود که با نوشتن کتاب « کمدی انسانسی » خود به  
هنرمندان تعلیم داد که بجای تسلیم شدن به تخیل و حسرت ، می توان در اعماق اجتماع  
فرو رفت و مشخصات و اسرار آنرا چه خوب و چه بد کشف کرد و همانطور که هست بد و ن  
کم و زیاد نشان داد .

بالزاک پیشوای نویسنندگان رآلیست بود ولی بنیاد گذاران واقعی این مکتب در  
ادبیات (گوستاو فلوبر) و (شانفلوری) بودند و در نقاشی (گوستاو کوربه) (۱۸۶۹-۱۸۷۷)  
بود . نقاشان رآلیست در تصویر تابلو تنها به مشاهده احوال حاضر اکتفا نمیکردند و  
چون ممکن نبود که گذشته را مشاهده نمایند نقاشی تاریخی را ترک نمودند و بجای آن به  
ترسیم مناظر و تصاویر حقیقی که بدون عامه نزدیکتر است مشغول گشتند .

کوربه که آثارش را در نمایشگاه نقاشی روماننیک تحقیر میکردند از دشمنان  
سرسخت هنر برای هنر بود و میگفت نظریه مذکور بوج و بیهوده است وی در سال ۱۸۵۵  
نمایشگاهی از آثار خود ترتیب داد و عقیده رآلیسم در هنر را در طی بیانه ای که به  
مناسبت افتتاح نمایشگاه مذکور ایراد نمود با این مضمون بیان کرد :  
« رآلیسم با اصاله فن دموکراسی است ، برای تجسیم افکار و اخلاق و منبسط بر مـ

خود مطابق تشخیصی که میدهیم نباید فقط نقاش بود ، بلکه در عین حال باید نمایان هم بود  
و بعبارت دیگر باید به هنر نقاشی روح داد این است «هدف من» (۱۸۶۱-۷۳۸۱)

از استادان مکتب رآلیسم ادبی در انگلستان «چارلز لندیکنز» (۱۸۱۲-۱۸۷۰) و «هنری

جیمس» (۱۸۴۳-۱۹۱۶) و در آلمان «گوت فرید کلمر» (۱۸۱۱-۱۸۹۸) و در روسیه «گوستاو کول»  
(۱۸۰۹-۱۸۵۲) و تورگنیف (۱۸۱۸-۱۸۸۳) و لئون تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰) و داستایووسکی  
(۱۸۲۱-۱۸۸۱) و ماکسیم گورکی (۱۸۶۸-۱۹۳۶) را باید نام برد .

اصول اساسی مکتب رآلیسم در ادبیات بدینقرار است .

۱- حقیقت باید تمام و بدقت نوشته شود هنرمند باید زیبا راز بیبا و زشت رازش نمایش بدهد .

۲- شخصیت هنرمند نباید در اثرش متجلی شود- هنرمند در صورتیکه خود را در حادثه دخالت ندهد میتواند به تشریح و نقاشی واقعیت خارجی بکمال عدالت موفق گردد .

۳- کمال اثر - هنرمند باید اثر خود را کامل و بدون نقص بوجود بیاورد .

۴- تشکیل تیپ ها بوسیله صفات و مشخصات - هنرمند قهرمانی را که برای اثر خود انتخاب میکند باید نمونه ای برای نظایر خود باشد .



ماکسیم گورکی و لئون تولستوی

## ناتورالیسم

همانطور که پیروان مکتب رومانسیسم بدو دسته طرفدار هنر مفید و هنر برای هنر تقسیم شدند، پیروان مکتب رآلیسم نیز بدو دسته منقسم گردیدند، یک دسته طرفدار شرافت و اهمیت ذاتی هنر بودند و عقیده داشتند که نفس هنر مطلوب است این دسته را بنام پیروان «هنر استوار برهنر» می نامند و قلوب سابق الذکر نماینده کامل ایشان است. دسته دوم هنر را وسیله ای برای رسیدن بمطلوب دیگر تشخیص دادند و ایشان بعنوان طرفداران «هنر برای فایده» معروف گردیدند

«برودن» فیلسوف معروف، پیشوای دسته دوم بود و می گفت: «هنر باید بر علم استوار باشد تا طبیعت و مآرا از لحاظ تکامل مادی و معنوی نوع انسان بسخوبی نشان بدهد»

این عقیده بتدریج طرفداران زیادی تری یافت و بالاخره پایه و اساس مکتبی قرار گرفت

که ناتورالیسم نامیده شد و «امیل زولا» (۱۸۴۰ - ۱۹۰۲) و «فقایس ما نند» «پل آلکسی» (۱۸۴۷-۱۹۰۱) و «گی دومو باسان» (۱۸۵۰-۱۸۹۳) آنرا بنیاد گذاری کردند .

مکتب ناتورالیسم قریب ده سال (از ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰) در کمال رونق و رواج بود و بعد از آن

از حرارت و شور و شوق خود بازماند اما تأثیر آن در ادبیات سالهای بعد که تا زمان مامنتهی میشود راه یافت و اکنون می توان در آثار بسیاری از نویسندگان معاصر در اروپا و امریکا جای پای آیین ناتورالیسم را یافت و ادعا کرد که از آثار پیشوایان ناتورالیسم الهام گرفته اند



اصول اساسی مکتب ناتوداليسم بر پایه مقررات ذیل متکی است:

۱- ارزش دادن به علم- هنرمند ناتوداليست حوادث را نتیجه علل جبرری میداند و برای کشف علل مذکور به قوانین علمی متوسل میشود .

۲- از تاثیر وراثت نباید غافل بود- شرایط جسمی و روحی هر کسی از پدر و مادرش پاد رسیده است .



۳- توجه بدکرد جزئیات .

۴- ارزش دادن به جسم- از نظر هنرمند ناتوداليست تظاهرات روحی نتیجه ای از شرایط جسمی است .

۵- مکالمه باید بزبان مجاوره نه زبان ادبی و لفظ قلم بیان شود .

۶- هر موضوع را باید از طبیعت گرفت .

در سایر رشته های هنر های زیبا نیز هنرمند ناتوداليست مایه اثر را صد درصد از طبیعت میگیرد و زشتیها و زیباییهای آنها را بدون اغراق نمایش میدهد .

در آلیسم هنگامی که در نقاشی راه یافت . آثار بدیع

و کم نظیری در آن رشته هنر بوجود آمد و سبب این آن بود که آنان موضوعهای تازه انتخاب میکردند و غالباً موضوع تابلوهای نقاشان آلیست، اشخاص و مناظر عادی بود ولی حتی استادان سبک مزبور در رنگ آمیزی روش کلاسیک را حفظ کرده بودند .

## امپرسیو نیسم

نقاشان جوان که میخواستند در هر چیز از تجدید نظر فداری کنند، با نقاشی های تاریک و پرسایه که مربوط به سبک کلاسیک بود بمبارزه برخاستند و به رنگ آمیزی و نقاشی روشن گراییدند . این گرایش موجب پیدایش مکتب امپرسیو نیسم شد و این نام از یک تابلو کار کلود مونه (۱۸۴۶-۱۹۲۶) که غروب آفتاب را نشان میدهد و اسم آنرا امپرسیون گذاشته بود اخذ گردید . (در ۱۸۸۷)

نقاشان امپرسیو نیست در نقاشی سه تحول بدیع وارد آوردند . یکی تقسیم رنگها، دیگر رنگ آمیزی سایه ها و سومی نقاشی در هوای آزاد .

تا آنوقت نقاشان رنگهای مختلف را در ظرفی رنگساز مخلوط میکردند و رنگ مطلوب را بدست می آوردند و روی تابلو بکار میبردند ولی نقاشان امپرسیو نیست ، خطوط نازکی از چند رنگ مختلف روی تابلو کشیده و آنها را طوری رسم میکردند که از فاصله معینی همان رنگ مقصود بنظر می آمد مثلاً از ترکیب رنگ زرد و آبی در پهلوی یکدیگر رنگ سبز بدست می آوردند ، فایده این کار تولید شفافیت و جلا بیشتر در نقاشی میباشد و به تابلوها منظره مخطوطی را میدهد که اگر در فاصله کافی گذاشته شود بچشم زنده نیست .

امپرسیونیست ها چون معتقد بودند که سایه قسمت کم نور اشیاء است، برنگ آمیزی سایه نیز پرداختند، کارگاه خود را نیز بسط و آزاد انتقال دادند تا بتوانند در تأثیر فضای نقاشی مطالعه کنند و تاپیش آفتاب تا بلوها یشانرا کاملاً فراگیرند .

این سبک نقاشی در ابتدا موجب قیل و قال عیبجویان گردید ولی بعداً طرفدارانی پیدا کرد که تا امروز هم بهمان شیوه کار میکنند

استادان بزرگ این مکتب غیر از «کلود مونه» «ادوارد مانه» (۱۸۳۲ - ۱۸۸۳) و «ادگارد گاس» (۱۸۳۴ - ۱۹۱۹) «واگوست نووار» (۱۸۴۱ - ۱۹۲۰) بودند .

امپرسیونیسم در ادبیات هم راه یافت ولی در ادبیات از آن به عنوان مکتب شخصی یاد نمیکند، از حقایق امپرسیونیسم ادبی یکی گنجینه نیدن ترانه های ها میانه در ضمن اشعار دیگر توجه داشتن به نتیجه تشبیه است بجای ارکان چهارگانه تشبیه (مشبه، مشبه به، وجه شبه و اادات تشبیه) .

مثلاً شاعر امپرسیونیست اگر بخواهد بسگوید این ناقابل که در صدر مجلس می نشیند مانند خاری است که بر بالای دیواری میروید میگوید: این ناقابل مانند خار سردیوار از بالانشینی محترم نمیشود .

در ادبیات اروپا «خوان رامون خیمنز» شاعر غزلسرای اسپانیا (۱۸۸۱ - ۱۹۵۹) را میتوان نماینده کامل این سبک بشمار آورد و در ادبیات دری شاعران سبک هندی تا اندازه ای باین مکتب نزدیک هستند .

## سمبولیسم

در حدود سال ۸۸۰ عده ای از شاعران جوان که در ابتدا پیرو مکتب پارناسین ها بودند تحت رهنمای «شارل بودلر» طریقه جدیدی را در ادبیات ابداع کردند که به «سمبولیسم» مشهور شد، این شاعران بجای آنکه برای بیان احساسات خود از زبان عادی یا ادبی استفاده کنند کوشیدند که برای معانی و مفاهیم رمزها یسی وضع کنند و آنها را در شعر بکار ببرند . پیشوای ایشان بودلر عقیده داشت که دنیا جنگلی است پر از علامت و اشارات و این علامت و اشارات را تنها شاعر با قدرت ادراکی که دارد میتواند تعبیر و تفسیر کند و حقیقت را که از چشم مردم عادی پنهانست بر اثر تعبیر و تفسیر علامت مزبور احساس نماید .

بودلر میگفت: شاعر برای بیان احساس خود باید بزبان دیگری سخن بگوید. زبانی که حرف آن علامت و اشارات باشد. تعظمت احساس با تشریحات واضح و صریح از بین نرود. پیروان او با بکار بردن زبان سمبولیک طرز جدید خود را رواج دادند و ضمناً بعضی از آنها مانند «بلورلن» «وژول لافورگ» درصدد تغییر دادن وزن و قافیه برآمدند و در نتیجه شعر آزادی بوجود آمد که پر از استعاره بود .

سمبولیسم در تأثیر نیز راه یافت و «موریس مترانسک» از بزرگترین درام نویسان این سبک است . همچنان در موسیقی «واگنر» آلمانی و در نقاشی «هانس توما» آلمانی سمبولیسم را وارد کردند و پیروانی یافتند .

- اصول مهم مکتب سمبولیسم در ادبیات بدینقرار است :
- ۱- بیان حالات غم انگیز طبیعت و مناظر و حوادث ترس آور .
  - ۲- توجه به اشکال و علائم و اشاراتی که احساسات آنها را بدیرفته است .
  - ۳- بیان احساس در لفافه کلماتی که هر کس به تناسب روحیه و ادراک خود معنی جداگانه ای از آن دریابد .
  - ۴- دوری از واقعیت عینی و نزدیکی به واقعیت ذهنی .
  - ۵- عدم پابندی باوزان عروضی و قافیه .

ایماژیسم شکل جدید سمبولیسم است که در سال ۱۹۱۳ در انگلستان بوجود آمد و از آنجا به ممالک

## ایماژیسم



آلدوس هکسلی

- دیگر راه یافت .
- بنیاد گذاران این سبک چند تن از نویسندگان و شاعران مانند «آلدینگتن» و «لارنس» و «هکسلی» و «بروک» و «عزرا پوند» بودند ولی عزرا پوند چون بخلاف رفقایش که بسادگی بیان متمایل بودند معتقد به تعقید و تصنع و آوردن الفاظ ثقیل بود بعد از آنجا جدا شد.
- اصول اساسی سبک ایماژیسم بدینقرار است .
- ۱- استعمال زبان مجاوره
  - مشروط با اینکه هر لفظ معنی دقیق خود را برساند .
  - ۲- ایجاد اوزان جدید بدون تکیه بر شعر آزاد .
  - ۳- جواز انتخاب هر موضوع برای شعر .
  - ۴- دوری از شرح کلیات مبهم .
  - ۵- دوری جستن از سستی و ابهام در شعر .

بعد از پیدایش سبک امپرس سیمو نیسم در نقاشی ، مکتبهای جدید  
 دیگر از تغییراتی که در امپرسیونیسم پدید آوردند بوجود آمد  
**کوبیسم**  
 از آن جمله «بوانتیلیسم» بود که عبارت از فن تقسیم در جات رنگ بوسیله وضع نقطه‌های  
 کوچک متساوی نزدیک یکدیگر بر روی تابلو است و «فویسم» (که آنرا آیرالیسم هم  
 میگویند) که در آن بجای حقیقت باز شتی و زیبایی آن ، بظاهر ساختن احساسات درونی  
 پرداختند .

مکتب اخیرالذکر در سال ۱۹۰۹ توسط «وانگوک» و «مانیس» پایه گذاری شد .  
 در مقابل فویسم «پیکاسو» (متولد ۱۸۸۱) و «براک» (متولد ۱۸۸۳) مکتب نویینی را بنیاد  
 گذاشتند که به «کوبیسم» شهرت یافت .

نقاشان کوبیست با نشان دادن خصوصیات اصلی موضوعی که در نظر دارند بوسیله  
 خطوط ساده طرح مانند دور نگاهداشتن نقاشی از حقیقت واقع ، توجه هنرشناسان را به  
 مکتب جدید خود جلب کردند و عیبجویانی از یکطرف و خواهانانی از طرف دیگر  
 بدست آوردند .

در میان خواهانان سبک کوبیسم «گیوآ پوزین» شاعر (۱۸۸۱-۱۹۱۸) بر آن شد که  
 سبک کوبیسم را در قلمرو ادبیات وارد کند و این کار را در (۱۹۱۰) انجام داد .  
 اصول اساسی مکتب کوبیسم بدینقرار است :

- ۱- ساختمان جمله بدون رعایت قوانین زبان مجاز است .
- ۲- شاعر می تواند هر روزی را که بخواهد در هر قسمت شعر خود استعمال کند .
- ۳- کلمات به هر ترتیبی که شاعر میخواهد بپلوی یکدیگر چیده میشود .
- ۴- در مورد چاپ و چیدن حروف در چسبانه می توان شعر را بمناسبت موضوع  
 و مضمون بصورت اشکال اجسام چاپ کرد .

این مکتب در سال ۱۹۱۶ بوسیله تریستان تزا را که جوانی  
**دادائیسم**  
 از اهل روسی بود و رفقای وی پایه گذاری شد و تا سال ۱۹۲۲

یک سلسله افتضاحات بوجود آورد و در آن سال از بین رفت .  
 اساس این مکتب بدون اصول بود و اصلا عکس العمل چند روح نومید و عاصی  
 و ناراضی در مقابل دنیای بعد از جنگ بود .

دادائیست ها همه چیز را نفی میکردند و منظورشان ایجاد یک هرج و مرج ادبی  
 بود ، هرج و مرجی که خودشان هم از آن نفی نمیبردند .  
 ادبیات دادائیسم عیناشبیه به هذیان است ، کلمات و جمله‌های بی معنی و بی  
 بدون هیچ ربط منطقی بدنبال یکدیگر استعمال میشود همین بس !

فوتوریسم مکتب جدیدی است که طرفدار ادبیات ماشینی است و امروز بیرون ندارد.

«مارینتی» شاعر ایتالیایی (۱۸۷۶-۱۹۴۴) که بنیادگذار این مکتب است، عقیده داشت که در قرن ما که عصر تمدن و دوران پیشرفت صنایع است باید بجای ابراز احساسات و بیان هیجانات درونی شاعر از تلاشهای صنعتی و حرکت چرخهای ماشین و موتور و طیاره سخن گفت.

درین مکتب قوانین گرامر و معانی و بیان رعایت نمیشود و برای کلمات یک نوع آزادی داده میشود که عبارت را بکلی درهم و برهم میسازد.

مکتبی است که در سال ۱۸۹۷ برضد بارناسیم و سمبولیسم بوجود آمد و با نیان آن «بوللیه» و «مونفور» میخواستند تحولی در شیوه تفکر ایجاد



کنند و برای حصول این مقصود به تجلیل زندگی و طبیعت و عشق و کار و شجاعت در آثار خود پرداختند و لی این مکتب دوام نیافت.

شیوه ایست در داستان نویسی که از ترکیب قواعد رالیسم و ناتورالیسم فرا نسه در

ایتالیا بوجود آمد و اصل مهم آن نوشتن داستان برای عوام و مطابق با سلیقه ذوق و سلیقه ایشان است.

هوگو و ولف

آهنگساز معروف بنیادگذار این مکتب «جیووانی وراگا» (۱۸۴۰-۱۹۲۲) بود.

مکتبی است که توسط «ژول رومن» شاعر و نویسنده فرانسوی (متولد در ۱۸۸۵) پایه گذاری شده و اصول اساسی آن بیان تمایلات اجتماعی

و بشر دوستی و تشریح برتری جامعه بر فرد است، این مکتب از عقاید تولستوی و افکار گوستاو لوبون و دانشمندان جامعه شناس الهام گرفته ولی امروز اهمیت خود را از دست داده است.

سوررئالیسم سوررئالیسم فرزند حرامزاده دادائیسم است باین معنی که راه و روش پدر خود را فرو گذاشت و خوی و طبیعتی دیگر اختیار نمود

ولی نتیجه کارش با آنچه از دادائیسم انتظار میرود فرقی ندارد.

بنیادگذار این مکتب (آندره برتون) بود که با «تریستان تزارا» در پی ریزی بنای دادائیسم شرکت داشت و بعد از برچیده شدن بساط دادائیسم در سال ۱۹۲۲ با تفاق چند نفر دیگر طرح آنرا ریخت.

اساس سوررئالیسم بر تحقیر هنر و نفی خرد گذاشته شده و میخواهد ادبیاتی بوجود

بیاورد که از شعور باطن انسان سرچشمه گرفته باشد، ادبیاتی آشفته و خارج از حدود نظم منطقی و داخل در دایره رویاهای هراس انگیز و افکار جنون آمیز و هذیان‌هایی که از بیماری‌های روحی سرچشمه میگیرند.

فرق دادایسم و سوررئالیسم در آنست که دادایسم بدون هدف در عرصه ادبیات تبارز کرد اما سوررئالیسم همان هدفی را که دادایسم بی‌اختیار بآن رسید با جستجوهای نیمه علمی در نظر گرفت و سوی آن رفت و از پدیده‌هایی مانند رؤیا و جنون کمک خواست. اگر به بعضی از متلهای فولکلوری زبان دری که بین اطفال شایع است و بطور ناخود آگاه زمزمه میکنند نگاهی بیندازیم شاید بتوانیم نمونه‌ای از ادبیات سوررئالیسم را که صدها سال قبل از تولد (آندره برتون) بوجود آمده بوده پیدا کنیم فی‌المثل این مثل کودکانه: «اتل مثل توت و مثل، پنجه به شیرمال و شکر، رفتم زیر زمین، دیدم موش ناله میکرد، بچه موش ناله میکرد، اسپ قصابی میکرد، شتر نمدمالی میکرد، فیل آمد به تماشا افتاد و دندان‌ش شکست، گفت یارب یارب چکنم، رو بدروازه کنم، دروازه نگیں دارد قفل عنبرین دارد، عنبر را بسوزانم، الخ» اگر در عصر ما سروده میشد احتمال میرفت که گوینده آن یکی از نوابغ جهان سوررئالیسم معرفی میشد.

مکتبی است که از ترکیب فو توریسم و دادایسم و سوررئالیسم در سالهای بعد از جنگ اول در اسپانیا بوجود آمد و شاعر معروف

## اولترائیسم

آن «کیلر مودوتور» است.

این هم مکتبی است شبیه به اولترائیسم که در سال ۱۹۲۵

توسط شاعری بنام «ویسنت هویدوبرو» در اسپانیا بوجود

## کرتا سیونیسم

آمد است.

با مکتب سلیزین‌ها از مکاتب ادبی آلمان در قرن هفدهم و هجدهم

است که توسط او پیتز (۱۶۳۹-۱۶۹۴) بنیانگذاری شد و پیروان

## اوپیتزیسم

آن در سرودن شعر، فکر را بر احساس و تخیل ترجیح میدادند.

در قرن بیستم روشهای تازه‌ای در رمان نویسی بوجود آمد که

در قرن گذشته سابقه نداشت. در ادوار پیشین رمان بعنوان یک سر

## روشهای

گرم کننده بشمار میرفت و حوادث آن غالباً از عشق و پهرمانی مایه

میکرفت ولی درین قرن از رمان برای پرورش ذهن و فکر و احساس

## تازه رمان

یاری میجویند و افکار و موضوعات علمی و فنی و تاریخی و اجتماعی

را در رمان وارد میسازند.

## نویسی

در این عصر نویسندگان بزرگی ظهور کردند که هم از حیث کیفیت و هم

از حیث کمیت با نویسنده گان گذشته فرق دارند و اگر بخواهیم بند کراسامی آنها پیر دازیم چندین برابر این مقاله برای انجام این منظور کافی و وافی نیست، همینقدر یادآوری میکنیم که در قرن ما انواع و اقسام رمانهای تاریخی، حادثه ای، هجو آمیز، تربیتی، مکاتبه ای، توصیفی، پلیسی و روانشناسی نوشته و منتشر شده است که هر کدام از لحاظی دارای اهمیت و درخور مطالعه میباشد و بحث و تحقیق در باره آنها خود یکی از فنون سرگرم کننده این زمان بشمار میرود و سبب پیدایش منتقدانی زبردست گردیده است.



از نویسندگان بزرگ این عصر باید این اشخاص را که هر کدام راه تازه ای برای رمان نویسی یافته اند یاد کرد :

ادنست همینگوی نویسنده و داع با اسلحه، زنکها برای که بصدا میآیند و مرد پیر و دریا، ( امریکائی ) ادوین اکانر نویسنده در کرانه اندوه ( امریکائی ) هایمی توفون دودیرر نویسنده غولها ( اطریشی ) تئودور درایزر نویسنده فاجعه امریکائی، ناپغه و تیتان ( امریکائی ) میخائیل الکساندروویچ شولوخوف نویسنده دن آدام ( روسی ) چنگیز آیتما توف نویسنده سرگذشت مادر ( از قرقیزستان شوروی ) فرانسو اموریاک نویسنده با بیان شب ( فرانسوی ) هرالد رایبیز نویسنده به پیگانه دل میند ( امریکایی ) ویولت لدوک نویسنده « حرامزاده » ( فرانسوی ) ژان بلانتر نویسنده « دغل » ( فرانسوی ) هنریت ژلینگ نویسنده راه پاده ( فرانسوی ) ریما علم الدین نویسنده خورشید ساکت است ( لیتوانی ) آلبر توموراویا نویسنده زنی از روم ( ایتالیا ) سامرست موآ نویسنده لبه تیغ ( انگلیسی ) چارلی چا پلین نویسنده لایم لایت ( امریکایی ) اشتفن تسوایک نویسنده شطرنج باز ( اطریشی ) جان اشتاین بک نویسنده ماه پنهانست، ( امریکایی ) نابوکوف نویسنده چشم ولولیتا ( روسی ) . بزرگ علوی نویسنده چشمهایش ( ایرانی ) .

گذشته از مکاتبی که یاد شد، در طول تاریخ هنر با اقتضای محیط و زمان در هر کشور تغییراتی کم و بیش در اصول و قواعد اساسی روشهای مکاتب هنری پدید آمده است که مورخین هنر شناس بتفصیل از آنها یاد کرده و نام جدیدی را که خود پیشوایان و پیروان مکاتب مزبور برای راه و روش نوین خود برگزیده اند یا مخالفان آنان این نامهای جدید را برای ایشان وضع کرده اند، در آثار خود ذکر نمودند و آنها را بنا بر مکتب تازه ای مورد مطالعه قرار داده اند ولی ما بنا بر عایت اختصار از تفصیل آن بهمین مختصر اشاره اکتفا کردیم .

ازین مکاتیب جدید آنچه بیشتر در خود یادآور یست مکتب (کلاسیک نو)، (رمانتیسم نو) (رآلیسم نو)، (امپرسیونیسم نو) و (سوررئالیسم نو) میباشد، ضمناً مناسب است یادآوری شود که مکاتیب شرح داده شده این مقاله منحصر به عالم ادبیات نبوده بلکه سایر هنرهای زیبا هر یک بنوبه خود با مکاتیب مذکور سر و کار پیدا کرده اند و دوره های مختلف مکاتیب هنری را گذرانیده اند.

۲- خوبست این بحث را که در نقص آن هیچ شکئی نیست با این تبصره سرهر پرت رید هنر شناس بزرگک زمان ما بر سخنی از تولستوی درباره هنر ختم کنیم :

رید میگوید : بعد از افلاطون تا کنون کسی مثل تولستوی این موضوع را به چنین وضوحی در نیافته است که «هنر پیرایه و گردن آویز زندگی نیست، لذت و تسکین خاطر و سرگرمی نیست، هنر عضو یست از حیات آدمی که ادراک معقولاته انسا نرا به احساس مبدل میسازد».





# از نامه های ولدا دگان تاریخ

مترجم : م حسین « هدی »

ACKU

# از نامه های دلدادگان تاریخ

## نامه عاشقانه گویتته به خانم فن شتاین

جوان و شاداب بمان! آنچه آنچنان که هرگز این رشته شادابی جوانی از وجود تو قطع نکردد - همچنان مرا نیز جوان و شاداب نگهدار و آنطورم تربیت کن که پیوسته ارزش عشق ترا در یابم . . . من یک فرد عادی نیستم و هستی مستقلمی ندارم . . . من میدانم که چه موجود ناچیزی برای خویشتم هستم و معترفم که چگونه وجود تو برای من علت هستی می باشد از همین علت هستی، «من» عاجز «مسا» ی کامل می شوم .

## نامه بالزاک به خانم هانسکا

شما چرا در نامه های تان صفحات سفید و بدون نقش را می گذارید؟ - آری! چنین صفحات را بگذارید - بگذارید! اما نباید پای اجبار در میان باشد . من این خالیگاه های سفید نامه ها بایت را مملو می کنم . من بخویشتم تلقین می کنم که بازوی مرمرین تو، آن خطوط منقوش نامه ات بوده و آن سفیدی ها، نقش بوسه بر آنست .

آدیو - مرجع آمالم - اندکی زود باش!

## نامه تیلوکوخ به دخترش بتینا:

دختر جان!

زیبایی در واقعیت امر در حد ذاتش وجود خارجی ندارد . ولی با اساس یک مقاس عالی تفکر بشری - هنگامی تو زیبا جلوه مینمائی که منظر یک نگاه عاشقانه واقع گردی .

زیرا عشق جلوه ترا موزون تر و بسندیده تر مینماید . همین عشق نظیر تو دختر بینی بهن را خوش منظر می سازد .

همچنان عشق میتواند لاینزگك دختر خلمی همسایه را موفالیزا خداوند تبسم جاودانی سازد، در حالیکه هرگز دست هنر آفرین لیونارد وان درین میان نیست !!

## نامه عاشقانه شاعر معروف آلمان گویته به خانم فونشتاین:

هر گاه تو بمن بنویسی که خواب راحت کرده ای گویا در تمام روز  
قدرت جدیدی برای انجام امور بمن میدهی .  
خداوندگار جهانیان ترا در پناه خویش نگهدارد !  
از هنگامی که من در پناه عشق تو احساس آرامش و بقا نمودم جهان و  
آنچه در او هست برایم دوست داشتنی و زیباست .  
من از زمره اسامی انسان ها نام زیبایی ترا برای خود برگزیده ام  
و باهنک آن زنده هستم - زنده ام اگر چه از تو دورم بلی فقط برای تو و بخاطر تو  
حیات بسر میبرم .

## نامه ویکتور هوگو به ژولیت دورویه

اکنون چهل سال از روز گاری می گذرد که تو - خویشتن را از آن من  
ساختی - تو یگانه زنی که وحیده عصر خویش می باشی . امروز باید نسبت  
به سایر اوقات بر تری و بزرگی داشته باشی .  
من دوستت دارم - برایت نغمه سرایی می کنم و ترا می پرستم !

## نامه عاشقانه کریستیان مورگنشتین (۱۸۱۳-۱۸۸۱) به مارگریتا

ملیون ها آدمیزاد یک دیگر را دوست میدارند و بعشق و پیمان هم  
وفادار هستند . اما من از زمره آنان نمی باشم و بنحویکه آنها هم دیگر را  
دوست دارند و تو عشق نمیورزم من باید بل تمام عواطف و روح خود زندگی  
کنم - همانطوریکه بعشق تو میتوانم بمیرم ! و این یگانه راهیست که من  
میجویم .

من نمیتوانم آنچنان زندگی کنم که دیگران می کنند و هم نمیتوانم  
نظیر دیگران بمیرم . بر مردن عاشقی چون من نباید « کلمه مرگ » را اطلاق  
کرد . زیرا « هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ! » و از این جهت یقین  
کامل دارم که زنده بودن برای عشق تو و بخاطر محبت تو زندگی جاویدان را  
برای من ارمغان می آورد .

## نامه کلارا شومان به روبرت شومان

من هر روز فکرمی کنم که بیش از این نمیتوانم ترا دوست داشته باشم  
اما علی رغم آن پیوند دوستی و محبت من بتو هر روز نزدیکتر و مستحکمتر می گردد.  
تو نزد من نیستی اما همیشه خیالم در ژرفنای بحر عشقت شنامی کند  
و یک نگاه برعکس کوچک و دوست داشتنی «مارای عزیز» ما گو یادیدار  
بزرگی را از تو برایم میسر می سازد و بر سرورم می افزاید.  
برای من وجود طفلی هم میتواند چنین تسکین و آرامش روحی را  
تأمین کند - مخصوصاً طفل نخستین و پسر اول باری که هیچ فردی از افراد  
بشر از فرط سرور وجود او نمیتواند تمام دساتیر تر بیوی را بطور کلی  
بر اطوارش تعمیل کند.  
از هر حرکت و رویه کودک کان معصوم احساسی آکنده از بیم و امید  
پر من دست می دهد.

## نامه عاشقانه فریدریش هیل به الیزه لیسینگ :

تو یگانه حلقه وصلی هستی که مرا با حیات پیوند ناگسستنی می بخشی  
و از این زندگی آنچه نزد من ارزش دارد محض همین حلقه وصل است ...  
ما همینکه بزودی باردیگر بهم برسیم . با هم طرح ازدواج میریزیم .....  
یا من بصوب هامبورگ میآیم و یا تو جانب پاریس بیا !  
من باید بیایم و از این جهت فقط ایما و اشاره ای بنمای و بزودی  
در کنار تو خواهم نشست . نامه تو آنقدر زیبا و دلنشین است که میخواهم  
سطر به سطر آنرا غرق در بوسه نمایم ...

## نامه عاشقانه انیته فن دروسته هولسروف به لیوین شوکینگ !

بمن بنویس و فقط برای من بنویس ! استمداد هنری من همانطوریکه بوسیله  
عشق تو پرورش می یابد با بی مهری تو میتواند ضایع گردد .  
من هرچه می شوم بواسطه تو و به اراده تو میشوم و در غیر آن تنهایی  
و حب ذات برای من دلپسند تر و شایسته تر می بود .  
اما تو باید مرا فراموش نکنی - بمن بنویس که : مرا دوست داری  
و بمن عشق میورزی - زیرا از مدتیست که اساساً چنین اعترافی را از تو نشنیده ام  
و برای شنیدن آن عطش و اشتیاق دیرینه ای دارم :-

## نامه کوستا و فلور به معشوقه اش :

آسمان صاف است و ماه می درخشد . سرود ملاخا نیکه چراغ کشتی  
را روشن کرده اند گوشم را می نوازد . آنها آهننگ سفر می کنند زیرا  
امواج با آرامش گرافیده و سطح آب به بازمین آمدن شروع کرده است .  
ابر نا بود گردیده و باد از کار افتاده است . سینه دریا در بر تو  
در خشش ماه ، سفیدی و جلوه خاصی دارد اما آن قسمت های بحر که از این  
روشنائی آسمانی بی نصیب است تاریک می نماید نسیم ملایم شبانگه از پنجره  
اتاقم می گذرد و منمهم برای گرامی داشتن مقدمش همه درها را  
باز گذارده ام . اما تو آیا خوابیده ای ؟ آیا تودر کنار پنجره اتاقت  
نشسته ای ؟ آیا توبه آن کسی میانندی که تمام اندیشه های خیالش  
وقف تست ؟ آیا تودر عالم رویا خواب می بینی ؟ رنگ رویای تو چگونه  
است ؟ !

## نامه ستیلا به شاو :

درصد آن بودم تا چیزی بخوانم اما آهننگ دلپذیر نوای بلبل  
که همه وقت میخواند گوشم را بگردگان گرفت کتاب «هارالد کوکس»  
را خواندم اما گوشم به نغمه سرایی بلبل بود .

آن بلبل بعضاً در خلال سرود رو حیرت خویش زاری و شکایت هم  
سر میداد . زاری او درست نظیر آهننگی آشنا بگو شم رسید - آهننگ  
«ستیلا» - ستیلا !

نغمه های ترا که میتوان اسم «کارناوال کلمات» را بر آنها اطلاق  
کرد - چگونه میتوانم به آنها علمی رغم ناله های اند و هکین - خویش  
با سخ دهم .

..... و بلبل بیچاره بیش از این هم ناله کرد و زاری نمود و نغمه  
سرای سر داد .

## نامه ماکن داوتهندي به خانمش :

مجبوبه عزیزم !

من هر روز صبحگاهان - چاشتگاهان و شامگاهان وهم در هنگام خواب  
به تومی اندیشم - من و همیشه بستو و بعشق تو وفادار هستم و با وجود يکه  
هر دو یمان در وضع کجبرسن قرار داریم من عشق را يك و ديمه آسمانی  
و يك پديده مقدس شناخته ام - پديده ای که هرگز نباید تخریب و فاسد گردد .  
ما پیش از این با يکدیگر عشق ورزیدها نمودیم ولی در بیچ و خم  
این دیوار رنجها و آلام زیادی را هم در قبال خویش آفریدیم .  
اکنون اندرین فن عشقبازی چنان استاد و پخته گشته ایم که می باید  
جز عشق نیازیم و جز دوستی طرح نریزیم . ما با یسد عشاق جاویدانی هم  
باشیم و جز طریق عشق و صفاراهی نپوشیم .

## نامه عاشقانه گویتة به خانم فونشتاین :

اینک نقشه جغرافیائی جهان را برایت میفرستم تا لحظه ای از وقت  
گرا نبهات را بمطالعه آن صرف کنی و ببینی که در روی آن کوچکترین  
مجمعی ترسیم نشده است و یا اصلاً حاوی چنین ساحه ای نیست که من در  
آنجا اقامت گزینم و راجع بعشق تو نیدیشم و به اصول آسمانی آن وفادار  
نباشم .

شادزی آن من باش باشا هر چه هستی و هر چه داری بعشق من  
وفادار بمان .

## نامه ژوستینوس کورنر به ریکله :

عطر و بوی خوش عشق است گل عطر دختر : يك گل بی بو و فاقد  
عطر را با وجود زیبایی و لطافتش هیچکس زیب سینه خویش نمی کند و مقدمش  
را در دل خویشتن گرامی نمیدارد .

يك دختر بی عشق و فاقد محبت که زیبا و قشنگ و دلبر هم باشد ما نند  
ملمبه ایست که روح ندارد و نظیر المعبت بیجان است که از داشتن عواطف  
و احساسات محروم است .

بو - گل را زبان هستی می دهد و عشق در پیگرد دختر نفقه هستی می دمد  
و پشمش زبان را ز گوئی و ایمانی دلفری بیی تعبیه می کند .

## نامه دیوتیما به هولدرلین :

پیوسته مرا دوست بدار و همیشه بمن عشق بورز ... تو هرگز نباید در محبت من تردیدی بخود راه دهی زیرا آنچه را که من در قبایل عشق خویش نتوانستم انجام دهم هم اکنون همه آنها مرا خود خراب و نظار کرده و هر لحظه مرا می آزارند .

آیامی دانی که عشق از کدام دسته هنرهای مشکل بل ممتنع می باشد . کدام دانشمند فنان و حکیم خبیری میتواند بدین پرسش پاسخ دهد و آیا کدام انسان جسوری را میشناسی که بتواند از عشق بیروی نکند .

## نامه برنادر شاوبه ستیلا پاتریک کمپبل :

از مدتیست که همدیگر را دیده ایم و طرح الفت ریخته ایم من یک سلسله مطالب گفتنی برای تودارم . بطور مثال می گویم تو آنچه جان آرا می بینی میبخشی که دیگران قادر بان نیستند تو دوست و عزیز ترین موجود برای قلب من هستی چنان دوستی که جز او هیچکس نمیتواند مرا بوجد و شور آورد .

و بتومی گویم که تو هرگاه مرا دوست بداری و یا دوست نداری تو یگانه منبع الفت های روحی من می باشی و از تو محظوظ خواهم شد و هرگاه تمام دریا بسخشکد تو هنوز ز عشق من خواهی بود .  
اینچنین شب ز بیا و عطر آگین و اینچنین صفا آورد نهایی بی پایان  
توجا و بدان باد .



## نامه نیکولایوس لیتاوبه صوفیالونتهال :

من نمیتوانم ترا با احساسی که دارم آزادانه و بدون تعلق تو صیغ کنم  
زیرا دقت - قدرت - تمیز و توانائی دلجوئی خود را اگر و گاه عشق تو  
کرده ام پس هستی من از هستی عشق توست و دارائی من نقد محبت تو  
میباشد . . . . . تمام حیات من جز تو مفهومی ندارد  
تو برای من حیثیت قلب عالم امکان را دادی . . .

## نامه عاشقانه کلارویک به روبرت شومان :

آیا تو در قبال صلاهی عشق خود آرزو داری فقط یک کلمه ساده « بلی » را  
از زبان من بشنوی ؟ -  
آری - چنین کلمه ای را که در کمال سادگی نهایت پر معنی و  
دلنشین است .  
آیا نباید یک دل خونین - مانند دل - بیچاره من - با سنگین  
چنین عشق محتوم را بکشد و اینچنین یک جمله کوتاه را با تمام مشاعر  
سویدای خویش بیان نماید اما من این کار را می کنم و این « بلی » را  
بزبان می آورم زیرا بجوای باطنی من جاودانه پیرامون توست .

باری نا پدیون بونا پارت - سردار وجهانکشای تاریخ  
هنگامیکه در تسخیر قلب زن زیبائی بنام ژوزفین  
بیچاره و زبون شده و دیوانه وار در پی معشوق  
راه می برد این نامه را به او نوشت :

به میلان امدم - همه چیز ارها نمودم و از همه بریدم تا تو آغوش گرم  
و بازوهای سیمینت را برایم بکشایی .

اما تودر آنجا نبودی !

من این نامه را که بخونجگر رقم کرده ام - یکبار دیگر میکشایم  
تا بردخساره گلگونت بوسه ای نشان نمایم .  
آه ! ژوزفین . . . . . ژوزفین !

ناپولیون بونا پارت

## نامه عاشقانه ریشارد واگنر به ماتهیلده ویزنداونوک

فرشته عزیزم!

ایا واقعیت ندارد . و ایا تو نمیدانی که من از آن تو هستم - فقط تو یگانه

موجودی هستی که بر روح و جسم من مؤثر می باشی و همه اعمال و اندیشه هایم  
زاده همین تاثیر هستند .

توانکیزه شعری مرا تحریک می کنی و همه تصمیماتم موقوف اراده

توست ..... و هر گاه بتو بگویم :

مرا کمک کن ! منظورم اینستکه تو مرا از آن - خود و متعلق به خود

بدانی و جز این چیزی از تو نمیخواهم .



زیرستان

ACKU

اثر : توماس من  
ترجمة : امين برين

عبدالحسي بوبلزاي  
Abdul Hasi Bobalzay

# تریستان

## شناسایی با نویسنده :

توماس من در مدت حیات خود آثار زیادی نوشت از آن جمله دو داستان او بنام «فریده من کوچک» و «مرگ» توسط اینجانب قبلاً بزبان دری ترجمه و نشر شده است، تا جائیکه معلومات دارم يك اثر او هم بنام «تونیسو کروگر» در ایران ترجمه شده است، تریستان داستانیست جاویدان و احساس انگیز که در میان نوشته های توماس من مقام خاصی دارد اهمیت این داستان وقتی بهتر افاده میشود که بدانیم به اکثر زبانهای دنیا ترجمه شده است از آن جمله بزبانهای بلغاریائی، انگلیسی، جاپانی، فنلندی، فرانسوی، ایتالیایی، لیتونیائی، هولندی، پولندی، پرتگالی، رومانیائی، سویدنی، اسپانیایی، مجارستانی و روسی.



-۱-

اینجا آسایشگاه «رین فرید» است این سنا توریم با عمارت اصلی طولانی و عمارت جناحی قشنگ خود بر نسک سفید مرغوبی از میان باغ مصفايي سر برافراشته در میان باغ چوبتره ها و لیوانهای کوچک و نشیمنگاه های قشنگی بصورت فرحت بخش از بوست درختان ساخته اند.

توماس من بتاريخ شش جون ۱۸۷۵ در بولیک در خانه تاجر بزرگی بدنیا آمد پس از مرگ پدر در ۱۸۹۲ به موشن مهاجرت کرد و در يك شرکت بیمه بصورت افتخاری شامل کار شد از سال ۱۸۹۹ بهمدمدیر مجله هنری «سیمپلی سی سی موس» بود، در ۱۹۰۵ دختر يك پروفیسور میونیخی را بزنی گرفت، خانه خسرا و محل ملاقات هنرمندان و دانشمندان جوان بود و به این عنوان شهرت داشت. توماس من در ۱۹۲۹ جایزه ادبی نوبل را بدست آورد در ۱۹۲۲ برای دادن یکسلسله خطابه ها بخارج سفر کرد و دیگر به آلمان برنگشت نامبرده از راه هالیندا بلژیک و فرانسه به سویس رفت و به اتفاق «کارل فلکی» مجله «پیمانها ارزش» را از ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۹ نشر کرد، از ۱۹۳۹ بهمد به امریکا مهاجرت کرد و در پوهنتون «پرینستون» نیوجرسی به حیت پروفیسور مهمان ایفای وظیفه میکرد، در ۱۹۴۴ تا بعیت امریکارا قبول کرد، از ۱۹۴۵ بهمد چندین سفر بوطن خود آلمان کرد پس در سال ۱۹۵۲ در سویس اقامت گزید و در همانجا بتاريخ ۱۲ آگست ۱۹۵۵ در مجلی نزد يك «زوریش» جان سپرد.

از بس بامهای بلند آسایشگاه تیغه های  
سبز گون کوههای پراز درختان کاج خطوط  
منکسری در پهنای آسمان نیلگون کشیده  
است این موسسه را همچنان دو کتور «لیا ندر»  
اداره میکنند. دو کتور «لیا ندر» بارش  
دو خوشه می سیاه خویش که به موی اسپ شباهت  
دارد و شیشه های لک و درخشندة همینک و سیمای  
سرد و خشنش که نتیجه سالیان دراز دانش جوئی  
و تحقیق است و بالاخره بد بینی عجیب و غریبی که در  
اورش کرده است بیماران را در بند خود میکشید،  
این اشخاص که در خود احساس  
ضعف میکنند يك قسمت از پول و دارائی خود  
را در اختیار او میگذارند تا مدتی را در  
زیر حمایت و تیمار او بسر آورند.

«استرلو» دوشیزه ایست که با کمال فداکاری  
امور تدبیر منزل آسایشگاه را انجام میدهد، آه  
که او چه مسود فعا لسی است!  
مداوماً از زینه ها بالا و پایین میرود، يك  
پایش در توجو یلخا نه است و پای دیگرش در  
آشپزخانه. به تمام الماری های لباس سر میزند  
بخندمتگاران امر و فرمایش صادر میکند و در  
تمام امور نقاط نظر صرفه جوئی، صحت، لذت  
را در نظر دارد، همه چیز را از نگاه اقتصادی  
می سنجد و نیز طعام را بصورت مرغوب و شایسته  
تر تیب میکند، در تمام این فعالیت های افراطی  
خویش در دلش موجی از توبیخ نسبت به مردان  
در تلاطم است که چرا مانند او دختری کاری  
در خانه مانده و کسی دست زنا شوئی  
بسویش دراز نکرده است؟ رخساره هایش در  
دو نقطه لکه های گلگونی را که نشانه امید  
است نشان میدهد. این امید مبنی بر آن است که  
وی روزی زن دکتور لیا ندر بشود ...

حسودان و رقیبان دکتور «لیا ندر»  
در باره آسایشگاه وی بسی چیزها را میگویند

اما حقیقتش اینست که «دین فرید» با هوای  
گرم و پراز آسایشگاه ساز گار خود برای  
بیماران جای مناسبی است، در اینجا تنها  
مشمولین اقامت نمی گزینند بلکه تمام انواع  
مریضان اعم از زن مرد و طفل برای معالجه  
می آیند، دکتور «لیا ندر» در ساعات مختلف  
موفقیت حاصل کرده است. در سنا توریسم  
او بیماران جهاز هاضمه مانند خانم «اشپاتس»  
عضو بلدی که علاوه از گو شها هم گراست  
بیماران قلبی، اشخاص مفلوج، مبتلایان به  
روما تیزم و بیمار های عصبی دیده میشوند.  
يك جنرال متقاعد که بمرض شکر مبتلا است  
و در اینجا وجه تقاعد خود را تا آخرین دینار  
صرف میکنند و بسیاری از مردان با چهره های  
استخوانی و اندام نحیف در هر کنج و کناز  
بچشم میخورند. يك زن پنجاه ساله را همه  
«هوسن راوخ» که نوزده طفل بد دنیا آورده  
است و دیگر مغزش کار نمیکند و با وجود این  
هنوز به آرامش جاویدانه واصل نشده است  
از یکسال بدینطرف بازبان لال و دماغ از  
کار مانده به پرستار خصوصی خود تکیه زده  
در د هلیزها و خیابانهای آسایشگاه قدم  
میزند، گاه گاهی یگان بیمار سخت که از جای  
شور خورده نمیتواند و در سر میز طعام مشترک  
حاضر نمیشود بی سر و صدا می میرد و از آنجا  
نقل داده میشود بدون اینکه حتی نزد یکترین  
همسایه اش از آن بوئی ببرد این مرگ و میرها  
بالای جریانات یکنواخت «دین فرید» اثری  
نمی اندازد عملیه مسأز، برق دادن، بیچکاری  
حمام کردن، ورزش کردن، عرق دادن  
و استنشاق محلولهای مختلف که محصول پیشرفتهای  
عصر جدید میباشد در اتاقهای متحد النوع  
آن جریان دارد ...

آری کار و بار در «رین فرید» بسیار خوب است و ترقی و تعالی آن روز افزون بنظر میرسد .

هنگامیکه مهمان تازه بی وارد «رین فرید» میشود، در بان زنگ اخبار را بصدا در می آورد و هنگام خروج بیماران دکتور «لیا ندر» به اتفاق دوشیزه «استرلو» بصورت بسیار رسمی و مؤقرایشان را تا دروازه بدرقه میکنند . «رین فرید» هم موسسه عجیبی است که مخلوقات از خود عجیبتر را در خود جای داده حتی يك نو بسنده هم در جمله مهمانان آن دیده میشود که نامش شبیه یکی از اجبار کریمه با سنگ های معدنی است و روزها را در این آسایشگاه عبت تیر میکنند راستی فراموش کردم تذکر بدهم که در پهلوی دکتور «لیا ندر» داکتر دیگری هم موجود است که وظیفه او خبر گیری از احوال بیماران است که مریضی ایشان خفیف میباشد یا اینکه بقدری بیماری شان شدید میباشد که امید به شفای ندارند اسم این طبیب «مویلر» است و اصل نامی ارزد که درباره او زیاد بنویسم .

-۴-

در اوائل ماه جنوری یکی از تاجران بزرگ بنام «کلوتریان» به آسایشگاه موصلت کرد ، وی همسر خود را برای تجویلدادن به آسایشگاه آورده بود . طبق معمول در بان زنگ را بصدا در آورد و دوشیزه «استرلو» زن وشوهری را که از راه دور آمده بودند در اتاق پذیرائی استقبال کردند بزودی دکتور «لیا ندر» نیز وارد اتاق شد و در پی آن نیز صحبتی که برای هر دو طرف اهمیت داشت آغاز گردید . در بیرون اتاق باغ و کرد های قشنگ آن لحاف سپیدی از برف در بر کرده بود

و دو تن خدمتکار جامعه دان مهمان تازه وارد را از موترشان که در بیرون دروازه استاده بود بدرون نقل میدادند .

وقتی که «کلوتریان» خانم خود را از موتر باندرون آسایشگاه می آورد با کمال ادب گفت :

گابریل آهسته تریرو ، فرشته من احتیاط کن ، دهانت را ببند که سرما نخوری جمله احتیاط کن را «کلوتریان» بزبان انگلیسی «تیک کیر» ، اظهار کرد مثل اینکه فکر میکرد ادای آن بزبان مادرش آلمانی آنقدر مؤدبانه نباشد . کسانیکه اینهمه لطف و عشق را بین آن زن وشوهر میدیدند به آن صحنه مبهوت می ماندند . زن جوان بیمار قصیه الریه بود و این موضوع را دکتور معالجاتی گزارشی رسماً به آسایشگاه رین فرید اطلاع داده بود . «کلوتریان» خودسند بود از اینکه شش های زنش عیبی ندارد و نقص قصیه الریه را جزئی می پنداشت در آن ساعت که زن زیبا در کنار شوهرش بروی کوچ نشسته بود و به صحبت گوش میداد هیچکس نمیتوانست جلوه حسن خستگی آمیز او را انکار کند . خانم «کلوتریان» درستان قشنگ و رنگ بر بسته داشت و جز از یک انگشتر از دواج زیور دیگری در آن دیده نمیشد ، کرتی فاخری در تنش بود . با یخن های ایستاده و کمر بند سمین زیبا . اما این تکه های لک پشمی نمیتوانست نازکی شیرین و خستگی او را که رو بهمرفته جلوه ملکوتی و احساس انگیز داشت ، پنهان کند .

مویهای قهوه می خود را هموار شانه زده در پس گردن گره زده بود و تنها يك غنچه موی مجعد بسطرف چپ پیشانی اش فروغلتیده بود . بر سرا بر وان کشیده اش

بصورت عجیبی يك رنگی آبی گون در صفحه سپید پیشانی اش جا داشت . همینکه گپ میزد با صرف لبخند میزد با احساس هیجان مینمود این رنگ آبی گون بصورت بارز تر و آشکارتر جلوه گر میشد و در دل انسان ترسهای نا معینی ایجاد میکرد با وجود این زن جوان میخندید، لحنش دوستانه و مهربانی آمیز بود دهانش پهن و قشنگ و لبان بی رنگش شکل دل انگیزی داشت گناه گاهی گلو صاف میکرد و دستمال سفیدش را نزد يك دهن میبرد . آقای «کلو تریان» با مهربانی اظهار کرد: - گسا بریل سرفه مکن تا کمتر صاحب قبلا سرفه را منع کرده بود . عزیزم فقط کمی بر خودت حاکم باش همین برای سرفه نکردن کافینست اول که مریض شدی من فکر میکردم خدا ناخواسته به ششهایت صدمه رسیده ، اما حالا که تنها موضوع قضیه الریه در میان است دیگر جای اندیشه نیست دکتور «لیاندر» در این میان اظهار کرد:

- بدون شك همینطور است .

در این آنرا آقای «کلو تریان» کافی توان آلوده به مسکه خواست . پس از صرف آن برای او وزنش اتا قی ترتیب کردند و دکتور «لیاندر» وعده کرد معالجه خانم «کلو تریان» را به دکتور «موبلر» محول نکند و خود آنرا بعهده بگیرد .

-۳-

شخصیت مریضة جدید در «رین فرید» خیلی جالب توجه واقع شد و کلو تریان که به این نوع موفقتهای خو گرفته بود ، هر نوع اخلاص و مهربانی را در حق زنش از سوی دیگران با رضایت و مسرت استقبال میکرد و وقتی که جنرال مصاب به مرض شکر با این

زن زیبا برای نخستین بار رو برو شد برای يك لحظه از غم غم و کرکر کردن دست کشیده وقتی که بیماران لاغر و چهره استخوانی که بمرض رعشه مبتلا بودند او را دیدند چند لحظه رعشه از اندامشان رخت پر بست و عضو شورای بلدی خانم «اشپاتس» فوراً او را بحیث رفیقه صمیمی خود برگزید .

نویسنده که از چند هفته بدین طرف در (رین فرید) مقیم بود و ظاهراً طبعش با هیچکس سازگار نمی افتاد و نامش شبیه یکی از احجاج کریمه بود حین برخورد با خانم «کلو تریان» در کودید و در رنگ از رویش برید و مثل اینکه بر جامیک خوب شده باشد ایستاده ماند و نادان پری که زن زیبا از دهلینز ناپدید شده بود وی همانطور بی حرکت دیده میشد .

هنوز دو روز از ورود او نگذشته بود که همه ساکنان آسایشگاه با سرگذشت آشنا شدند .

این زن اهل «برمن» در شمال آلمان بود لهجه اش نیز اصلیت او را آشکار میساخت .

دو سال پیش در همانجا بناجر بزرگ «کلو تریان» قول از دواج داده بود پس از عروسی به اتفاق شوهرش به شهر پدری او در جنوب آلمان رفته در آنجا ده ماه پیش در تحت شرایط بسیار ناگوار برای او يك پسر یدنیما آورد بسرك خوب چاندان و سالم بود . از آن ولادت دشوار ببعده زن جوان دیگر بحال نیآمده بود . تازه از بستر زایمان برخاسته بود و هنوز در خود احساس خستگی و ضعف میکرد که حین سرفه کردن از حلقش خون آمد . البته این خون ضایع شده بسیار اندک بود اما چند روز بعد باز



تکرار شد و مجبور شدند موضوع را بدکتور خانوادگی اطلاع دهند. دکتور او را به استراحت مسکن و مقوی برایش نوشته و او را به استراحت امر کرد. اما صحبت او باز گشتنی نبود و چنین معلوم میشد که با بانهادن «کلو تریان کوچک» بدنیا با آن جسم نیرومند و پر نشاط ما در بیچاره اش در آتش ملایم و خاموش تب سوخته از جهان زندگان دوری می گزیند...

طیب خانوادگی بیماری او را از قصبة لریه ناشی میدانست و این امر خود باعث تسلی خاطر نزد یکان خانم جوان بود. با وجودیکه ریتین خانم کلو تریان قرار گرفته طیب صدمه ندیده بود باز هم دکتور خانوادگی برایش تجویز کرد تا در هوای ملایم و روح بخش یکی از سنا توریمها به استراحت پردازد شهرت نیک آسایشگاه «رین فرید» و کار دانی آمر آن دکتور «ایاندر» باعث شد تا آقای کلو تریان تصمیم بگیرد زن خود را در آن بستری سازد.

آقای کلو تریان مردی بود خنده رو شکمبو و خوش طبع، در «رین فرید» با هر کس صحبت میکرد در جواب استفسارشان فوراً قصه بیماری خانم خود را بیان میداشت. وی مردی بود با قامت میانه، چارشانه و نیرومند باروی گرد و چشمان آبی که بران مؤگان خرمایی اش سایه افکنده بود. ریش انگلیسی داشت و سر تا پا جامه های انگلیسی پتن کرده بود، با یک فامیل انگلیسی که در آن دیار تازه آمده و در سراغ جامی مناسب ناچار در «رین فرید» سکونت گزیده بودند. همه روزه ناشتای انگلیسی صرف میکرد. کلو تریان به غذاهای لذیذ و شرابه های قوی علاقه خاصی داشت و در غذا و شراب شناسی

بد طولی داشت. علاوه بر آن تاجر ثروتمند بچیزهای دیگر نیز علاقه مند بود چنانچه در یکی از شبها نویسنده ای که او هم مهمان «رین فرید» بود او را با یکی از زنهای پرستار در دهلیز سرگرم خنده و مزاح دید.

نویسنده مذکور در حالیکه چهره خود را به عنوان استهزا و نفرت جمع کرده بود از نزدیک وارد شد.

خانم زیبای کلو تریان قلباً به شوهر خود علاقه داشت و همیشه با حرکات لطف آمیز و صمیمانه و گفتار دلپذیر با وجود علالت مزاجی خود خاطر شوهر را خوش میساخت (کلو تریان) در «رین فرید» دیر نمانده بعد از سپری شدن یک هفته حس کرد که زنش در جای خوب و مناسبی آمده است لهذا میتواند او را در اینجا تنها بگذارد و خودش برای خبرگیری از کودک با نشاط و در حال نمیشد و همچنین تجارت شکوفان و پر مفادش بوطن بازگردد.

-۴-

نویسنده ای که از چند هفته قبل در رین فرید اقامت گزیده بود نامش «اشپینل» بود و ظاهرش شکفت آور بنظر میرسید. وی مردی بود سی و چندساله دارای قامت بلند که شقیقه های کم کم سپید شده بود و در چهره سپید و گردش اثری از ریش بمشاهده نمیرسید، در یگان قسمت صورتش مویهای نرم بچگانه بچشم میخورد که این امر با قواره عجیبی بخشیده بود چشمان آهوما نندش افاده ملایمی در خود داشت، بینی اش دراز و گوشه تی بود.

علاوه بر آن دندانهای سپید و کلان و رنگهایش دراز بود یکی از بیماران به شوخی او را (کودک شیرخوار بی سرپرست) نام نهاده بود. البته این حرف زیاد صدق نمیکرد زیرا نویسنده عموماً لباس شیک صیاهی پتن میکرد،

نامبرده کمتر با مردم انس میگرفت و تنها یگان وقت ازدیدن زیباییها احساسات نهفته اش برانگیخته میشد، مثلاً هرچیز زیبا، منظره غروب آفتاب در پس کوه های زمردین، یک گلدان گل نوشگفته و از این قبیل . در چنین مواقع وی همه چیز را فراموش میکرد و اظهار میداشت !

« خدا یا چقدر قشنگ است ! »

هر که با طاقش داخل میشد فوراً چشمش بکتابش می افتاد که در سرمیز نهاده شده و بدست خودش نوشته شده بود . این کتاب رومانی بود دارای حجم متوسط و در پشتی آن رسم عجیب و غریبی بچشم میخورد .

دو شیزه (استرلو) این کتاب را در یکی از ساعات بیکاری خوانده و خوش کرده بود در حالیکه معمولاً از هر کتاب خوشش نمی آمد جای تعجب این بود که چرا (اشپینل) تنها این یک کتاب را نوشته است در حالیکه وی بیشتر اوقات در اطاقش سرگرم نوشتن دیده میشد و با اشتیاق تمام مطالبی را بالای کاغذ می نوشت . همه روزه وی چند مکتوب در صندوق پوست می انداخت اما شکفت آن را این بود که از جانب مقابل به استثنای یگان نامه جوابی دریافت نمیداشت . . .

- ۵ -

آقای (اشپینل) در آن روز سر میز طعام رو بروی خانم کلو تریان نشست . این نخستین باری بود که موصوف دیر تر بسر سفره حاضر شد و در حالیکه با یک سلام بهمراه احترام میکرد، در جای خود نشست . دکتور (لیاندر) بدون مقدمه چینی زیاد و مراعات رسمیات نو آمدگان را به او شناساند . وی خود را خم کرده با دستان سپید، خوشقواره و بزرگ خود با وضع مضطربی شروع بخوردن کرد . حرکات قاشق و پنجه و تماس آن با غذا طوری

بود که آشفستگی وزیر تا تأثیر رفتگی درونی او را نشان میداد . بعد تروی اندکی از زیر تأثیر بدر آمد و نگاههای متناوبی بسوی آقا و خانم کلو تریان افکندن گرفت کلو تریان هم در آننای طعام یکی دو بار از او راجع به وضع و اقلیم (رین فرید) پرسشهایی کرد و خانم او نیز یکی دو کلامه در آن افزود که از جانب (اشپینل) خیلی احترام کم داده پاسخ داده شد . جوابهای او مؤدبانه و صدایش ملایم و گیرا بود ، اما حینیکه حرف میزد ، انسان گمان میکرد دندانهایش راه زبان او را می بندند .

بعد از صرف طعام همه به اتاق گفتگود رفتند در آنجا خانم کلو تریان از دکتور لیاندر راجع بمردی که مقابلش نشسته بود ، سؤال کرد :

- نام آن آقا چیست ؟ اشپینلی با چیز دیگر ؟ من اسمش را یاد نگرفتم .

- خانم محترم ، نامش (اشپینل) است بدو از روی نامش آدم فکر میکنند شاید ایتالیایی باشد ، در حقیقت اوا ایتالیایی نیست بلکه صرف در (لیبرک) متولد شده است .

آقای کلو تریان پرسید :

چه گفتید ؟ وی نویسنده است ، اینطور نیست ؟ بعد در حالیکه بطرز انگلیسیها دستها را بجیب پتلون کرده بود گوش را مانند بعضی اشخاص که استراق سمع میکنند نزدیک دهن طیب آورد .

دکتور (لیاندر) پاسخ داد :

- راستش را من هم نمیدانم گمان میکنم او کتابی نوشته است . کدام نوع رومان که نمیدانم چه بوده است . این (من نمیدانم مگر) نشان میداد که دکتور لیاندر به نویسندگان و نویسندگی چندان اهنایی ندارد .

اما خانم کلو تریان گفت :

بسیار دلچسپ است . من در عمر ۲ نویسنده بی  
را از اینقدر نزدیک ندیده بودم .

دکتور لیا ندر با خوشرویی جواب داد :  
- بلی او از شهرت معینی حظ میبرد .

پس از آن راجع به نویسنده حرفی زده شد .  
و قتیکه مهمانان اتفاق گفتگو را ترک  
گفتند و دکتور لیا ندر هم میخواست از آنجا  
برآید ، اشپینل سردهاش را گرفته پرسید :  
- راستی نام این زن وشوهر چیست ؟ من  
اسمشان را هنوز نمیدانم .

- کلو تریان

دکتور لیا ندر این را گفته را خود در پیش  
گرفت .

(اشپینل) باز پرسید :

- نام شوهرش چه بود ؟

- گفتم نام ایشان کلو تریان است .

دکتور لیا ندر که به نویسنده وقعی قایل  
نبود ، دیگر در آنجا درنگ نکرد .

- ۶ -

خوب ما وشما بجایی رسیده بودیم که آقای  
کلو تریان راه دیار خویش در پیش گرفت وزن  
را در آسایشگاه تنها گذاشت . خانم جوان  
و بیمار که بدنیا آوردن پسرش باعث ازدست  
رفتن صحت او گردیده بود اتفاقاً با عضو شورای  
بلدی خانم (اسپاتس) طرح دوستی و خواهر  
خواندگی ریخت .

البته این خواهر خواندگی مانع از آن  
نبود که خانم جوان کلو تریان گاهگاهی با  
سایر مهمانان شنا توریم نیز تماس گیرد .

از آنجمله آقای (اشپینل) نویسنده جوان  
مردی بود که اخلاص و از خود گذری فوق  
العاده بی در برابر خانم کلو تریان مظهر  
میرسانید و در ساعات فراغت با کمال میل با او

سرگرم صحبت میشد . این امر طبعاً باعث اعجاب  
و شگفت دیگران میشد ، چه دیده بودند که خوی  
آن نویسنده نازک خیال باهیچ انسانی فرود  
نمیآید و اکنون یکبارگی از دیدن زن زیبا  
عوض شده بود .

اشپینل با احتیاط بسیار زیاد و تکریم  
و بزرگداشت بی پایان به کلو تریان نزدیک  
میشد و بعد با صدایی که از فرط ادب و احترام  
در گلویش خفه شده میبود ، با او صحبت میکرد ،  
طوری که آن صدای خفه شده و پست را گوشهای  
ضعیف زن سالخورده (اسپاتس) قادر نبودند  
بشنوند با وجودیکه او خیلی نزدیکشان میبود .  
نویسنده با سر پنجه به چوکی که در آن  
خانم کلو تریان با لبان متمسم و تمکین و دلربایی  
خاص نشسته بود آهسته آهسته نزدیک شده  
در دو قدمی آن توقف میکرد ، سپس یک پای را  
پس کشیده قامت را بجلو خم مینمود و با کمال  
احتشام و خضوع مصروف صحبت با او میشد . اما  
هر لحظه متوجه بود که بمجرد بروز کوچکترین  
اثری از خستگی یا خلق تنگی در وجنات زن جوان

بسرعت او را ترک گوید و تنها بگذارد اما هیچوقت  
اینطور واقع نمیشد که او آن زیباروی علیل را  
دلتنگ سازد . خانم کلو تریان بیشتر اوقات  
با چوکی تعارف میکرد تا نزدیک او رفیقهاش  
خانم (اسپاتس) بنشینند و بعد سوالی را مطرح  
کرده با لبان خندان و طبعی کنجکا و گوش  
میداد ، زیرا نویسنده چنان عجیب و شیرین  
صحبت میکرد که زن جوان هرگز تا آنوقت  
نظیر آنرا به خاطر نداشت :

باری خانم کلو تریان پرسید :

- راستی شما آقای اشپینل از چه خاطر  
به (رین فرید) تشریف آورده اید ؟ اصلاً  
چه معلجه بی انتظار دارید ؟  
معلجه ؟ فقط قدری مراد را اینجا برقی میدهند .

اصلاً این موضوع در آمدن من بدینجا زیاد مهم نیست . من فقط از خاطر اسلوب با اینجا آمده ام . - اوه !  
خانم کلو تریان این بگفت و زنخدا را بر دست تکیه داده با علاقه و جوشی بسوی او روی برگرداند که عموماً برای تشویق کودکان چنینیکه ایشان موضوعی را قصه میکنند شبیه آن حرکتی میکنند .

- بلی خانم محترم ؟ ( ریفرید ) مجلی است باشکوه و راحت بخش . شنیده ام که این قصر زیبا در گذشته اقامتگاه یکی از امیران نامدار بوده است که مخصوصاً در ایام تابستان در اینجا بود و باش میکرد . البته عمارت چنانچه آن نواست اما عمارت اصلی خالص و بادینه میباشد . بعضی اوقات چنان بمن معلوم میشود که دور از شکوه و عظمت و آسودگی این کاخ نمیتوانم آرام بگیرم ، لاجرم با اینجا پناه میآورم . راست عرض کنم خانم محترم ، این قصر و این هوا و فضا برای تزکیه نفس و آرامش روحی خیلی لازمست . . . . .

زن گفت :  
این سخن شکفت آور است معینا وقتی که بخودم فشار بیاورم میتوانم آنرا بفهمم . نویسنده در جوابش گفت ، که این سخن به فشار وارد کردن برخورد نمی آید ، در این جا هرد و خندیدند و خانم اسپاتس که از گوش ضعیف بود باوجود نفهمیدن مطلب در خنده ایشان شرکت کرد .

اتاق گفتگو بزرگ قشنگ بود دری که بطرف اتاق بلیارد باز میشد گشوده بود و در آنجا بیماران دست و پا لرزان وقت خود را میگذرانیدند . بطرف دیگر یکدروازه شیشه‌ای باز میشد که از آن منظره باغ نمودار

بود . کمی دورتر از آن يك پیا نوی بزرگ نهاده شده بود . بطرف راست آن میز قشنگی بود که جنرال مبتلابه مرض شکر با یکتعداد مهمانان دیگر مصروف بازی « ویست » بود زنها یامی یافتند یا کتاب میخواندند . نزد يك بخاری دیواری یکمده از بیماران دیگر سرگرم صحبت دیده میشدند . خانم کلو تریان گفت :

- آقای « اشپینل » شما مرد سحر خیزی هستید من تصادفاً شما را سه مرتبه دیدم که هفت و نیم صبح از باغ بیرون شدید .  
- بلی همینطور است ولی با کمی تفاوت اصل موضوع اینست که من دیر خواب هستم و از همین سبب وقت از خواب برمی خیزم . این حرف عجیبی بود لهذا هرد و زن با تعجب پرسیدند :

- آقای اشپینل بهتر است توضیح بدهید .  
- من فکر میکنم اگر آدم سحر خیز هم باشد اصلاً لزوم ندارد اینقدر وقت سراز بالین بردارد اما چه عرض کنم خانم محترم که وجدان آدم چیزی عجیبی است . من و اشخاص نظیر من در تمام مدت عمر از دست این وجدان آرام نداریم و همیشه میکوشیم اینجا و آنجا وجدان خود را فریفته باعث ارضای آن بشویم من و مردم شبیه من ، مخلوقات بسی حاصلی هستیم . که به استثنای بعضی ساعات نیک دیگر همیشه از بی حاصلی هستی خویش رنج میبریم ما از کارهای مفید نرفت داریم و اینرا میدانیم که ایشکار زشت و نازیبا است از این سبب از این حقیقت دفاع میکنیم با وجود این وجدان ما همیشه ناراحت است و فکر میکنیم سراسر وجود ما بی حاصل و بی بهره است علاوه بر آن وجود اندرونی ما طرز کار و جهان بینی ما همه ناچورد و ناسازگار است . برای

نجات از این رنجها و آلام آدمی ها می مانند  
من مجبور اند و ای سراغ کنند ازین سبب وقت  
از خواب می خیزند و غسل آب سرد کرده  
به گردش میروند تا باشد که لحظه می خود  
و دردهای خود را فراموش کنند . طوریکه  
من خود را میشناسم اگر تا چاشت هم خواب  
کنم کم است . اما طوریکه ذکر کردم این  
سحر خیزی نوعی ریا کاری است .

- خیر آقای « اشپینل » این کار شما  
نوعی حاکمیت و غلبه بر خویش است .  
این گفته خانم کلو تریان را خانم  
« اسپاتس » هم تصدیق کرد .

- ریا کاری یا غلبه بر خویشتن دو اصطلاحی  
است که هر کس یکی از آنها را ترجیح میدهد  
اما من فطر تا آدم را ست و بی آلاش  
هستم ... »

- معلوم میشود که شما از زندگی بسیار  
غم می خورید .  
- بلی خانم محترم همینطور است که  
میگویید .

هوای خوب همچنان دورا داشت ، باد  
نمی و زید و تمام آن سر زمین را زمهریر  
شفاف و درخشنده پوشانیده بوده آسمان  
لاجوردین با عظمت و جلال از خالیگانه های  
دندان کوهها نمایان بود خانم کلو تریان  
در آن روزها حالش بهتر بود . تب نداشت  
و بدون اگر اه غذا میخورد و همیشه بروی  
تراس در زیر پر تو آفتاب می نشست . پیرامونش  
دایرف و یخدان فرا گرفته بود لباس پوست  
خز گرم بتن داشت .

در چنین مواقع عمو ما « اشپینل » در  
حالی که لباسهای گرم بتن میداشت از خیابان  
باغ خرامان خرامان بسوی تراس نزد یک  
میشد . و از بله ها بالا رفته نزد خانم

« کلو تریان » آمده با او سر صحبت با ز  
میگردید یکی از چنین روزها اشپینل با کمال  
احترام بحضور خانم کلو تریان حاضر شده  
اظهار کرد :

- امروز در هنگام گردش صبحانه زن زیبای  
را دیدم . آه چقدر قشنگ بود .

- راست میگویید آقای اشپینل ؟ در  
اینصورت بمن هم تعریف کنید .

- خیر من قادر نیستم جمال او را تعریف  
کنم اگر هم بکنم تصویر غلطی از او بشما  
ارائه خواهم کرد .

من اصلاً او را خوب ندیده ام فقط حینکه  
از پهلویم رد میشد با نیم نگاهی او را دیده ام  
به عبارت واضحتر فقط سایه او بچشم من  
خورد و احساساتم را تحریک کرد و من در  
عالم خیال از او تصویری ساختم که واقعا  
زیبا و بی نظیر است .

زن جوان خندیده گفت :  
- آقای « اشپینل » مگر عادتتان  
است که زنان زیبا را از گوشه چشم تماشا  
میکنید :

- بلی خانم محترم زیرا اگر من مستقیماً  
به چهره ایشان بشگرم و از تخیل خود کار  
نگیرم میترسم حقیقت آنقدر زیبا نباشد که  
در تصور من است .

- آقای اشپینل سخنان شما دلچسپ است  
من هم کم کم از این چیزها سرد می آورم  
من هم به واقعیات و حقیقتها احترام میگذارم  
ولی با وجود این حس می کنم که در پس این  
حقایق مادی حقایق لطیفتر دیگری هم قرار  
دارد ... »

نو یسند . حس کستی از روی شوق  
کرد و در حالی که دندانهای سفید و کلانش  
از لای لبانش آشکار بود اظهار کرد

من تنها يك چهره را بياد دارم که به هيچ صورت خيال من قادر نيست آنرا از ييبا تر از آنچه هست جلوه دهد. دلم ميخواهد نه تنها چند دقيقه با چند ساعت بلکه تمام عمر به اين چهره ديده بدوزم و تمام علايق مادي را در قبال آن فراموش کنم.

خوب. خوب آقای «اشپينل» فهميدم که دوشيزه «استرلو» را ميگوويد متأسفانه کمی گوشهايش بکله مانده است. مرد نويستنده خاموش ماند و سرش خم گشت حينیکه سر بلند کرد و يد گناش با يك افاده درد ناک و سراسيمکی آميز بر گهای کبود که بر سر ابروان زن مهوش در پرش بود دوخته ماند.

-۷-

خانم کلوتريان وقت زيادی داشت تا راجع به او فکر کند در دل خود ميگفت مرد شکفت آورو نادری است.

نميدانم در اثر تأثير هوا بود يا کدام تأثير منفی ديگر، بهر صورت حالت زن نسبت به سابق بدتر شده بود غذا کم می خورد تب زياد ميکرد، هميشه از خود احساس کسالت و ماندگی مينمود. دکتور «لياندر» به او توصيه کرده بود بسيار احتياط کند و استراحت نمايد يگان وقت که از بستر بر ميخواست به اتفاق خانم «اسپاتس» بروی کوچی ميشست و پارچه بافتی بدست ميداشت اما بجای اينکه ببافد بفکر دور و درازی فرو ميرفت. آری آن مرد عجيب و غريب بالای او تأثير زيادی کرده بود از همه عجيبتر اينکه نه تنها وی اندیشه های خانم کلوتريان را بسوی خود جلب کرده بود بلکه در دل اين زن برای حيات و هستی خود او هم دلچسپی و علاقه خلق کرده بود.

-۴۵۴-

در يکی از روزها صحبت آتی بين او و اشپينل در حضور خانم «اسپاتس» اتفاق افتاده بود اشپينل پرسيده بود: راستی خانم محترم اجازه ميدهد بيرسم نام شما چیست؟

خودتان ميدانيد که نام من کلوتريان است.

آری ميدانم اما نام او اقمی شما را نميدانم منظورم اسم دختر خانگی شماست شايد خانم محترم از روی انصاف بمن حق بدهند اگر بگويم کسی که بشما نام «خانم کلوتريان» را اطلاق کند سزاوار شلاق است، زن جوان خنديد طور يکه رگ کوچک کبود بر سر ابروانش بصورت بارزی تجلی کرد و در چهره اش آثار نگرانی و تشویش زرفی هويد اگشت مشار اليها گفت:

اوه از برای خدا آقای اشپينل شما چه ميگوويد مگر نام (کلوتريان) اينقدر در سر شما بد ميخورد؟

آری بانوی محترم من از اين نام از روز يکه برای نخستين بار آنرا شنيدم از ته دل نفرت دارم اين نام مضحک و زشت است و الحق کوز دلی خواهد بود اگر بتاسی از يك رسم بی مزه اسم شوهر را بر چون شما فرشته بی اطلاق کنند.

خوب درين صورت مرا (اکهوف) بناميد نام پدرم اکهوف بود چطور (اکهوف) بسندتان ميشود؟

ملاحظه کنيد اکهوف طنين ديگری دارد اين نام با اسم شوهرتان قابل مقايسه نيست حتی يك هنر پيشه بزرگ هم نامش (اکهوف) بود. شما از پدرتان نام برديد اما نگفتيد مادر گرامی تان ...»

- مادرم وقتیکه هنوز بسیار خرد بودم مرده است .

- آه چقدر میل دارم از دهان شما اراجع بزندگان گذشته تان در خانه پدری بیشتر چیزهای بشنوم البته بشر طیکه باعث خستگی و ناراحتی شما نشود اگر شما احساس خستگی میکنید در آن صورت من شما را از پاریس حکایت خواهم کرد و شما بر کوچ آرمیده گوش دهید .

- اما اگر بسیار آهسته و بطی صحبت کنید یقین دارم مانده نمیشوید برای من صدای نجوا مانند شما پیش از همه پسندیده خواهد بود راستی شما در (برمن) زاده شده اید ؟

جمله اخیر را نویسنده با چنان اقسام و اکرامی بزبان را ند که گفتی ( برمن ) شهر است پر از شکفتی ها ، زیبا یهای خاموش و ابهت پر از اسرار .  
زن بی احتیاط جو بداد :

- بلی حق بطرف شماست من از (برمن) هستم . نویسنده با وضع اندیشناکی اظهار کرد :

- من هم یکبار با آنجا گذارم افتاده است .

خدا یا مگر شما هم آن سرزمین را دیده اید ؟ حتماً آقای اسپینل منطقه بین (تونیس) و (اسپیتسی برگن) را گردشی کرده اید ؟  
- آری من چند شبی را در آن شهر دلپذیر سپری کرده ام .

سرك كم پری را بغاطر میاورم که در دو طرف آن خانه های آهن پوش باشکوهی قرار داشت و ماه از فراز آهنگو شها تابیده سرك را روشن میکرد .  
- راست میگویید ؟ این سرك در کدام

حصه بود ؟ من هم در یکی از همین خانه های آهنپوش کنگره دار بد نیا آمده ام در منزل یکی از تجار بزرگ شهر .  
اسپینل با کمی تأخیر پرسید :

- پس پدر شما پیشه تجارت داشت ؟  
آری اما پیش از این که تاجر باشد يك هنر دوست و هنر شناس بود .

- او تا چه اندازه ؟  
زیاده ازین درین باره نمیتوان چیزی گفت .

- اینقدر بدانید که ای (ویولون) مینواخت هیچ بغاطر ندارم که او ویولون نواخته باشد و قطرات سرشک از دیدگان من فرو ریخته باشد .  
شاید باور شما نیاید .

- چرا نه من باین کاملاً باور دارم راستی خانم محترم فامیل شما بسیار قدیمی است و از سالیان متدادی در آن خانه کنگره دار خاکبرنسک بود و باش دارد اینستور نیست ؟

درست است اما چرا این را میپرسید ؟ برای این که بسیار واقع شده که یک خانواده معتبر غنی و مستعد یک سالها در چوکات رسوم و سنن خشک و پوشیده زیسته ، ناگهان حین نزد یک شدن اقراض و از دست دادن اعتبار و ثروت دست بدامان هنر و صنایع مستظرفه زده ، خواسته است با این وسیله راه نجات و شهرت جستجو کند .

- ممکن است در باره بعضی کسان این حرف صدق کند اما پدر من واقعاً یک هنرمند بود که برای هنر ، هنر را میخواست ، نه برای شهرت طلبی . من هم در آن زمان به اتفاق پدرم بیانا نو میزدیم اما امروز به علت مرضی دکتور مرا از آن منع کرده است من از خانه

نه درست نمی گوید من هیچوقت تاجی  
بسر نکرده بودم

با وجود این تاج تان در خشخ عجب  
وغریبی داشت اگر من بکروز در لای شاخ  
و برگ درختان می ایستادم حتماً در آن  
ساعتی که شما در فیه های تان در کنار حوض  
نشسته بودید آن تاج را میدیدم .

- خدا میداند شما چه میدیدم اما در یکی از  
روزها واقعا اینطور اتفاقی افتاد . پدرم  
و شوهر کنونی ام ناگهان از لابلای شاخ  
و برگ درختان ظاهر شدند گمان میکردم  
ایشان همه گپ های ما را شنیده بودند .

خوب خانم محترم بس شما شوهر تان را  
برای نخستین بار در همان جا شناختید .

«بلی من با او در آنجا آشنا شدم . وی  
این را با صدای بلند و شادمانی اظهار کرد  
و درحالیکه تبسم می نمود همان رنگ لطف  
کی بود بر سر ابر وانش با وضع عجیبی ظاهر  
شد . خانم کلوتریان افزود .

شوهرم در آن وقت معامله دار پدرم بود  
فردای آن نان چاشت را با ما خورد و سه روز  
بس از آن از من خواستگاری کرد .  
بس معلوم میشود که اینکار خیلی سریع  
صورت گرفت .

- بلی ... اما بعد از خواستگاری موضوع  
بسیار بطی پیش میرفت پدرم اصلاً نمیخواست  
مرا به او بدهد لهذا از او وقت تأمل خواست  
و دیری گذشت پدرم طرفدار آن بود که در  
خانه نزد او بمانم و هم بعضی تشویقات دیگر  
داشت ... اما ...

- اما ؟

- اما من خودم میخواستم .  
زن اینرا بگفت و باز همان رنگ آبیگون  
با افاده رنجیده گی و دلتنگی بر فراز چهره

پدرم خاطرات خوشی از خود دارم ، همیشه  
باغ قشنگ ما بیادم می آید . این باغ  
زیاد منظم نبود در اطراف او کثاف آن  
گلها و بته ها تقریباً بسورت خود رو رسته  
بودند و دیوارهای آن از اینجا و آنجا  
فر و غلته شده بود اما همین براگندگی  
و تشنت خودش بذات خود باغ ما را زیبا  
میساخت . در وسط آن فواره آب و حوضی قرار  
داشت . که در اطراف آن گلهای زمینی  
«ایریس» رویده بود . در تابستان ساعات  
دور درازی را به اتفاق خواهر خوانده هایم  
در کنار حوض سپری میکردم . ما همه بروی  
چوکی های سنگی قشنگی که در اطراف حوض  
قرار داشت گرداگرد می نشستیم «اشپینل»  
درحالیکه شانه ها را بالامی انداخت گفت :  
- چقدر قشنگ ؟ پس می نشستید و آواز می  
خواندید ؟  
- خیر ما اکثر اوقات انگشتان دست بازی های  
مختلفی را انجام میدادیم .

- باز هم ممکن است یگان بار آواز هم  
خوانده باشید .  
خیر ما همیشه با انگشتان خود بازی  
میکردیم . ضمناً بخنده و مزاح می پرداختیم  
من و شش رفیق ام .

«اشپینل» درحالیکه چهره اش از وجد  
بیگطرف کشیده شده بود اظهار کرد .  
چه قشنگ آه خدا یا چه قشنگ .  
آخر آقای «اشپینل» کدام موضوع را شما  
اینقدر قشنگ یافتید ؟  
همینکه غیر از شما شش نفر دیگر بودند  
و شما شامل آن شش نبودید و ما فند ملکه  
در میان ایشان قرار گرفته بودید . شما از  
هر حیث نسبت بد بگران ممتاز بودید و تاج  
کوچک طلائی با برازندگی خاصی به موی  
تان زده شده بود و از دور برق میزد .



زیبایش هویداست خوب شما خودتان این ازدواج را میخواهستید؟

بلی من شدیداً طرفدار بودم طوریکه پدرم بالاخره مجبوراً تسلیم خواسته من شد. پس بدین ترتیب شما پدرتان، خانۀ کهن، باغ پرازشجار، حوض زیبا و شش رفیقۀ تان را ترک گفتید تا به آقای کلو تریان برسید. بلی آقای «اشپینل» من همه را ترک گفتم زیرا مقتضای روزگار اینست.

- و بدین ترتیب شما خوشبخت شدید.  
- و خوشبختی ۲۱ در ساعتی کامل شد که «انتون» کوچک را در آغوشم دادند و او باتن نیرومند و شش های سالم خود گریه و فریاد برآورد.

- معلوم میشود خانم محترم که فرزندان فوق العاده قوی و سالم است زیرا چندین بار است که از صحت و سلامت او حرف میزنید. برآستی همینطور است و جاندار ترا اینکه «انتون» عیناً مانند شوهرم است.

- آه! بدین ترتیب شما بغانۀ کلو تریان آمدید و نام «اکهوف» را از خود دور کردید شما توانستید برای او «انتون» کوچک و سالم را بدینا آورید و خود اندکی از قصبۀ الریه شکایت دارید.

- آری و شما هم آقای اشپینل یقیناً یک آدم اسرار آمیز هستید.

خانم اسپاتس در سخن شان مداخله کرده تا امید کنان گفت:

گردد نم بسته اگر شما یک آدم اسرار آمیز نیاشید.

پس آنتر خانم کلو تریان روزها این گفتگو را بطاظر می آورد و پیرامون آن می اندیشید اگر چه ظاهراً نکته می مهم درین گفتگو وجود نداشت اما هرچه بود افکار گوناگون

از سرخانم کلو تریان دست بر نمیداشت. آیا همین موضوع باعث تأثرات منفی در صحت او نگردیده بود؟

روز بروز حال زن زیبا بدتر شده میرفت. تبش بالا میگرفت کمزوریش افزونی مییافت یگان ساعت که وی از بستر برمیخاست و در ترانس آردا میگرفت «اشپینل» با سر پنجه پا و با احتیاط فوق العاده به او نزدیک میشد و به فاصلۀ دو گام از او ایستاده یک پا را پس میگذاشت و قامت را پیش میبرد و با صدای مملو از تکریم و بزرگداشت چنان برخلوص صحبت میکرد که زن جوان گمان میبرد این صدای آردا و دلپذیر او را از عالم خاک کی بلتد کرده بروی بستر نرزم ابرها می خواباند و تمام علائق مادی را از او میبرد.

در این لحظه بیادش می آمد که کلو تریان شوهرش نسبت به او چه رفتاری داشت؟ صدای شوهر را میشنید، که میگفت!

گابریل احتیاط کن، فرشته من دهنتم را ببند تا سرما نخوری.

این رویه در نظر گابریل طوری بود که از روی مهربانی به شانه کسی تپ تپ کند ازین سبب زود آنرا از یاد میبرد و دوباره بهمان بستر فرم که آقای اشپینل برایش در فراز ابرها ساخته بود و در آن احساس سبکی و آردا مش میسگرد پناه میبرد.

روزی از روزها خانم کلو تریان رخ صحبت را بموضوعی کشانید که چندی قبل در آنباره حرف زده بودند.

آقای اشپینل درست میگوید شما آن تاج را در سر من دیده بودید؟

اشپینل فو را موضوع را درک کرد

و به او اطمینان داد که در آن زمان او را تاج بر سر در حلقه رفیقه‌هایش دیده بود . چند روز بعد یکی از مهمانان آسایشگاه از روی ادب و دلجوئی از او در باره صحت پسرش «انتون» استفسار کرد . خانم کلوتر بیان در حالیکه يك نگاه سریع و زود گذر بوی اسپینل می افساخت باختگی جواب داد :

- متشکرم طبعاً صحت او و شوهرم خوب است و خوش استند .

- ۸ -

در اواخر ماه فبروری در یکی از روزهای سرد و آفتابی سرا سر «رینفرد» را اندوه و خستگی فرا گرفته بود . دکتور «لیاندر» تصمیم گرفت برای رفع این یکنواختی يك میله سورتمه سوارى تشکیل بدهد تا بیماران توسط سورتمه در دره ها میان کوه ها به تفریح رفته فکرشان عوض شود البته کسانیکه بیمار سخت بودند اجباراً باید در بستر می ماندند و از این بابت همگی احساس اندوه میکردند . در اینجا بکتهاد از بیمارانی که میتوانستند به تفریح بروند نیز از رفتن خود داری کردند . دوشیزه «استرلو» چون کساره های بسیار زیاد برای انجام دادن داشت ناگزیر در «رینفرد» باقی ماند .

وقتی که خانم جوان کلوتر بیان از رفتن به این گردش عذر آورد ، سبب دلتنسگی همگان شد . دکتور «لیاندر» خواست او را قانع سازد که گردش در هوای تازه بحال او سودمند خواهد افتاد ، اما زن جوان از اینکه سردردی شدیدی داشت از دھوت او بوزش خواست . در اینجا یکی از پخته گویان شوخ اظهار کرد .

حالا که خانم نرفت یادتان باشد که بسرك شیر خوار او آقای اسپینل هم از رفتن امتناع خواهد کرد . اتفاقاً وی حق بجانب بود نویسنده به پنهان اینسکه بسیار کسار در رفتن عذر آورد .

«اسپینل» همیشه به آن تلاش مذبوحانه خویش نام کار کردن می نهاد . بهر صورت از رفتن او هیچکس متأثر نشد و هر وقتیکه خانم اسپاتس تصمیم گرفت نزد رفیقه جوان خود بماند کسی خم به ابرو نیآورد .

بعد از طعام جاش سورتمه ها در دم دروازه باغ آسایشگاه توقف کردند و مهمانان با چهره های خندان و دلپای ذوق زده در حالیکه جامه های گرم بتن داشتند جوقه جوقه از باغ بیرون شدند . زن کلوتر بیان و خانم «اسپاتس» از دروازه شیشه می مشرف به تراس و «اسپینل» از پنجره اتاق خودش منظره عزیمت همقطاران خود را تماشا میکردند .

دوشیزه «استرلو» سبدهای خوراکی که در زیر سورتمه ها جا بجا میکرد . مهمانان می خندیدند و هر يك میکوشیدند جای بهتر را اشغال کنند . دکتور «لیاندر» با کلاه پوست خز و چشمک های درخشنده خود در آنجا ایستاده بود و هدایات لازمه را صادر میکرد . چون کارها تکمیل شد دکتور لیاندر امر حرکت داد . سورتمه چی ها قمچین ها را بلند کردند و اسپها به حرکت افتادند . استرلو کنار دروازه ایستاده بود و با دستمال بینی خود بسوی روندگان اشارت میکرد . تا اینکه تمام آن جمعیت از نظر نا پدید شدند .

آننگاه «استرلو» به آسایشگاه باز گشت

زن زیبا جواب داد .

- نه چرا مغل واقع شوید؛ اصلاً این سالون برای همگی است و علاوه بر آن خانم اسپاتس از تنهایی احساس خستگی میکنند . نو یسند . در جواب چیزی نگفت فقط تبسمی کرد که دندانهای بزرگش از پشت لبان نمودار گشت بعد به پنجره نزدیک شده بسوی باغ نظر انداخت و در حالیکه پشتش بطرف خانم ها بود گفت :

- آفتاب زیر ابر شده و هوا تیره گشته

است .

خانم کلو تریان جواب داد :

- حتماً تفریح کنندگان ما با بر فباری مواجه خواهند شد چه طالع بد داشته اند دیروز اینوقت گرمی میتا بید .

اگر راست بگویم من از آفتاب سپاسگزارم که بعد از چند هفته تابش بالاخره چند روزی در زیر ابر پنهان شد . در چشم من هوای ابر خوشتر میخورد .

- آقای اسپینل شما آفتاب را دوست ندارید

- نه زیر ابر من نقاش نیستم . . . علاوه بر آن در صورت نتا بید آفتاب انسان زیاده تریر باطن خود میپردازد . یک تکه ابر ضخیم آسمان را پوشانیده ممکن است فردا بارش جانانه می صورت گیرد . راستی خانم محترم شما چرا اینطو در سرتان را بسوی بافت خم کرده اید .

- نگران نباشید بدون آنهم بافت دم نمیشود بازهم اگر آفتاب بافت نکند پس بچه خود را سرگرم بسازد ؟

- اما خانم محترم شما گفتید با پدرتان یکجا بیانو میخواستید چه میشود که حالا هم با این بیانو کمی ساز بزنید .

آری آقای اسپینل آنزمان که من بیانو

تا کارهای خود را انجام دهد و هر دو خانم از بس دروازه شیشه می دور شدند تقریباً در عین زمان اسپینل هم از پشت پنجره دور شد و در آسایشگاه سکوت حکمفرما شد کسانیکه رفته بودند تا شام بر نمی گشتند بیما ران سخت در اتاقهای خود خوابیده دود می کشیدند، خانم کلو تریان و رفیقۀ سالخورده اش گردش مختصری کرده و زود به اتاقهای خود برگشتند .

اسپینل هم در اتاق خود بود و مانند همیشه سرگرم به نظر می رسید . سه ساعت چای برای خانم ها نیم نیم لیتر شیر آوردند در حالیکه اسپینل یک فنجان چای آبگین دریافت داشت اندکی بعد خانم کلو تریان بدیوار مشترک که بین اتاق او و خانم اسپاتس قرار داشت با مشت تپ تپ کرد و گفت :

- خانم اسپاتس بهتر نیست به اتاق گفتگو برویم . از نشستن در اینجا خسته شده ام خانم اسپاتس جواب داد :

عزیزم دو دقیقه بمن اجازه بد . که موزه های ما را ببوشم فوری می آیم . طوری که انتظار برده می شد اتاق صحبت خالی بود و هر دو زن نزدیک بخاری دیواری نشستند .

خانم اسپاتس بافت میگرد . خانم کلو تریان بعد از دو سه - بیخ بافت سیخهای بافت را بروی دامن خود گذاشت و به اندیشه دور و درازی فرو رفت . در این اثنا شرفه های پاشنیده شد و اندکی بعد در باز شده اسپینل به اندرون اتاق آمد . اما در نزدیک دروازه توقف کرده با صدای ملایمی خانم کلو تریان را مخاطب ساخت . - مغل واقع نمیشود ؟

میخواختم زمان دیگری بود، وقت لب حوض  
شستن و روزگار جوانی بود...»

اشپینل تمنا کرد: - بیایم یکبار دیگر  
با د جوانی کنید! و لو آنکه خود هنوز  
جوانید. چه میشود که برای یکبار مرا از  
آهنک پیا نو محظوظ کنید گاش میدانستید  
چقدر تشنه شنیدن آن هستم؟

دکتور «لیا ندر» مرا از آواز خواندن  
منع کرده است!

چه پروا دارد حالانکه دکتور لیا ندر اینجا  
است نه طبیب دیگری! ما و شما تنها هستیم. خانم  
محترم شما کما ملا آزاد هستید و میتوانید  
با فراغ خاطر با چند نغمه مختصر دل حزین مرا  
خوش سازید.

- خیر آقای اشپینل از این اصرار صرف  
نظر کنید، خدا میداند شما از من چه معجزه  
میخواهید در حالیکه من همه چیز را فراموش  
کرده ام و حتی يك نغمه را نیز از بر ندارم.

- او، چه فرق میکنند هر چه در دلتان می آید  
بسرایم از طرف دیگر اینجادر پهلوی پیا نو  
بقدر کافی نوت وجود دارد بگیرید این نوت  
اثر «شوین» است.

شوین؟  
- بلی شوین. حالا من میروم و شمعهها را  
روشن میکنم.

آقای اشپینل گمان نکنید که من آواز  
بخوانم دکتور مرا منع کرده است اگر برایم  
نقص کند چه خواهد شد؟

نویسنده سکوت کرد و از جا بر خاست  
و در حالیکه دستهایش بدو پهلوی کشال مانده  
بود با صدای خفه گفت:

- من بیش از این التجانی نمی کنم. خانم محترم  
اگر گمان میکنید که برای تان مضر تمام  
خواهد شد در آنصورت بگذارید این نوای

آسمانی در ز پر نوك انگشتان تان بیروح  
و خاموش بماند. شما کسی استید که بجمال  
وز بیای پست بازده به اراده خود آن فواره  
و حوض فراموش نشدنی را ترك گفتید و تاج  
را از سرتان کنار گذاشتید. نویسنده بعد از  
کمی مسکت با صدای بیشتری افزود:

گوش کنید اگر شما باز هم امروز پیا نو  
بزنید عیناً مانند روزهای که از شنیدن نوای  
موسیقی پدر اشک از چشمتان حلقه میزد. باز هم  
ممکن است همان تاج زیبا و نامرئی بر فرق  
سرتان درخشیدن گیرد.

راستی؟

خانم کلو تر بیان تبسمی کرد ولی چون به  
سرفه افتاد، صدایش خشن شد. پس از آنکه  
کلو صاف کرد افزود:

براستی این نوتها از شوین است؟  
بلی. من کتاب نوت را باز کرده ام همه  
چیز آماده است.

بهر حال يك نوت را بر ایتان مینواز ۱۲ ما  
هوشتان باشد که فقط يك نوت.

زن زیبا بروی چوکی پیا نو نشست. اشپینل  
مانند معلم موسیقی يك چوکی را گرفته نزد يك  
او اخذ موقع کرد و وقتی پنجه های زن با پرده  
های ساز در تماس آمد چنان نوای گرم از آن  
پدر آورد که تخیل اشپینل قادر نبود نظیر  
آنرا ایجاد کند، خانم کلو تر بیان همان لباس  
سیاه و زیبای روز ورود خود را بتن داشت  
دستان سپید و ظریفش و سر خوشنمایش به او  
چلوه آسمانی می بخشید. وقتی که نوت اول  
تمام شد، نوت دوم و سوم را هم نواخت.  
آنکاه برخاست تا از سر پیا نو نوت دیگری بر  
گیرد. اشپینل هم برای جستوی کد ۱۲ آهنک  
دلپذیر بتلاش افتاد ناگهان از فرط خوشی  
و دست پاچکی آه از گلویش برآمد و گفت:

آ . هیچ با و رم نمی آید . میدانید چه  
بافتم ؟

زن برسید .  
چه یافتید ؟

اشپینل نتوانست چیزی بگوید فقط عنوان  
کتاب را به او نشان داد و خود با بدن لرزان  
به لبان پیر نکش نظر دوخت . کلمو تریان  
اظهار کرد :

« وای خدای من این کجا و اینجا کجا ؟  
سپس کتاب را گرفت و صفحه اول آنرا باز  
کرد .

اشپینل نزدیک او نشسته و سر را تکانده  
بود صدای زن هنرمند در آن شامگاه تارک  
چنان مسحور کننده بود که توصیف آن مشکل  
است ولی با هیجان و جوش بیانو مینواخت  
و در بین هر « فیکور » کمی مکث میکرد .  
آهنگ گبرای او در حقیقت منادی عشق بود .  
آندون در بیابان بی سرانجام عشق سرگردان  
بودند ، دو قوه ، دو موجود ، بسوی یکدیگر  
کشانیده میشدند و با آرزوی چنون آمیز در  
تلاش سعادت جاودانی بودند در این میان  
کلمو تریان مقدمه آهنگ را با نجام رسانید  
و خموشانه سر را بسوی نوتها پایین کرد خانم  
اشپاتس که چندان علاقه به موسیقی نداشت  
و گوشهایش هم اجازه نمیداد ، بعد آخر خسته  
بنظر میرسید . لهذا اظهار کرد :

من یکبار به اطاقم میروم کمی کار دارم  
بعد برمیگردم بدین ترتیب پیره زال آن دو  
نفر را تنها گذاشت . تاریکی بر همه جا  
سایه افکننده بود ، در بیرون ها غده های برف  
آهسته و بیصدا بروی تراس فرو می آید  
و شمع می که نو بسنده روشن کرده بسود  
روشنایی محدود و لرزانی بخش میکرد .  
اشپینل زیر لب گفت :

پرده دوم را شروع کنید .

خانم کلمو تریان پرده دوم را آغاز کرد :  
« صدای ترم دور و دور تر شد و خاموش گشت  
بزودی چادر ظلمت شب بر خانه و چنگل  
گسترده شده دیگر هیچ نیرویی قادر نبود  
جلو جوش و خروش اشتیاق را بگیرد . »  
« آن را از مقدس بکمال رسیده بود . »

« فانوس گل شد . ناگهان بیسک صدای  
عجیب و غریب پرده بر گشت و بجای زنگی  
مرگه بسجلوه درآمد و در عالم بیصبری  
باد اشتیاق چادر سپید او را بسوی محبوبش  
به اهتزاز در آورد از آنطرف محبوبش با  
آغوش باز بسوی او تقرب می جست . »

« ای شادمانی بی پایان و سیر نشدنی  
وصال در آنسوی عالم اشیاء ! فارغ از کشاکش  
مادیات زنجیرهای زمان و مکان و بری از  
اشتیاهات رنجدهنده ! لفظ تو و من ، از من  
و از تو درهم آمیخته و از وصال آن لذت  
برتری ایجاد گشته . شاید میتوانست روشنائی  
پراز نیرنگ و رنگ روز ایشان را بفریبد  
و از هم جدا سازد ، اما دیدگانیکه شب بین  
میشوند ، دیگر فریب نور قادر نیست ، آنها  
را بازی بدهد . آن دو هم پس از نوشیدن  
آن جرعه های افسون انگیز دیگر بینای  
راز شده بودند . کسانیکه در تالابناکی عشق  
شب مرگه و اسرار شیرین آنرا می بینند ، در  
روشنایی فقط يك آرزو و اشتیاق  
دردل می پروراند و آن اشتیاق فرار سیدن  
شب جاودانه حقیقی رساننده به وصال است . »  
ای شب عشق فرود آی و با ایشان همان  
فراموشی را عطا کن که در اشتیاقش هستند .  
ایشان را یکسره در بحر لذت غرق کن و  
از نیای نیرنگ و فراق دورشان کن . بنگر  
، آخرین فانوس خاموش شد ! اندیشه هستی

در ظلمت غروب مقدسی فرود رفت که رها ننده  
گیتی و گیتی نشینان است از جنون درد و شکنجه .  
هنگامی که این افسون و نیرنگ رخت  
بر بندد و دیدگانم که فریبگری روزگار  
آنرا بسته و شکنجه با بیان نیافتنی را در  
راه اشتیاق من حایل ساخته - از فرط وجد  
گشوده شوند . آنوقت هم ای اعجاز وصال !  
حتی آنوقت هم من گیتی خواهم بود . «  
در این وقت پرده پیا بیان رسید و خانم  
کلوتریان از نویسنده پرسید :

- آقای اسپینل ، من از این اشعار بسیاری  
را نمی فهمم ، فقط بعضی را حدسی میزنم که  
مطلب آن چیست . مثلاً این جمله حتی آنوقت  
هم من گیتی خواهم بود چه معنی دارد ؟  
مرد با صدای آهسته و احترام زیاد آن  
جمله ادبی و فلسفی را با توضیح داد . زن  
چنان گفت :

- بلی اینطور است . پس چرا شما که  
آنرا چنین خوب میدانید ، نمیتوانید بنوازید  
و بسرا نید ؟

نویسنده از این سوال ساده بجالتی دچار  
شد که گیتی دو برابر آن نمیتواند مقاومت  
کند . دستها را بهم حلقه کرد و سر را بزرگ  
افکنده . پس از مکث بالاخره بارنج زیاد  
جواب داد :

- این دو چیز نادراً با هم مختلط میشود .  
بعد از آن مخاطب ساخته خواهش کرد :

- البته من نمیتوانم بنوازم . اما شما  
ادامه بدهید .

زن دوام داد :

و آنسو در نغمات مستی آور آن بازی  
حیرت انگیز مدهوش شده بودند . آیا عشق  
گلی میمیرد ؟ عشق ( ترستان ) ؟ عشق تو  
و من ( ایزولدی ) او هرگز قادر نیست

بر مؤبدان و مردم جاودانه دست یابد !  
مرگ کسوره راهی است که عشاق را  
بوصال ابدی میرساند ، ای شب شیرین ای  
شب عشق ! کسیکه یکبار نگاهش با تو آشنا  
شود ، دیگر کجا میتواند بدون و حشت در  
روشنی روز دیده بکشاید ؟ ای مرگ مهربان  
این و حشت و هراس را از دلها دور کن  
مشتاقان را از نیاز مندی و اندوه بیداری  
برهان ! ای توفان درک نشدنی دلها !  
ما را از یسن نیرنگ و ذرق و برق  
نجات بده و سعادت جاودانه را در عالم  
لا یقینهای نصیب گردان ! تو ایزولدی ، من  
ترستان - بی نه دیگر ترستانی و نه دیگر  
ایزولدی .

چون ترنم بدینجا رسید ، ناگهان  
زن پیانو نواز از نواختن بس کرد و چشمها  
را تشنگتر ساخت تا در تاریکی چیزی را  
ببیند . دروازه مشرف به دهلیز باز شده  
بود و یک جسم تاریک که بیک جسم تاریک  
و سیاه دیگر اتکاء کرده بود ، وارد سالون  
شد . این جسم نیمه مرئی خانم ( هولن راوخ )  
بود . وی یکی از بیماران سخت این آسایشگاه  
شمرده میشد که هم جسماً و هم عقلاً مفلوج بود .  
زن موصوف که به پرستار خصوصی خود  
تکیه کرده راه می پیمود ، داخل سالون  
شد و در تاریکی دستمالک کنان راه رفته  
از در مقابل سالون خارج گردید بدون اینکه  
وجود کسی در آنجا بروی شعوری شده باشد .  
خانم کلوتریان آخرین صفحات را ورق  
زد و مرگ عشق به گیتی ( ایزولدی ) را  
تا با بیان نواخت .

لبانش جلو خوشنما ولی رنگ پریده می  
است و سایه های کنجهای دیده گانش زردتر  
شده بودند . رنگ کبود قام سرا بر او

بروی پیشانی چون صدف او با وضع رنجیده و نارام کئی تبارز کرد .

در زیر انگشتان نوازنده اش از بیانو ناگهان چنان طنین بلندی برخاست که بمقایسه آهنگ خفیف اندکی قبل زلزله بی بود در زمین آرام و بیحرکت . این آهنگ بلند و شور انگیز که بیسک رسیدن بوصال و ارضای روحانی و انگیزه عشق بود بلند و بلندتر شد و بعد مانند همه آنچه اوج میگرد دو باره بفضیض خاک تقرب جست ، پست تر شد ، بالا خره مرد و خاموش گشت . کسوت همیق بر همه جا طاری شد .

هر دو انسان ملتهب ناگهان بسچیزی گوش فرادادند .

زن گفت :

صدای زنگ میآید .

مرد جوابداد :

بلی سورتومه ها نزد یک میشوند . من دیگر

میرم .

نویسنده بحرکت آمد و تا نزدیک در اتاق برفت در آنجا توقف کرده روی برگرداند و باحالت سراسیمه قوت خود را از یکپای پیای دیگر انداختن گرفت . سپس چند گام به پیشرو نهاد و در پانزده یا بیست قدمی ز پیای روی بیمار توقف کرده بزانو در آمد و منتهای کرتی او زمین را جاروب میگرد و دستها را بدهن گرفته سراپا پیش متشنج شده بود . زن دستها را بروی دامن خود نهاده بجلو خم شده بود و از پیانو روی بر تافته بگراست به اشپینل مینگریست ، تبسمی باشکوه بر لبانش نقش بسته بود و دید گانش در تار یکی بزحمت چیزی را میدید .

از راه دوری صدای زنگها ، همچین ها

و سروصدای سورتومه با نان بگوش میر رسید .

- ۹ -

میله سورتومه دانی و گردش بر و ز ۲۶ فبروری صورت گرفت بود بتاریخ ۲۷ ماه مذکور آفتاب گرم میتابید و مانند شصت و شصت ، یخها و زنگوله ها آب شده از هر سورتاک تراك چکیدن آب بگوش میر رسید . وضع صحی خانم کلو تریان درین روز بسیار خوب بود بروز بیست و هشتم فبروری قدری خون از حلقش آمد البته آنرا چندان مهم نیا نکاشت اما در بی آن ضعف کلی بر وجودش مستولی شد .

دکتور لیاندر مریش را معاینه کرد از چهره او ظاهر بود که حالت مریضه بحرانی است .

اما چه میتوانست بکند ، جز اینکه مورفین و بعضی دواهای دیگر بدهد و منتظر معجزه باشد از طرف دیگر دکتور لیاندر چنین وانمود کرد که بنا بر کار زیا د معالجه خانم کلو تریان را به دکتور مویلر او میکندار د مویلر طبیبی بود ملام ، آرام و کم حرف که وظیفه او مطابق دستور دکتور لیاندر همیشه تدای بیماران بسیار سبک یا کسانی بود که اساسا امیدی به بهبودشان نمیرفت . نخستین کاریکه دکتور مویلر کرد

توصیه بی بود در خصوص آمدن آقای کلو تریان به نزد زنی وی علاوه کرد با دید نامه بی یا بهتر از آن تلگراف مختصری به کلو تریان کسبیل داشته از او بخواهد در صورتیکه کار و بار تجارتهی شکوفان در حال رونقش اجازات بدهد بکبار ( بهر بنفرید ) بیاید تا باعث تقویت قلبی بیمار گشته در بهبود او به اطباء کمک کند اگر اقتون کوچک را هم با خود بیآورد شاید برای دلخوشی

و آردا مش در و نی ما در جوا نش مؤثر  
تر باشد علاوه بر آن خود اطباء و مهمانان  
(دینگرید) نیز علاقمند بودند چنان یک پسر  
کوچک تر و تازه و سالم و نیر و مند را از  
نزدیک بیبندند.

دیری نگذشته بود که سر کله کلو تر بیان  
در (اینگرید) ظاهر شده و بالحن گله آمیز  
به دکتور مویلر گفت:

- آقا، گپ، چیست چرا مرا اینجا خوانده  
اید؟

- برای اینکه تشخیص داده ایم و جو د  
شما در بهلوی خانم تان لزوم دارد.

این لزوم دارد چه معنی دارد؟ آخر  
من حساب پولم را هم میکنم و وقت خراب  
یک روزه سفر راه آهن تا اینجا خیلی گران  
تمام میشود ممکن نبود ازین مسافرت من  
صرف نظر میکردید؟ اگر در ریتین کدام  
میبود من بشما حق میدادم اما قصبة الریه  
دکتور مویلر با ملا می گفت:

اولا قصبة الریه یک اورگان مهم  
بدن انسان است.

البته وی اشتباهاً «اولا» گفت در  
حالیکه بدنبال این اولاً ثانیا نیامد.

همراه آقای کلو تر بیان زنی آمده بود  
که سراسر در جامه های زر بفت و شوخ  
غرق بود این زن دایه انتون بود که طفل  
چاق و چله و نیرومندی را در بغل حمل میکرد  
واقعا همانطوریکه مادرش میگفت انتون  
نیرومند و سالم بود و روزانه مقادیر زیادی  
از شیر و گوشت کوفته را بلع میکرد.

(اشپینل) نویسنده عجیب و غریب از کلمکین  
اتاق خود منظره و رود دایه و حمل انتون  
را از موتر تا درون آسایشگاه مشاهده  
کرد. وی مدتی با فاداشگفت آورو نامعینی

در چهره، در پس پنجره ایستاده ماند و از  
آنروز بیعد تا جاییکه برایش ممکن بود  
از رو برو شدن با انتون کلو تر بیان شیرخوار  
امتناع میکرد.

### -۱۰-

اشپینل در اتاق خود بود و با اصطلاح  
خودش کاری میکرد. اتاقش هم مثل خود  
او عجیب بود. فرنیچر و موبل آن به مود  
قدیم ترتیب شده و میز تحریر محقری در یک  
گوشه آن نهاده شده بود، در وسط اتاق  
خود وی پرده زردی آ و بخته بود، شاید  
بدینوسیله میخواست زیادتر به درون و باطن  
خود بپرد ازد.

در آن نود و نوزده تنگ داخل اتاق اشپینل  
بشت میز تحریر خود نشسته سرگرم تحریر  
یکی از آن نامه های پیشماری بود که  
معمولا هر هفته مینوشت و در صندوق پست  
میانفکند.

بیشرویش یک ورق بزرگ نهاده شده  
بر سر آن منظره عجیب و غریبی بدست خود او  
رسم شده بود و در یک گوشه آن اسم (دلتف  
اشپینل) با حروفی که مخصوص خودش بود  
نگاشته شده بود.

در زیر آن سطور آنتی بچشم میخورد  
« آقای من!

من این سطور را بمنوان شما مینویسم  
زیرا جز این چاره ای ندارم و دلم از رنج،  
اضطراب و خشم مشحون گشته کلمات و عبارات  
بچنان سرعتی به مغزم هجوم میاورند که اگر  
چلو سیلاب آنها را بگیرم حتماً مغز من خوار  
شد. پس ناگزیرم با نوشتن این مکتوب بشما دلم  
را خالی کنم.»

اگر از حقیقت نکذریم ادعای اشپینل  
مبنی بر اینکه کلمات مانند سیلابی بر مغزش



هجوم میاورد ، درست نبود و شاید بنا بر نوعی خودسازی این طور ادعا میکرد . نه تنها کلمات و عبارات هجوم بمغزش نمیآورد بلکه برای یافتن هر کلمه مطلوب مدتی دراز گوشه های مغز خود را جستجو میکرد . چنانکه اگر شخصی او را بعنوان يك نو بسنده در آن ساعت مشاهده میکرد ، حتماً این عقیده نزدش پیدا میشد که نویسنده کسی است که نسبت بسایر مردم نوشتن برایش دشوار تر تمام میشود .

چند سطری مینوشت و بعد قلم را بر خساره خود فشرده به افق دور دست چشم میدوخت و بعد از مدتی باز طبعش روان میشد و دو سه سطر تحریر میکرد آنکاه باز توقف اختیار مینمود .

البته عموماً محصول کارش بعد از تمام در انسان وجد تولید میکرد در حسابیکه مفهوم نوشته اش قدری مقشوش و مورد مناقشه میباشد . نامه را اینطور ادامه داد .

«اکنون میخواهم حقیقتی را برای شما بنویسم که از روز های متوالی مرا بخود سرگرم ساخته است . به اجازه شما میخواهم آنچه را دیده باطن من می بیند در لباس گفتار و الفاظ در نظر شما جلوه گر سازم . عبادت من است حقا یقی را که بر من فشار میآورد آنرا بوسیله کلمات بجا و مؤثر بمردم دنیا ابلاغ کنم از این سبب به حرف من گوش بدهید . من نمی گویم که چه بود و چه شد و فقط داستان بشما حکایت میکنم . داستان کوتاه ، مجمل و خشم انگیز که نه به آن تبصره میکنم نه شکایتی و نه حکمی فقط بزبان خود آنرا بیان میکنم .

ایندستان افسانه « گابریل اکهوف » میباشد ، زنی که شما و او را از آن خود میدانید

بخاطر داشته باشید : شما کسی هستید که او را تصاحب کردید اما من آنکسم که حقیقت هستی او را و سرگذشت او را بشما مینمایانم . آقای محترم مگر آنباغ را بیاد دارید که در هر طرفش بته های خود درو زده بود ، باغی که دیوار بوسیده و فرو افتاده بی بدور آن کشیده شده و منظره متوحشی بآن میبخشید . یادتان هست حوض و فواره قشنگی که در وسط آن قرار داشت .

و بگرداگرد آن زنبق های با سمنی جلب نظر میکرد ، بدور آنحوض هفت دختر حلقه وار نشسته بودند . بر سر دختر هفتم ، اما ممتاز در میان همه آفتاب در شرف افول با درخشش خاصی میتابید و تفوق او را در میان سایرین ظاهر میساخت . دیدگان شبیه روانی وحشتناکی بود با وجود این لبهایش به تبسم غنچه شده بود . ایشان با هم آواز میخواندند .

آقای من یادتان است که این منظره را دیده باشید؟ خیر شما آنرا ندیده اید زیرا شما نتان برای آن آفریده نشده و گوشه ی تان قادر نیست شیرینی آگنده از عفت و با رسانی ترانه آن فرشتگان را بشنود . وقتی که شما آن منظره را دیدید بدمجاز نبودید تنفس کنید میباشد بکوشید که قلب تان سکنه نکند . شما میباشد واپس برآید . تان میرفتید بزندان خود تان بر میگشتید و آنچه را دیده بودید بحیثیت يك چیز مقدس ، ناملموس و ماورای زندگی دنیائی تان تلقی کرده آنرا برای همیشه در روح تان نگاه میداشتید .

اما شما چه کردید ؟

آن تصویر ملکوتی پایان سرگذشت عالی را نشان میداد که میباشد بدست شما گلیم آن جمع شود و بجای آن يك تصویر بد نما و پست را برآورد . يك فامیل کهن در انجام

شهرت و جلال خویش قرار گرفته و در آخرین روزگار زوال چنگک بدامان هنر انداخته بود. آهنگ غم انگیز و یولون که گاه و بیگاه در اینخانه شنیده میشد نشانه نزدیکی انقراض آن بود. مگر شما چشمانی را که از شنیدن آن نواها اشکبار میشدند دیده بودید؟ شاید آن شش دختر همنشین او برای زندگی روی زمین ساخته شده بودند اما محترمه با عصمت شما خاص برای تجلی زیبایی و برای مرگ آفریده شده بود.

شما این زیبایی مرگ را مشاهده کردید بدون اینکه در دل شما اثری از تکریم و بزرگداشت پیدا شود شما به این قناعت نکردید که تنها او را تماشا کنید. شما در زندگی عادت کرده اید هر چیز خوب را ببینید که آنرا بخواهید و از آن استفاده کنید... چه خوب انتخاب کردید!

محترمه من شما واقعاً مرد خوشذوق و در عین زمان آزمندی هستید. من از شما تمنا میکنم بخاطر داشته باشید که من نمیخواهم شما را برنجانم. آنچه من میگویم دشنام بشما نیست بلکه فورمل کوچک روانشناسی است برای شخصیت شما که بچیزهای بیش از افتاده توجه دارد و از ادبیات کوچکترین سرشته می ندارد من این چیزها را برخ شما میکشیم زیرا دل میخواست ماهیت و کردار شما را بشما نشان دهم و تحت شعور شما را بگیرم. مرا قوه بی نامی و ادب میسازد تا هر چه را در عالم هستی مینگریم تا چاییکه توان دارم آنرا اظهار کنم و شعوری بسازم بدون توجه به اینکه آیا از آن تسلی و تسکینی دست میدهد یا رنج و درد.

جناب عالی! طوریکه گفتم شما مرد حریصی هستید که در واقع در یکی از مراحل پست

انکشاف قرار دارید در اثر ثروت و جاه، نفس طماعتان بشور آمده شما را اسیر لذات و غرایضرتان ساخته است همانطوریکه هنگام دیدن غذا های لذیذ عضلات دانتان منقبض میشود.

به مجرد بدن «کابریل» او را هم در شمار خور دنیاها فرض کرده برای تعارض حبش اقدام کردید.

شما او را از آن رویای دل انگیز برون آوردید و به نازیبایی حیات عادی خودتان وارد کردید حتی نام پست و زشتتان را هم به او گذاشتید او زن شما شد. بکزن عادی خانه و مادر طفلی گردید. شما با این عمل آن زیبایی شکوفان را در خدمت کسش کسش مصادیسات بکار انداختید و در نتیجه به آن حسن مرگ توهین روا داشتید. باز تکرار میکنم: شما او را بخانه زن بردید زن تان شد و برای شما کودک کی بدنیا آورد، این موجود که در حقیقت ادامه موجودیت دنی تولید اوست تمام خون و نیروی حیاتی آن زن را بخود گرفت.

اکنون زن زیبا خواهد مرد. آری او خواهد مرد من غم این را دارم که وی در این لباس دناست از دنیا نرود. آرزویم اینست تا در این لحظات اخیر از حسیض خاک صمود کنند و در زیر بوسه های زیبایی و کمال به آن سرای بشتابند. تشویش شما چه بود، تشویش شما این بود که در دهلیزهای بی سروصدا وقت تا آنرا با دختران پرستار خوش بگذرانید پس شما بر گاه بر پل نمو خواهد کرد و شاهد کامیابی را در بر خواهد کشید. وی راه و رسم پدرش را دنبال کرده مرد تجارت پیشه، مالیه ده و ثروت مند خواهد شد. ممکن است عسکر یا مأمور دولت نیز بشود. خلاصه وی یک انسان معمولی،

بی بروا، قابل اعتماد، نیرومند و در عین زمان  
کودن خواهد شد .

آقا اعتراف میکنم که من از شما و از این  
فرزندتان نفرت میکنم، همانطوریکه از این  
زندگی مسخره، دنی و در عین زمان پیروزمند  
و دشمن جانی زیبایی متنفر هستم . من نمی  
توانم بگویم که شما را بدیده حقارت میشکرم .  
من قادر به اینکار نیستم . زیرا همیشه  
راستی و شرافت را ترجیح میدهم . شما نسبت  
به من قویتر هستید . من در نبرد با شما تنها یک  
سلاح دارم و این سلاح همگانی کمزوران است  
یعنی زبان و روح .

امروز هم من از این سلاح استفاده کردم  
شرافتمندان اعتراف میکنم که این مکتوب  
در حقیقت یک عمل انتقامی از جانب من است .  
اگر تنها یک کلمه در نامه من باشد که بتواند  
شمارا متأثر سازد و غرور شمارا ولو اینکه  
برای یک لحظه باشد متزلزل گرداند در آن  
صورت همینقدر هم برای شادمانی من کافیست»  
«دلتف اشپینل»

این نامه را اشپینل در پاکت انداخته  
سر آنرا بست و تکت پوست چسپاند . آنگاه  
آدرس ممبئی بر آن نوشته به صندوق بست  
انداخت .

-۹۹-

آقای کلوتریان دروازه اطاق اشپینل  
را تک تک کرده داخل شد . علت آمدن او  
نامه نبی بود که اشپینل از «ریزفرد» به آدرس  
او نوشته بود البته در خود (ریزفرد) اشپینل  
بر کوچ نشسته با وضع آشفته بی رومان خود را  
میخواند، از جای خود برخاست و به نو وارد  
با وضع بهت زده بی نظر دوخت صورتش هم  
کمی سرخ شده بود . کلوتریان گفت :  
روزتان خوش، ببخشید که من شمارا زحمت

میدهم اجازه بدهید بپرسم که اینرا شما  
نوشته اید ؟

بعد از این سخن کلوتریان یک ورق نوشته  
شده و پاکت را بطرف او پیش کرد و از روی قهر  
با دست راست سخت بر سر ورق کوفت .

اشپینل با تملق تبسمی کرده با وضع عذر  
خواهانه دست به پیشانی برد مثل اینکه چیزی  
را بخاطر بیاورد و جواب داد :

آه راستی ... بلی ...

من بخود اجازه دادم ...

خوب ... بسیار خوب .

کلوتریان اینرا گفته زنج را به سینه مالیده  
و ابروها را بالا انداخته و حرکات دیگری  
شبه این از روی تهدید بعمل آورد طوریکه  
رنگ از رخ نویسنده پرید . اما آنچه  
کلوتریان بزبان داند با حرکات تهدید  
آمیزش شبها حتی نداشت کلمه تریبان  
تکرار کرد !

- خوب بسیار خوب پس گوش کنید که  
من جواب شمارا شفاهی بدهم .

عزیزم اولاً کار احمقانه نبی است که  
کسی به کسی که از نزدیک میتواند او را ببیند  
نامه به این طول و عرض بنویسد .

دوم اینکه مکتوب شما نزد من بیکیک

جو ارزش ندارد . و من نخواستم حتی یک

کلمه هم به آن جواب بدهم . من مرد کار

هستم و کارهای بهتری میتوانم انجام بدهم

نسبت به اینکه به تخیلات عجیب و غریب شما

گوش بدهم . من اصلاً آمده ام بشما تریبان

بگویم که مسخره خوبی هستید و گمان میکنم

اینرا خودتان بهتر میدانید، علاوه بر آن

ترسوی بزرگی هم هستید . برای اثبات قول

خود عرض میکنم که خانم در وصف جناب شما

نامه نبی بمن نوشته بود یه قرار این نامه

شما جرأت اینرا ندادید که بچهره زنان مستقیماً نگاه کنید بلکه ایشان را از گوشه چشم مینگرید به امید اینکه تصویر زیبایی از آن در پرده خیال تان نقش بندد و به علت اینسکه از واقعیت و حشمت دریسد متأسفانه بعد هازم راجع بشما در نامه های خود چیزی ننوشت و رنه میتوانستم اکنون بیش از این صفات بارز شما را یاد آوری کنم . تکیه کلام همیشگی شما « زیبایی » است اینهم در حقیقت نشانه تزلزل فکری و احساسات بیجای شماست . از همه خوشتر تذکر بیشتر مانه . شما در باره دهلیز های بی سرو صدا میباشد .

من از خواندن این جمله بسیار کیف کردم و حظ بردم . راست بگو یم شما مرد بسیار ترسو و بی همت هستید همه روزه مرا در اینجا می بینید سرمیزطعام با هم می نشینیم ، باللب خندان بمن بشقاب تعارف میکنید و برایم اشتباهی خوب طلب مینمائید اما از طرف دیگر این مکتوب مضحک را مینویسید ، آری شما تنها جرأت تحریر دارید . اما کاش تنها این مکتوب خنده آور و بی سرو با میبود شما علاوه بر آن در پشت سرم توطئه کردید . خواستید زخم را بدراه کنید بی خبر از اینسکه او بالاتر از تصور شما عاقل و فرزانه است . اگر شما گمان میکنید که دسایس تان کارگر افتاده است کاملاً اشتباه میکنید . زخم از من و بسجه مان بگری می استقبال کرد . اگر او ( انتون ) را نبوسید علتش اینست که در این او آخر دو کتوردان بیماری او را از شش تشخیص کردند .

البته اینهم هنوز تثبیت نشده و شما با استعمال جمله « او خواهد مرد » ثابت ساختید که چار پای بی بیش نیستید .

-۲۶۸-

در این وقت کلو تر بان چند تنفس عمیق کرد خشم و غیظ او را سخت درهم بیچانیده بود بعد از آنکه کمی آرام شد ادامه داد :  
- شما نوشته اید از من نفرت دارید و اگر از شما قسو پتر نمی بودم مرا تحقیر میکردید ،

بسمه واقعاً اینطور است دل من بطرف راست جا دارد اما دل شما در باجه تنبانهان اگر مجاز میبود من قلبتان را با « روح و زبان تان » یکجا در تا به بر بان میکردم . شما مکروب اجتماع هستید اگر من این مکتوب تان را به محکمه ارجاع کنم از شما سخت باز خواست خواهند کرد و واقعاً شما مستحق این هستید .

کلو تر بان در آن ساعت سخت بخشم آمده بود و می داد میزد احساسات من پاک و بر حق است ، دل من پاک است .

آنگاه در حالیکه عبارات مکتوب اسپینل را از نظر میگذرانید ، افزود :

موضوع انقراض خانواده خسر من اصلاً بشما چه ربطی دارد ؟ در اینجا هم شما قانوناً متهم به افترا میشوید بمن نوشته اید « شما آن تصویر را دیدید ؟ » طبعاً من آنرا دیده ام اما نمیدانم چرا بگفته شما نفسم را قید کرده از آنجا میگری بخرم ؟ من مثل شما نیستم که از گوشه چشم نیم نگاه می بصورت زنان بیندازم مثل يك انسان عادی اول زنان را خوب تماشا میکنم اگر خوش آمدند و خود شان هم مرا میخواستند آنگاه با ایشان طرح زناشوهری میریزم آخر مرا خدا عقل داده است ... »

درین لحظه چند بار با سرعت دستپاچگی در اتاق زده شد و صداییکه آثار اضطراب

و در خطایی از آن است تمام میشد از پس در  
شنیده شد :

آقای کلو تریان ، کلو تریان ، آقای  
کلو تریان اینجا ست ؟

کلو تریان فریاد زد :

بیرون باش می بینی که در اینجا کپ  
میز نم :

صدای شکسته و آهسته از بیرون جوا بداد  
آقای کلو تریان با ید شما فوراً بیاید  
طبیعیان هم آمده اند ۲۰۰۰ آه وضع بسیار غم  
انگیز است ...

در اینجا خانم اسپاتس بیک قوت در را  
باز کرد و در میان چوکات آن ایستاد ، وی  
دستمال سفیدی را پیش دهن گرفته بود  
و در دره اشک بر هر دو رخسارش هویدا بود .  
- آقای کلو تریان خیلی وقت انگیز است .  
بیچاره بسیار خون داد ، وی بر بستر  
خود نشسته و ترانه را زیر لب زمزمه میکرد  
ناگهان آنچه نمیبایدست واقع شود واقع شد  
و خون زیادی از حلقش آمد .

کلو تریان فریاد زد :

مگر او مرده است ؟

بعد در حالیکه شانه های ( اسپاتس ) را به  
شدت تکان میداد فریاد زد :

- نی هنوز کاملاً مرده نخواهد بود ؟ مرا  
باز دیده خواهد توانست ؟ خون از شش آمده  
یا از قصبة الریه ؟ کمی خون از شش ؟

آه گابریل !

نام زن در حال نزع خود را توأم با احساس  
انسان دو ستانه و نیک در سینه ، بزبان  
آورد و بازوی اسپاتس را محکم گرفته با او  
بزاه افتاد . تا فاصله دوری در دهلیز هنوز  
هم آواز سخنان بی ربطش بسکوش  
میرسید .

- چطور از شش خون آمده یا از قصبة الریه ؟  
کاملاً مرده ؟

- ۱۳ -

اشپینل هنوز هم در همان نقطه بی ایستاده بود  
که هنگام ملاقات ناگهانی کلو تریان در آن  
خشک مانده بود ، بالاخره با چند گامی خود را  
بدررشتا نید و گوش فرانهاد ، اما در همه  
جاسکوت مرگباری حکمفرما بود لهذا در  
را بست و با تاق خود برگشت .

نیم فنجان کونیاک بخلق ربخت و بر بستر  
خود دراز کشید ، اما آرامش کجا بود تا  
بسر اغ و آید ؟ چند پهلو گشت باز هم  
اضطراب و بیتابی او کم نشد ، یک پله کلکین  
نیمه باز بود از باغ ( رینفرید ) الحان خوش  
پرندگان کو چک بگوش میخورد این چهچه  
خوش و فرحت انگیز بیکی بود که از آن تمام  
راز زیبایی و شکوه بهار بمشام میرسید  
نویسنده تصمیم گرفت برای اعاده آرامش  
روانی در هوای آزاد چند گامی بزند  
کلاه را بر نهاده از اتفاق بیرون شد .  
وقتی که از ( رینفرید ) بیرون شد نگاهی به

عمارت موقر آن افکند و دید گانش برای  
مدتی بیک پنجره بسته با فادانده و هیاری  
دوخته شد ، سپس بروی خیابان سنگچل فرش  
گام زد از آنجا دور شد ، دستها را پشت سر  
گرفته با حالت اندیشناکی راه میرفت .

هنوز گرد های گل عاری از رنگ و  
بو در دستان لچ بودند دبری میشد که لعاف  
برف از روی زمین برچیده شده بود لهذا  
آثار تری و نمی در اینجا و آنجا بیچشم میخورد  
باغ پهن و در ، چو بتره های زیبایی آن

- ۲۶۹ -

و با ویلیون های خوشنمایش در خوردشید پیشین  
در غشش خوشی داشتند و شاخ و برگ سیاه  
رنگ در ختان بصورت لطف انگیزی بسوی  
آسمان توجیه گردیده بود .

نویسنده همچنان غرق در اندیشه و زمزمه  
بر لب پیش میرفت و از زیبایی و عظمت طبیعت  
آگاهی نداشت که ناگهان با یک تکان سخت  
بر جا خشک ماند و دیدگانش از زیر او بران  
بالازده او با کراحت بسجلاو خیره شد .

رویش بطرف آفتاب در شرف افول بود .  
قرص خوردشید از میان دوا بر پاره درازنا که  
حاشیه های آنها برنگ زریں درآمده بود  
راست بر فرق درختان و بروی باغ میتابید  
و در میان این جلوه انوار طلایی رنگ و  
مطبوع قواری می ملبس به جامه های زربفت و شوخ  
در حالیکه بر تو آفتاب بر فرقش تابش میکرد  
ایستاده ، دسته یک گادیگک مخصوص اطفال  
را بدست داشت ، در میان گادیگک کودک  
نشسته بود .

انتون کلو تریان فرزند دلپند گاریل کپوف  
سرك کرتی سپید و کلاه شب پوشک پوبکدر  
بزرگی به سرداشت و چشمانش با شوق آنکه مژه  
بهم بزند بسوی اسپینل دوخته شده بود نویسنده

درصد برآمد از کنار او گذشته گردش خود  
را دور او دهد اما ناگهان پیشامدی او را ازین  
کار منصرف کرد ، طفلک بفتناً بخنده در آمد  
مثل اینک و وجود اسپینل باعث تفریح و شوخی  
اوشده باشد ، باز بچه هایی را که با خود داشت  
از فرط خوشی بهم میزد ، مثل اینک میخواست  
کسی را استهزا کند و در آن حالت چشمانش  
از فرط خنده بسته و دهانش بقدری کشوده  
شده بود که کام گلا بیرنگش را میشد دید  
چرا او میخندید ؟ این را زی است که نه اسپینل  
و نه دیگری بآن پی برده است .

نویسنده سرگشته بشتاب از راهی که  
آمده بود برگشت و در زیر شادمانی و هلهله  
کلو تریان کوچک از آنجا دور شد .  
دستها را بوضع عجیبی حلقه ساخته بود  
و با چنان گامهای گشاده متردد از آنجا  
دور میشد که گویی میخواست میل باطنی  
خود را مبنی بر فرار از آنجا بنهان کند .

با یان

فوت : ( ترستان ) یک پهلوان کلمتی بود که  
ملکه ( ایزولدی ) داد وست میداشت برای  
آن توسط ریشارد و اکثر ترتیب داده شده  
مترجم





۷ هیژان: به موجب موافقتنامه که بین  
موسسه پروگرام خورا که جهانی افغانستان  
با مضار سیده برای سه سال دیگر بطور متوسط  
ده هزار و پنجاه متعلم از مواد خورا که آن  
موسسه استفاده خواهد کرد.

۱۹ هیژان: شفاخانه جدید گرد یسز  
افتتاح گردید. این شفاخانه در ساحه چهار  
جریب زمین طوردو طبقه اعمار شده و دارای  
۵۶ اتاق بوده و گنجایش پنجاه بستر را  
دارد و در حدود شش ملیون افغانی مصرف  
گردیده است.

۱۳ هیژان: اولین توربین پروژه برق آبی  
نغلو بکار انداخته شده و مرحله استفاده از  
این دستگاہ بزک آغاز گردید.  
ظرفیت نهائی توربین اول نغلو ۲۲ ونیم  
هزار کیلووات برق می شود

۴۰ هیژان: اسناد تسلیمی معادل دو صد  
و پنجاه هزار مارک سامان فنی جیالوجی بین  
وزیر معادن و صنایع و سفیر کبیر جمهوریت  
اتحادی آلمان به مضار سید. سامان جیالوجی  
متشکل از موتر های جیب مخصوص او نیماک  
ولا براتوار می باشد.

۱۹ هیژان: از وزارت معارف اعلام  
گردیده که یک لیسه سه بنوونگی متوسط، ۱۲  
بنوونگی ابتدائی و ۱۴ بنوونگی دهاتی امسال  
در ولایت تخار جدیداً تاسیس گردیده  
است.

۴۰ هیژان: والا حضرت خا تول شعبه  
تدبیر منزل را در لیسه ذر غونه افتتاح  
فرمودند.



والا حضرت خاتول موقعی که با قطع فیته شعبه تدبیر منزل را  
در لیسه زرغونه افتتاح می نمایند .

این شعبه که دارای آشپزخانه مجهز رئیس انجمن عالییه زنان ایران بنا بدعوت  
و اتاق های سالن ، خواب و غذاخوری والاحضرت شاهدخت بلقیس برای يك بازدید  
باسامان ولو از ۲ مییاشد برای تدوین سه روزه وارد کابل گردید .  
علمی شاگردان در نظر گرفته شده ۲۶ هیژان : بنو و نجی متوسط نمبر ۲  
است . نسوان به لیسه ارتقا یافته و به لیسه شاهدخت  
۲۱ هیژان : والاحضرت اشرف بهلوی مریم مسمی گردید .





و اہلہ حضرت شاہدخت اشرف پشملوی حین ورود در میدان ہوائی بین المللی  
کابل باوالا حضرت شاہدخت بلقیس



#### ۶ عقرب: در ضمن حفريات آي خانم دو کتبيہ

مهم بزبان يونانی قديم کشف شده است اين دو کتبيہ که بر سنگهای سپيد بزبان يونانی باستانی ميپاشد نخستين کتبيہ های يونانی است که در اين ناحيه کشف گردیده اين آثار ضمناً نخستين کتبيہ های سلطنت يونان و باختري می باشد که بيست چهار قرن قبل يعنی از قرن چهارم تا قرن دوم قبل از ميلاد در اين ناحيه موجود بوده و مظهر امتزاج تمدن يونانی با تمدن شرقی و محلی می باشد .

#### ۱۴ عقرب کار پروژه آبياری در ساحه

بختياران آغاز گردید .

با تکميل اين پروژه سه هزار جریب زمين سيراب شده و مشکل زار عين بختياران از نگاه قلت آب مرتفع خواهد شد . درين پروژه برای رساندن آب کافی يك نهر آبگردان بطول ۷۵ متر و عرض ۱۴ متر که دو اعشاريه بيست متر

ارتفاع دارد در بالای دریای کابل اعمار میگردد و هم ترمیم و کندن کاری کابل سابقه این ساحه نیز به طول چهار کیلومتر صورت خواهد گرفت این کابل ظرفیت انتقال ششصد لیتر آب را در فنی ثانیه دارا بوده و مصرف پروژه چهار اعشاريه پنج ملیون افغانی بشیمنی شده است .

#### ۱۴ عقرب: قرار دادی بین ریاست

سره میاشت و آمر تجارت خارجی کمپنی کووی چکو سلوکیا به امضا رسید که موجب آن کمپنی کووی مبلغ شصت ملیون افغانی مصارف پروژه تعمیراتی و تهیه بونت پنجصد نفری ریاست سره میاشت را تهیه می نماید و ریاست موصوف قسط آنرا در مدت پنج سال به کمپنی مذکور می پردازد بونت سیار در سال ۴۸ به فعالیت آغاز خواهد کرد بونت سیار باور کشاپ های سیار کمپ های عملیات جراحی خیمه های فامیلی و بوده یا چند یتر برق آشپزخانه و غیره وسایل نیز مجهز میباشند .



### دكتور عید الاحد بار کزوی رئیس سره میاشت و بناغلی نول کا در حالیکه موافقتنامه را امضاء میکنند .

فودملیر ملی بوده مونر و طرف اطمینان باشد و اعتبار بین المللی نیز داشته باشد .

**۱۹ عقرب :** سنگ تهادت اب عمارت يك شفاخانه سی بستره ای در شهر ایبک گذاشته شد . این عمارت در ساحه ده چریب زمین به مصرف شش ملیون افغانی از طرف وزارت صجیه ساخته میشود و دارای هفتاد و سه اطاق می باشد .

درین شفاخانه بولی کلنیک های جراحی داخله ، نسامی ، چشم و گوش ، اکسریز و لابراتوار در نظر گرفته شده است .

**۱۴ عقرب يك** قرارداد دی حاوی هشتصد هزار دالر بین حکومت افغانستان و امریکا در وزارت مایه به امضا رسید که به اساس آن برای تنویر شهر کند هار د و پایه ماشین برق دیزلی به ظرفیت مجموعی سه هزار کیلووات از امریکا تهیه و به افغانستان وارد خواهد شد .

**۱۹ عقرب :** فور مولیر ملی ادویه نافذ گردید . با تطبیق فور ملیر ملی ادویه که به منظور انسجام و تنظیم دوا در مملکت تهیه شده است تنها به آن نوع ادویه اجازه ورود در کشور داده خواهد شد که مطابق مندرجات



### والاحضرت شهزاده احمد شاه بابا نيزه شان سرڪ دوشي وشير خان بندر را

#### افتتاح كړو نيمه .

وسه گاز که در ساحه خواجه گو گردن شېرغان سه ماه قبل توسط يك گروپ برمه کاران افغانی شروع شده بود موفقانه خاتمه یافت . چاه به عمق ۱۷۴۵ متر برمه کاری شده است، همچنان چاه نمبر ۱۷ استخراج گاز نیز به عمق ۱۷۲۰ متر بوسیله گروپ برمه کاران افغانی صورت گرفته بود .

**۲۴ عقرب:** تود بین دو برق آبی پروژه نفلو بصورت دائمی بکار انداخته شده و بهره برداری از آن آغاز گردید هر دو تود بین نفلو در حدود بیست هزار کیلووات برق از طریق استیشن سروبی به کابل و گلبهار انتقال میدهد .

**۲۲ عقرب:** والاحضرت شهزاده احمد شاه سرک دوشی و شیر خان بندر را افتتاح فرمودند کار ساختمان سرک دوشی و شیر خان بندر بمصرف ۳۲۰،۲۱۱،۱۴۸،۱۴۸ روپیه ۵۱۱،۳۵۴،۱۴۸ افغانی تکمیل گردیده است .

در طول این سرک بطور مجموعی ۵۳۷۶ متر بل و بلچک و ۱۵۰ ممبر بطول ۶۸۵ متر و ۳۹۱۵۲۸ متر مکعب دیوار استنادی و سیمک کاری اعمار گردیده است . این سرک ۲۱۴ کیلومتر طول داشته و عرض آن ده الی دوازده متر قیرریزی شده است .

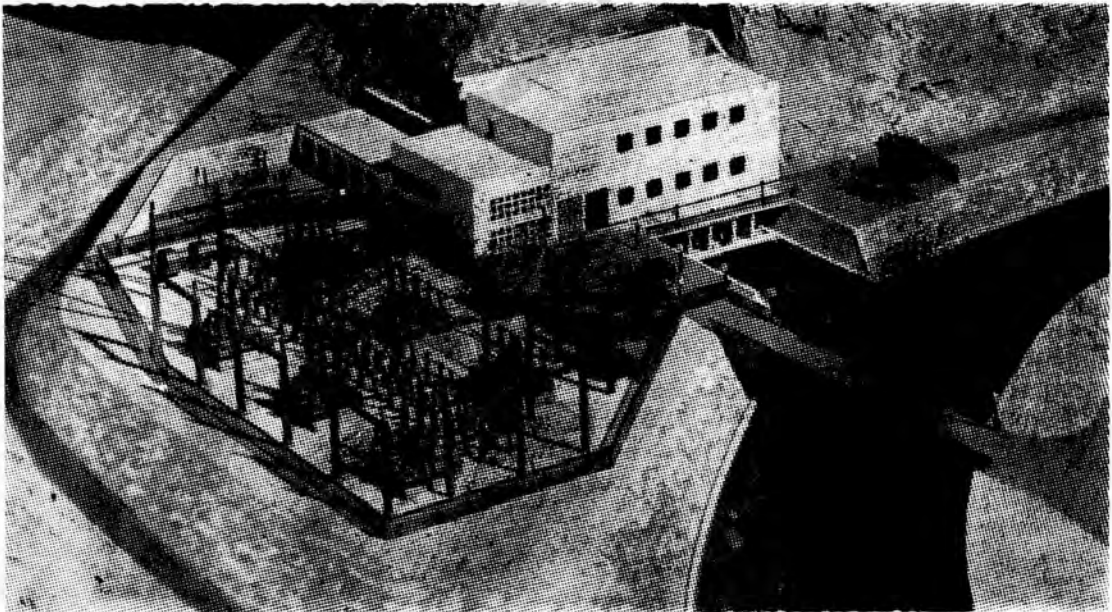
**۲۳ عقرب:** برمه کاری چاه نمبر بیست



محمد هاشم میوند وال صدراعظم افتتاح کردند. مصرف مجموعی اسعاری پروژه په نود و سه ملیون و یکصد هزار مارک آلمانی و مصارف افغانستان آن تقریباً به چهل و شش ملیون افغانستانی بالغ میشود. دو توربین که بکار انداخته شد چهل و چهار هزار کیلووات برق تولید میکنند یک توربین سوم نیز در نظر گرفته شده که با نصب و بکار آفتیدن آن مجموع تولیدات برق ازین پروژه به شصت و شش هزار کیلووات خواهد رسید.

**۳ قوس:** یک موزیم در ولایت غزنی افتتاح شد آثار یکه از گوشه و کنار شهر تاریخی غزنی در آن حفاریات بدست آمده و یاد آینه از زیر غبار فراموشی بیرون آورده میشود درین موزیم حفظ و نگهداری خواهد شد. موزیم غزنی یکی از موزیم های غنی کشور خواهد بود که برای مورخین و اهل مطالعه و هم مستشرقین خارجی مفید ثابت شده و به تحقیقات ایشان در راه روشن شدن زوایای تاریخی کمک خواهد کرد.

**۱۰ قوس:** برق آبی ماهی پروری بناغلی



منظره عمومی بند برق ماهی پروری



نخی ، جای ، سامان برق وغیره به افغانستان وارد میگردد .

**۱۱ جدی :** بیک کارگاه صناعتی در محبس اسعد آباد مرکز و لایت کنترها بکار انداخته شد با بکار انداختن این کارگاه هفت شعبه صنعت از قبیل قالین بافی سطرنجی بافی فجاری ، خشت مالی سنگ تراشی و رنگ آمیزی درین محبس فعالیت می نمایند .

**۱۶ جدی :** شاغلی محمد هاشم میوندوال صدراعظم پل اساسی سرخکان را افتتاح کردند .

پل سرخکان بطول یکصد و پنجاه و چهار متر و عرض هشت متر بالای دریای کابل بمصرف ۱۸ ملیون و ششصد بیست و شش هزار افغانی بصورت مستحکم و عصری اعمار گردیده است .

**۲۹ - جدی سنگ تهادت عمارت لیلیه** ایسه و دارالمعلمین لشکرگاه در قسمت شرقی شهر بست گذاشته شده .

در نقشه لیلیه ایسه و دارالمعلمین لشکرگاه ۳۰ اطاق رهاش و یک سالون بزرگ در نظر گرفته شده و این لیلیه برای رهاش پنجم معلم پیش بینی شده است . مصرف عمارت مذکور با صرف ۹ ملیون افغانی تکمیل تعیین شده است .

**اول جدی :** یک لجنریتر یکصد کلیواته

برق دیزلی در شهر جدید تالقان نصب و بکار انداخته شده .

لجنریتر یک هزار چراغ را در منازل شهر جدید تالقان تنویر مینماید .

**۲ جدی :** سیلوی سوم و چهارم تکمیل گردید این دو سیلو در پهلوی سیلو سابقه در کارته مامورین اعمار گردیده است .

**۶ جدی :** کار انتقال برق از بلخمری به کندز که به مصرف هفتاد پنج ملیون افغانی تکمیل میگردد با نصب اولین پایه آغاز گردید . این لاین دارای نود کیلو متر طول بود و ظرفیت انتقال هشت هزار کیلووات برق را به طاقت سی و پنج هزار ولت خواهد داشت . انتقال برق ذریعه ۳۱۲ پایه هر یک به ارتفاع ۲۵ متر بصورت ۴ لینه صورت میگردد .

**۷ جدی :** پروتوکل مبادله اموال برای یک سال دیگر بین افغانستان و جمهوریت مردم چین در وزارت تجارت امضاء شد افغانستان به موجب این پروتوکل کشمش ، لاجورد میوه خشک و خسته باب ، هنگ و نباتات طبی و زیره به جمهوریت مردم چین صادر میکنند و از جمهوریت مردم چین لوازم ماشین باب منسوجات

افغانی تکمیل گردیده یکصد و بیست متر طول  
 و ۹ متر عرض داشته و از سطح دریا یازده  
 متر ارتفاع دارد در این بل ۱۳ میلیون و ۲۰۶  
 هزار و هشتاد و افغانی بمعرف رسیده است.

**۳۰ جدی** بل اسمدآباد افتتاح گردید  
 این بل که بالای دریای پیچ اعمار شده  
 قسمت های شمالی و جنوبی ولایت کنر هارا  
 با اسمدآباد و مرکز ولایت وصل می نماید  
 بل اسمدآباد که با مصرف بیش از پنج میلیون



اعلیحضرت معظم همایونی هنگامیکه بانباغلی محمد هاشم میوندوال صدراعظم  
 در میدان هوایی بین المللی کابل خدا حافظی میفرمایند



میباشد. بل مذکور ۳۵ متر طول، شش متر عرض  
 داشته و از سطح دریا پنج متر ارتفاع دارد  
**۵۸ دلو:** اعلیحضرت معظم همایونی و علیاحضرت  
 ملکه معظمه بنا بدعوت دو کتور را در کراشنا  
 رئیس جمهور دهند و عازم آنکشور گردیدند.  
 -۲۷۹-

**۵ دلو:** بل اساسی جاغوری که با مصرف  
 ۳۸۳ هزار و ۸۰۰ - افغانی تکمیل گردیده  
 افتتاح شده این بل که بصورت بخته بالای دریای  
 ارغنداب در سنگ ماشه اعمار گردیده ولایت  
 زابل، ارزگان را به ولایت غزنی و کابل وصل

**۱۲ دلو!** قرارداد ساختمان شبکه توزیع برق شهر جلال آباد بین افغانستان در برشنا موسسه و موسسه سلخور پر و ۱۲ کسپورت اتحاد شوروی منعقد گردید.

به موجب این قرارداد کار ساختمانی شبکه توزیع برق جلال آباد در نهم سال ۴۶ شروع گردیده و تا اخیر سال ۴۷ خاتمه می یابد مصارف این پروژه پنجاه و سه میلیون افغانی پیش بینی شده شش صد هزار دالر مصارف اسماری آن از قرصه قصیر المدت اتحاد شوروی و مصارف افغانی آن از بودجه انکشافی دول دوست تمویل می شود.

**۱۴ دلو:** دستگامه بایب سازی دروادی هلمند بکار انداخته شد این دستگامه در ۸ ساعت بیش از یک هزار بایب کاکریتی میسازد.

**۱۵ دلو:** اعلیحضرت معظم همایونی و علیاحضرت ملکه معظمه بنا بدعوت فیلمد مارشال محمد ایوب خان رئیس جمهور پاکستان جهت مسافرت یک هفته ای وارد راولپندی گردیدند.

**۲۱ دلو:** یک دستگامه جدید کشمش باکی در عمارت شرکت صناعتی میوه چار بکار

بکار انداخته شد. این دستگامه که به قیمت پنجاه هزار مارک از جمهوری اتحادیه آلمان خریداری شده در یک ساعت یک تن کشمش را پاک میکند و برای صدور بسویه بین المللی آماده میسازد.

**۲۷ دلو:** سنگ تهادب شهر جدید ولسوالی دهرآود گذاشته شد این شهر در ساحه یکصد و پنجاه جریب زمین ساخته میشود. در شهر جدید علاوه بر مارکیت های تجارتی سه صد بیست دکان در نظر گرفته شده و برای آبادی منازل بمردم زمین توزیع شده است.

**۲۹ دلو:** بمنظور کمک بدها قین زرع بخته و تزیید تولیدات بخته مجلس عالی وزارت و فیصله نمود تادرنخ خریداری فی سیرهر سورت بخته هشت افغانی و پنجاه و دو پول تزیید بعمل آید.

**۳۰ دلو:** سه موسسه انفرادی پلاستیک سازی شیرینی سازی و بافندگی به سرمایه مجموعی یک میلیون چهار صد و پنجاه هزار افغانی تاسیس گردیده و عنقریب به تولید آغاز می کنند.

**۴ حوت:** پرمه کاری اولین چاه عمیق به مقصد تهیه آب مشروب برای اهالی اندخوی و علاقهداری قرمقل آغاز گردید.





**۷ حوت:** کار تخریب منازل و دکانهای کوچکه سبک بچه ها برای احداث قسمت دوم سرك ترا نریت داخل شهر کابل از طرف مردم آغاز گردید.  
طول این سرك دو صد و شصت و عرض آن بیست متر بوده و پیاده روهای دو طرفه آن پنج متر و پیماده روها نیکه برای عمارات اختصاص داده خواهد شد از ۱۶ الی ۲۲ متر عرض دارد.

**۹ حوت:** مجلس عالی و زراعت پروژه قانون توزیع مذکوره نسوان را تصویب کرد.  
**۹ حوت:** موافقتنامه اعمار يك شفاخانه چهار صد بستری برای وزارت دفاع ملی بین افغانستان و اتحاد شوروی با مضاء رسید کار تعمیر این شفاخانه بزودی شروع خواهد شد.  
**۱۱ حوت:** موافقتنامه امداد تخنیکي برای تقویه انکشاف زراعتی ولایت پکتیا



پوهاند دكتور ضیا یی وزیر پلان و بناغلی مولتمن سفیر کبیر جمهوریت اتحادی آلمان حین تعاطی اسناد پرتو کول

بین وزیر بلان و سفیر کبیر جمهوری اتحادیه آلمان به امضاء رسید که به موجب این موافقتنامه آلمان با ارسال متخصصین تهیه و سایر امور ضرورت تشخیصی و تدریسی تهیه سکالرشپ ها برای متخصصین افغانی جهت تحصیلات عالی در تقویبه و انکشاف زراعت ولایت پکتیا سهم میگردد .

درین پروژه متخصصین آلمانی به همکاری اداره انکشاف پکتیا سیستم های جدیدی را در امور زراعتی ، طرق استعمال کود کیمیاوی ، اصلاح جنسیت تخم بذری و معرفی انواع مختلف آن اتخاذ خواهد کرد .

**۱۲ حوت:** کار تمدید پایپ لاین گاز از زیر بستر دریای آمو خا تمه یافت . سه لوله انتقال گاز که هر کدام دو هزار و پنجاه متر طول دارد دو لوله آن دارای قطر ۷۲۰ ملی متر میباشد .

دو پایپ لاین گاز ۴۲۶ ملی متره هر کدام به عمیق دو نیم متر و پایپ ۷۲۰ ملی متره به عمق هفت تا هفت و نیم متر پایین تر از بستر دریای مدفون گردیده و با عایق های ضد رطوبت لاین مخا بره ، مجهز بوده و در هر متر طول آن بطور اوسط ۱۵۰ کیلو گرامر لنگر نصب گردیده است .

**۱۴ حوت:** يك لا برا توار تجزیه هنگی و زیره به اساس موافقه وزارت های

زراعت و آبپاری و تجنارت در قطار لا براتوار های کیمیاوی زراعتی در وزارت زراعت و آبپاری تا سیس و به فعالیت آغاز کرده است سالانه ۵۹۴ تن هنگ ۲۷۹ تن زیره که معادل ۳۶۸۱۸۷۰ ملیون روپیه هندی میشود به هند صادر میگردد .

**۱۴ حوت:** موافقتنامه حمل و نقل هوایی بین حکومت افغانستان و نمارك از طرف رئیس هوایی ملکی و سفیر کبیر نمارك در ایران که در عین حال و وظیفه سفارت کبری کشورش را در افغانستان نیز به عهده دارد نشانی گردید .

**۱۵ حوت:** موافقتنامه علمی و فرهنگی بین افغانستان و اتحاد شوروی برای سال ۱۹۶۷ با امضاء رسید .

باساس این موافقتنامه هیئت های هنری ورزشی بین هر دو کشور مبادله گردیده و در ساحات علمی و فنی همکاری صورت میگردد .

**۱۹ حوت:** برمه کاری چاه نمبر چهل استخراجی گاز در ساحه خواجه گوگردک توسط برمه کاران افغانی آغاز گردید .



موقعی که اعلیحضرت معظم همایونی در میدان هوایی بانکتور هزریش لو بکه مصافحه میفرمایند. اعلیحضرت ملکه معظمه نیز در فو تو دیده میشود

**۴۵ حوت:** د و کتور هزریش لو بکه رئیس جمهور اتحادی آلمان و میرمن لو بکه همسرشان بنا بدعوت اعلیحضرت معظم همایونی و اعلیحضرت ملکه معظمه وارد کابل گردیدند.

**۴۵ حوت:** کلینیک صد ری ابن سینا روغتون افتتاح گردید. این کلینیک گنجایش چهل بستر داشته مریضان را بصورت مجانی و با اخذ فیس تحت تدوی و معالجه قرار میدهد.

**۴۷ حوت:** بناغلی هزریش لو بکه طی نامه صحتی برای آن شهر مساعدت نماید.



دو خط افقی ضخیم

در یفورمی در پیمان اتلانتیک شمالی امنیت فرانسه  
و صیانت جهان غرب را به مخاطره خواهد انداخت  
دو گول قبلاً اظهار عقیده کرده بود  
که شرایط امر در اروپا با شرایط قبل از جنگ  
دوم جهان بکلی متفاوت است و بدین ترتیب  
با ید اصلاحاتی متناسب باید در نظر گرفتن اینجا بات  
امروز در پیمان اتلانتیک شمالی وارد گردد .

**۵ حمل :** دین رسك و زیر امور خارجه  
امریکا در يك كنگفرانس مطبوعاتی اظهار  
داشت كه امیدوار است امریكا، انگلستان  
و اتحاد شوروی بزودی بسوی قرار داد منع  
آزمایش های ذروی قدم بردارند. رسك همچنان  
پیشنهاد کرد كه فرانسه و جمهوریت مردم  
چین نیز می توانند درین قرار داد اشتراك  
نمایند .

رسك انتشار می دهد سلاح ذروی را برای مردم  
جهان خطر ناك و نا مطلوب خواند .

**۶ حمل :** کمیسیون حقوق بشر موسسه  
ملل متحد فیصله نامه ای را به تصویب رساند كه

**۳ حمل :** یکدسته ۱۹۸ نفری از  
متخصصان امور آسیایی و فضیای امریكا از  
حکومت امریكا تقاضا کردند تا او را بط خود را  
با جمهوریت مردم چین بهبودی بخشند و بیش  
از این مانع شمول آن کشور در موسسه ملل متحد  
نگردد اما حکومت امریكا به این درخواست  
ترتیب اثر نداد .

**۴ حمل :** لیندن جانسن رئیس جمهور  
امریكا به متحدین اتلانتیک خود اخطار کرد  
كه روش و موقف جدید دو گول برای ایجاد



بنا غلبی لیندن جانسن

بموجب آن باید تبعیض نژادی در هر کجای، مخصوصاً در کشورهای استعماری و یا غیر مستقل بکلی از بین برده شود درین فیصله نامه اسم افریقای جنوبی که در آنجا تبعیض نژادی بعد اعلیٰ مراعات می شود قصداً ذکر گردیده است

**۶ حمل :** در اثر زلزله شدیدیکه در غرب یوگنڈا رخ داد یکصد و چهار نفر مقتول و بیش از پنجمصد نفر زخمی شدند همچنان در این زلزله دو هزار و یکصد و پنجاه و هفت خانه یا منهدم و یا خساره مند گردید .

**۸ حمل :** سنا توجودت سونای درعوض جنرال جمال گورسل که کاملاً فلج گردیده و در حال کوما

بسر می برد بحیث رئیس جمهور ترکیه انتخاب گردید سنا توجرد سونای نیز جنرال نظا می بوده و ۶۵ سال عمر



بشاغلی جمال گورسل داد

سونای پنجمین رئیس جمهور ترکیه پس از قیام رژیم جمهوری در آن کشور می باشد .

**۴ حمل :** یادداشت فرانسه مبنی بر اینکه تمام تاسیسات نظامی امریکا نما اول ابریل ۱۹۶۷ از خاک فرانسه برچیده شود درواشتگتن مورد غور قرار گرفت و امریکا در ضمن مخالفت با آن به فرانسه اخطار کرد چنانچه در اجرای این یادداشت با فشاری کند آن عده

از عساکر فرانسه که در جمهوری اتحادی آلمان بسر می برند از اخذ سلاح اتومی بی نصیب خواهند شد .

**۱۵ حمل :** عبدالسلام محمدعارف رئیس جمهور عراق در یک حادثه سقوط طیاره در داخل آن کشور هلاک گردید .

عارف در فروری ۱۹۶۳ قدرت را بدست آورد و در سال ۱۹۶۵ کودتای عبدالعارف رزاق را خنثی ساخت عارف طرفدار اتحاد عراق با جمهوری متحد عرب بوده و درین راه مساعی زیاد بخرج میداد .

**۲۸ حمل :** جنرال عبدالرحمن عارف لوی درستیز عراق به عوض برادرش مارشال



بشاغلی عبدالرحمن عارف

عبدالسلام محمدعارف بحیث رئیس جمهور عراق انتخاب گردید .

**۲۷ حمل :** جنگ در ویتنام کسب شدت نموده و مکننا ما را وزیر دفاع امریکا اظهار داشت که عجالتاً تعداد عساکر امریکا

آن دو صد و هشت و نیم کیلو وزن دارد برای استفاده قوای هوایی خود از جمهوری اتحادیه آلمان خریداری کرده است .

درویتنام به دو صد و چهل هزار نفر رسیده است ولی باز هم باید بر تعداد آن افزود وی همچنان گفت امریکا برای پیشبرد جنگ در ویتنام پنجاه هزار و پنجاه صد بمب را که هر کدام



**۱۳ ثور :** او تانت در جلسه افتتاحیه

شورای مشورتی کشورهای اروپایی واقع در شتراس بورگ فرانسه اخطار کرد

**۴ ثور :** اندونیزیا عموم مسکاتپ

چینی را در جاوای شرقی مسدود کرد حکومت اندونیزیا علت این اقدام را تدریس تعلیمات کمونیزم در مسکاتپ مذکور خوانده علاوه نمود که اقدامات مشابهی در سایر ولایات اندونیزیا نیز آغاز خواهد یافت .

**۱۴ ثور :** نمایندگان سی شش کشور

آسیایی و افریقایی در موسسه ملل متحد تصمیم گرفتند از شورای امنیت آن موسسه بخواهند اقدامات شدیدی علیه حکومت غیر قانونی رودیشیا اتخاذ کنند .



او تانت

ایان سمیت صدراعظم تبعیض پسند رودیشیا

که استقلال یکجانبه خود را اعلام کرده بود به تعزیرات اقتصادی واقعی نگذاشت از راه افریقای جنوبی ما محتاج خود را بدست می آورد .

که جنگهای ویتنام صلح جهان را بخاطر انداخته است و باید هر چه زود تر جلو آن گرفته شود .

۱۴ ثور : نطق ایالات متحده . آمیز از کره ماه وسایر سیارات به موسسه

امریکا درسایگون اعلام کرد که امریکا ملل متحد پیش کند .

قسمتی از گوشه سرحدی کمبود باران بخاطر

قطع رسانای عساکر ویت کانگ بمباران

کرد حکومت کمبود باعلیه این کار امریکا

شدیداً احتجاج نمود .

۱۸ ثور : هواری بسو میدین تمام

معادن خارجی را در خاک الجزایر ملی ساخت .

باساس این اعلامیه بازده معدن مهم مس

۴۰ ثور : جمهوری ت م ر د چین

به سومین انفجار بمب اتمی خود اقدام کرد

طوری که گفته شده قدرت این انفجار نسبت به

آزمایش قبلی زیاد تر بود .

۴۰ ثور : حکومت انگلستان تصمیم

گرفت با یگانه نظامی خود را از عدن به

بحرین منتقل سازد زیرا قرارداد است به اتحادیه

عر بستان جنوبی که شامل عدن می باشد

در سال ۱۹۶۸ آزادی داده شود .



بنا غلی هواری بسو میدین

وسایر فلزات که همه در تصرف فرانسوی ها

بود در دسترس الجزایری ها قرار خواهد

گرفت .

۱۹ ثور : امریکا تصمیم گرفته

است پیشنهاد مفصلی پیرامون استفاده صلح

۴۶ ثور : در واشنگتن اعلام شد که

امریکا طرفدار انتقال مراکز سیاسی و نظامی

پیمان اطلس از پاریس به بروکسل می باشد

و در آینده قریب این کار عملی

خواهند شد .



در سرحدات سوریه تمرکز نداده و جهان عرب را تنها بگذارد در بیانیه رسمی که بدین مناسبت از طرف آژانس ناس انتشار یافته است گفته شده که اتحاد شوروی تخلفاً تی را که در نزد يك سرحدات آن باشد قبول کرده نمی تواند .

**۸ جوزا :** اوتسانت سر منشی موسسه ملل متحد در يك کنفرانس مطبوعاتی در فلیند واقع کانادا تاکید کرد که باید جمهوریت مردم چین به موسسه ملل متحد شامل گردد زیرا شمول این کشور پهناور بزرگ برای قطع جنگ های ویتنام مفید ثابت خواهد شد .

**۱۱ جوزا :** حکومت جاپان برای اولین بار رسماً اعتراف کرد که بصورت غیر مستقیم در جنگ های ویتنام شریک می باشد . وزیر خارجه جاپان درین باره اظهار داشت که جاپان به مفهوم واقعی آن بیطرف نبوده بلکه با ایالات متحده امریکا معاهده امنیتی دارد و با اساس آن در مساعی آن کشور در ویتنام کمک میکند .

**۲۳ جوزا :** فرودنامه ایسنده نیویارک تا میزدر بیت المقدس گفت که امریکا

**۵ جوزا :** کیسانای برتانوی که بیش از یکصد و پنجاه سال در اسارت انگلستان قرار داشت به آزادی کامل نایل گردید و پس از اعلام آزادی بحیث عضو کشورهای مشترک المنافع قبول شد .

گیاننا اولین کشور امریکای جنوبی است که عضویت کمانو یلت را حاصل نموده این کشور ۸۳۰۰۰ میل مربع مساحت داشته و نفوس آن به شصصد و چهل هزار نفر میرسد باینخت آن جارج تاوان است قسمت بیشتر این سرزمین را مناطق جنگلدار اشغال کرده و دارای معادن طلا، الماس و منگکانیزمی باشد . شکر در اس سایر اقلام صادراتی آن همچنان قرار دارد برنج، ذغال چوب، شیر و نیشکر ازین کشور صادر می شود .

**۷ جوزا :** عده بی از ملیون مخالف حکومت غیر قانونی رودیشیا در جلسه کمیته ضد استعمار موسسه ملل متحد تقاضا کردند که رودیشیا باید از عضویت ممالک مشترک المنافع بخاطر اینکه هنوز هم يك کشور استعماری است خارج شود .

**۷ جوزا :** اتحاد شوروی به اسرائیل اخطار داد که عساکر خود را در بگر



های هوایی، بمب افکن های جدید به اسرائیل داده است .

**۲۹ جوزا :** لیندن جانسن اظهار داشت که در اثر مطالعات روزانه او ضاع و یقیناً احساس میکنم منافع ملی ما ایجاب میکند ما فعالیت های نظامی خود را در ویتنام شدت بخشیم .

در پلان های نظامی خود از اسرائیل در شرق و غرب استفاده بیشتری میکنند .

یک مأمور با صلاحیت اسرائیلی به فرون گفته است که قبل برین ایالات متحده امریکا به قوای قوای بحریه نمپرشش خود در مدیترانه ایتکاداشت اکنون ایتکای بیشتر امریکا بر کشور اسرائیل است . بهمین سبب امریکا یک تهدید زیاد را کت



سالمانه در هجری خود در ۲۰ سال گذشته بصورت جدی دفاع و به مسامت اندو نیز یا توصیه کرد که دیموکراسی رهبری شده را به سیاست های خطرناک به اصطلاح لیبرال تبدیل نکنند و گول یک عده فریبکاران را نخورند .

**۳ سرطان :** کور دو مورویل وزیر امور خارجه فرانسه اظهار داشت که از مذاکرات جنرال شارل دو گول و اولیای اتحاد شوروی بر می آید که هر دو کشور مایل اند بحرانهای ویتنام با اساس فیصله های کنفرانس ژنو حل گردد این اعلامیه نشان میدهد که اتحاد شوروی و فرانسه در حل اکثر مسائل جهان با هم همکاری می کنند .

**۷ سرطان :** در واشنگتن اعلام شد که بموجب یک رای گیری از عموم مردم

**۲ سرطان :** سوگند تسو رئیس جمهور اندونیزیا که در کودتای نافرجام آن کشور مورد اتهام قرار داشت از قیادت



دوکتور سگارنو

وهند در مسکو نشر گردید هر دو کشور تقاضا کردند تا بمباری ویتنام شمالی باید فوراً متوقف گردیده و بحران ویتنام در چوکات موافقت نامه سال ۱۹۵۴ ز نو حل گردد.

امریکا واضح گردیده است که پنجا و پنج فیصد مردم آن کشور طرفدار شناسایی جمهوری مردم چین از طرف امریکامی باشد.  
**۲۵ سرطان :** در اعلامیه مشترکی که بعد از ختم مذاکرات سران اتحاد شوروی



راجع به ویتنام در اتحاد شوروی به نتیجه نرسیده است.

**۱۱ اسد :** شورای عالی اتحاد شوروی به اتفاق آراء با زهم بناغلی کوسکین را بحیث صدراعظم اتحاد شوروی انتخاب نمود. است



بنا غلی کوسکین

**۱۰ اسد :** اتحاد شوروی و امریکا موافقه نموده اند که هیچ یک از کشور های جهان حق ادعای مالکیت را بر کره ماه ندارند. این موضوع در کمیته فرعی بیست و هشت عضوی مؤسسه ملل متحد برای استفاده صلح آمیز از فضای خارجی مطرح بحث قرار گرفت و همه اعضای این کمیته با آن موافقت کردند.  
**۱۳ اسد :** در کنفرانس کلیسا های جهان منعقد زینو بمبارد مان ویتنام شمالی بک عمل غیر عادیانه تلقی گردید.

**۱۴ اسد :** اوتانت به مسکو وارد شد در ضمن خطابه به اوضاع جهان را بسیار خطر ناک خواند اوتانت راجع به اوضاع ویتنام و کاندید شدن مجدد خویش با اولیای امور اتحاد شوروی مذاکره میکنند.

**۹ اسد :** اوتانت بعد از مراجعت از مسکو گفت که ادامه جنگ ویتنام ممکن است منجر به یک جنگ بین المللی دیگر شود ازین بیانیه چنان استنباط می شود که مذاکرات وی

۱۴ اسد : بناغلی کوسگین صدر اعظم اتحاد شوروی در جلسه شورای عالی اتحاد شوروی گفت که روابط اتحاد شوروی و امریکا وقتی بهبود خواهد یافت که امریکا قوای خود را از ویتنام خارج نماید.

۱۵ اسد : - آزاتس دپ آخبر داد که پاکستان یک تعداد طیاره های نوع میگ از جمهوریت مردم چین بدست آورده است.

این اولین دسته از طیاره های ساخت اتحاد شوروی است که بدست دوم برای پاکستان رسیده است.

۱۶ اسد : - هزاران نفر از سکنه هیروشیما و خاچی ما بیست و یکمین سالگرد اولهن بمب اتومی را که از طرف امریکا به این شهر جاپانی پرتاب شده بود با مراسم خاصی برگزار کردند.

در اثر این بمب قسمت اعظم شهر هروشیما منهدم گردیده و در حد دوهفتاد هزار نفر تلف شده بود.

۱۷ اسد : ادنیور صدر اعظم سابق

جمهوریت اتحادی آلمان پیشنهاد نموده است.

که امریکا قوای خود را از ویتنام خارج کرده و در آینده بیشتر به اروپا توجه کنند.



### ادنیور

۱۸ اسد : بناغلی سورن سنگه وزیر خارجه هند در حین اخذ جایزه بزرگ صندوقچی بین المللی مناسبات هند و افغانستان را بسیار حسنه خوانند و گفت که این حسن روابط در استقرار صلح در جهان کمک میکند.

۲۳ اسد : اندونیزیا که یک سال قبل بخاطر شمول مالیزیا در مؤسسه ملل متحد عضویت آن موسسه را ترك نموده بود اخیراً تصمیم گرفته است دوباره عضویت م، م شامل گردد.

۲۴ اسد : اتحاد شوروی انگلستان را ملزم قرار داد که با کمک امریکا در بحر هند بر ای خود با یسکا نظامی احداث نمود و باز میخواست سیادت خود را درین گوشه جهان احیا بکند.



کرد و ی از سال ۱۹۶۱ تا سال ۱۹۶۶  
ریاست جمهوری ترکیه را بدو  
داشت .

۳۶ سنبله : کمیته ضد استعمار  
ممل متحد به مجمع عمومی ممل متحد  
توصیه کرد که افریقای جنوب غربی را  
از افریقای جنوبی رها نیده تحت اداره خود  
قرار بدهد .

۳۶ سنبله : امپراتور حبشه مدعی شد  
که صومالی فرانسیسی جزه لایتجزای خاک  
حبشه می باشد . وی ضمناً طی بیانیه ای از  
رویه مقامات فرانسیسی در چوبوتی در مقابل  
اتباع حبشه بشدت انتقاد کرد .

۳۱ سنبله : بناغلی بژواک رئیس بیست  
ویکمین دوره اجلاس مجمع عمومی ممل متحد  
از هیات های عضو تقاضا کرد برای تقویه  
مؤسسه ممل متحد بیش از پیش صرف مساعی  
کنند .

۱۴ سنبله : دکتر هنریک وروارد صدر اعظم  
تیمیز پسند افریقای جنوبی توسط شخصی  
ناشناس باسه ضربه کارد بقتل رسید .

وی پسر یک اسقف بود و در سال ۱۹۵۸  
بحیث رئیس حزب ناسیونالیست افریقای جنوبی  
و صدر اعظم آن کشور انتخاب شده بود .

۴۱ سنبله : سومین انفجار اتمی فرانسه  
در موروواتول واقع در منطقه جنوبی  
بحرالکاهل مورد آزمایش قرار گرفت  
وجنرال دوگول شخصاً این آزمایش را  
تماشا کرد .

۴۳ سنبله : امریکا  
سفینه کیهانی جوزای یازدهم در بامو فقیعت  
به فضا پرتاب کرد و کیهان نوردان در فضای  
خارجی پرواز کرده و سالم بزمین  
برگشتند .

۴۴ سنبله : جمال گورسل رئیس جمهور  
سابق ترکیه پس از بیماری طولانی وفات



اتحاد شوروی تقاضا کرد تا در انعقاد مجدد کنفرانس ۱۹۵۴ ژنو در هند چین همکاری کند بموجب این اعلامیه باید طرفین جنگ را قطع کرده و هر چه زودتر کنفرانس تشکیل بدهند و درین کنفرانس ویت کانگها نیز حق شمولیت را خواهند داشت .

مباران ویتنام شمالی باید قطع گردد اعضا دسته جات نظامی و لوازم حربی از ویتنام شمالی به ویتنام جنوبی باید قطع گردد .

اما اتحاد شوروی پیشنهاد انگلستان را در مورد ویتنام غیر قابل قبول خواند .

**۳۱ هیژان :** اوضاع در سرحدات سوریه و اسرائیل وخامت اختیار کرده است پادشاه اردن گفت هرگاه اسرائیل به سوریه حمله کند اردن به طرفداری از سوریه داخل جنگ می شود . نماینده لیبیما در موسسه ملل اسرائیل را به اقدامات تجا و زکسارانه ملزم کرد .

**۷ هیژان :** شورای قیومیت موسسه ملل متحد فیصله نامه را به تصویب رساند که در آن به حکومت افریقای جنوبی اخطار داده شده تا از هرگونه مداخله در امور بچوانالند ، بوتولند و شوازی لند خودداری کند .

بچوانالند و بسوتولند هر دو به آزادی نایل آمدند .

**۱۴ هیژان :** دکتر عبدالمجید نایب رئیس رئیس هیأت افغانی در ملل متحد طی بیانیه در جلسه مجمع عمومی ملل متحد گفت که به عقیده وی موافقت نامه های ژنو اساس معقولی برای حل مسالمت آمیز موضوع ویتنام می باشد .

**۱۵ هیژان :** جارج براون وزیر خارجه انگلستان یک بیان صلح آمیز را برای خاتمه دادن به جنگ های ویتنام اعلام کرد . همچنان وی از



۱۰ در کونا کوری تحت نظارت گرفته است  
حکومت گینه امریک را مسئول دستگیری وزیر  
خارجیه و ۱۸ نفر کارشناسان سیاسی خود توسط  
گانا میباید ولی مقامات امریکایی این  
ادعای حکومت گینه را عاری از حقیقت  
و انمود کرده است .

۱۱ عقرب : او تانت سر منشی موسسه  
ملل متحد از حکومت های گانا و گینه تقاضا  
کرد تا اختلافات خود را از طرق مسالمت  
آمیز حل کنند .  
وی درین باره پیام های به سران هر دو  
کشور فرستاده است .

۱۲ عقرب : یکی از مهاجرین عرب  
فلسطین در نیویارک اظهار داشت که دو میلیون  
مهاجر عرب فلسطین سوگند یاد کرده اند  
تا اسرائیل را از خاک خود بیرون کنند و لو  
این کار بقتل جان آنها تمام شود .

۱۵ عقرب : در نیویارک هزارها نفر علیه  
چنگ و یغما مظهره و از حکومت  
امریک تقاضا کردند تا عساکر خود را از  
ویتنام خارج کند و بگذارد و یغما می  
خودشان سر نوشت خود را تعیین کنند .

۱۷ عقرب : هزارها نفر در دهلی جدید  
علیه کشتار گاو که اهل هند آن را مقدس

۲ عقرب : بناغلی پوواک مابنده دایمی  
افغانستان در ایست و یکمین دوره اجلاس  
مجمع عمومی ملل متحد در طی خطابه راجع  
به چنگ های ویتنام گفت که صرف تمهد و مساعی  
مشترک بشری راه را برای شروع مذاکره  
جهت استقرار صلح در ویتنام می تواند باز کند و  
به این چنگ خاتمه بدهد .

۷ عقرب : مجمع عمومی موسسه ملل متحد  
فیصله نامه ای را به تصویب رساند که بموجب  
آن با بدسلطه افریقایی جنوبی بر افریقایی  
جنوب غربی خاتمه یابد .

۸ عقرب : وزیر خارجه و هجده نفر  
ماموران عالیرتبه گینه که از طریق اکرا  
عازم ایس ابابا بودند تا در کنفرانس  
وزرای خارجه عضو موسسه اتحاد افریقا در  
آن کشور شرکت کنند از میدان هوایی اکرا  
توسط مقامات انتظامی گانا دستگیر شدند .

در اعلامیه می بدین مناسب حکومت گانا  
گفته است این اشخاص صرف وقتی رها خواهد  
شد که حکومت گینه اتباع گانا را که  
بر خلاف میل شان دستگیر ساخته است رها  
کند و از تبلیغات سوء علیه گانا خودداری  
نماید .

۹ عقرب : حکومت گینه سفیر کبیر امریک

دانه شد همچنان اسرائیل در زمین نیز بخاک  
اردن گلوایه باری کرد .

**۴۴ عقرب :** سفینه کیهانی جو زای  
دوازدهم امریکا پس از یروز مسافرت در  
فضای خارجی بزمین فرود آورده شد .  
جو زای دوازدهم آخرین سفینه کیهانی ازین  
نوع است و امریکایها در نظر دارند بعد ازین  
برای پیاده کردن انسان در کره ماه  
از سلسله سفینه کیهانی ابولو کار بگردند .

**۴۶ عقرب :** حملات فضایی وزمینی اسرائیل  
بر یک قریه اردن از طرف نمایندگان اتحاد  
شوروی امریکای انگلستان در شورای امنیت به  
شدت تقبیح شد .

می دانند مظاهره کردند در اثر گلوله باری  
پولیس ۷ نفر از مظاهره کنندگان بقتل رسید  
و در حدود دو صد نفر مجروح شد مظاهره  
کنندگان چندین عمارت حکومتی آتش زدند .  
**۴۱ عقرب :** امریکایک سفینه دیگر را  
بنام جو زای دوازدهم بفضای خارجی بر تاب  
کرد .

جو زف لیول و ادوین والند ر سن دو  
کیهان نورد امریکایی با اراکت اچینا در فضا  
ملاقات کردند .

**۴۲ عقرب :** اسرائیل در زمین و فضا  
بر اردن تجاوز کرد . نطق حکومت اردن  
اظهار داشت که در جنگ فضایی در قسمت  
اردنی بیت المقدس دو طیاره اسرائیل سقوط



انکشاف آسیا با حضور ششصد نماینده و با  
مهمان از سی کشور عضو افتتاح شد .

**۴ قوس :** جمهوریت مردم چین پیشنهاد  
کانادارا در مورد اینکه جمهوریت مردم  
چین و قارموسا هر دو در ملل متحد عضویت  
داشته باشند رد نمود .

**۴ قوس :** حکومت فرانسه به متحدین  
خویش در اتحادیه پیمان اتلس اطلاع داد  
که به تنهایی سیاست نزدیک شدن با بلاک شرق را  
ادامه خواهد داد .

**اول قوس :** بناغلی عبد الرحمن بوزاک  
رئیس دره جلاسیه فملی مجمع عمومی موسسه ملل  
متحد یک کمیته چهارده عضوی تشکیل داد که  
اوضاع افریقای جنوبی غربی را مورد مطالعه  
قرار داده و راهبوری درین زمینه به موسسه  
موصوف تقدیم کند .

**۳ قوس :** امریکایکبار دیگر عضویت  
جمهوریت مردم چین را در ملل متحد رد نمود  
ولی فرانسه از شمول آن حمایت کرد .

**۳ قوس :** اولین جلسه عمومی بانسک

**۴ قوس :** طی اعلامیه مشترک که در ختم مذاکرات رئیس جمهور چکوسلواکیا و صدر اعظم هند در دهلی نشر گردید طرفین بر توقف بمباری و یقنا ۲ شمالی و حل مسالمت آمیز موضوع و یقنا ۲ در داخل موافقتنامه ژنو موافقه بعمل آوردند .

**۵ قوس :** جلسات عمومی افتتاحیه بانگ انگشاف آسیا در توکیو خاتمه یافت . در آخرین جلسه فیصله شد تا جلسات عمومی سال ۱۹۶۷ در مانیلا منعقد گردد .

**۵ قوس :** حکومت هرا لدهولت صدر اعظم استرالیا در انتخابات عمومی فیروز کردید .

**۶ قوس :** مساعی هرا لدهولت صدر اعظم انگلستان جهت جلب موافقت رژیم حکومت اقلیت سفید پوست ا بیان سمت ناکام گردید .

**۶ قوس :** دسته جات عساکر عربستان سعودی داخل خاک اردن گردید و در سه ساحه جایجا گردیدند .

**۶ قوس :** بین امریکا و اتحاد شوروی در باره استفاد صلح آمیز از فضای خارجی موافقه شد .

**۹ قوس :** عضویت جمهورییت مردم چین در موسسه ملل متحد با ۵۷ رای مخالف و ۱۶۴ رای موافق رد گردید .

**۱۰ قوس :** برویسر لودویک ایرهارد صدر اعظم جمهورییت اتحادی آلمان استعفای خود را به دو کتور هانریش لوبکه رئیس جمهور آنکشور تقدیم و قبول گردید .

**۱۱ قوس :** دکتور کورت کیسنگر بحیث صدر اعظم جمهورییت اتحادی آلمان انتخاب گردید .

**۱۲ قوس :** مجمع عمومی موسسه ملل متحد او تانت سرمنشی موسسه موصوف را برای انجام

دومین دوره پنج ساله بحیث سرمنشی موسسه ملل متحد انتخاب کرد .

**۱۳ قوس :** در عر شه کشتی بلنسک مذاکرات ویلسن صدر اعظم انگلستان و ا بیان سمت صدر اعظم رو دیشیا بدون نتیجه خاتمه یافت .

**۱۴ قوس :** انگلستان جلسه فوری شورای امنیت را برای وضع تعزیرات اقتصادی علیه رو دیشیا تقاضا کرد .

**۱۵ قوس :** مجمع عمومی موسسه ملل متحد چند فیصله نامه را در باره مسئله خلیج سلاح به تصویب رسانید در یکی از این فیصله نامه ها گفته شده که باید تمام انواع انفجارات آزمایشی قطع گردیده و برای اینکه انفجارات آزمایشی در جو زمین و زیر زمین قطع گردد .

**۱۹ قوس :** اسامبله عمومی ملل متحد با توافق آراء تشکیل یک سمپوزیم صنعتی را جهت انکشافات صنعتی تصویب نمود .

**۲۳ قوس :** مجمع عمومی ملل متحد تاسیس صندوق وجهی را برای انکشاف صنعتی کشور های در حال رشد تصویب کرد .

**۲۵ قوس :** شورای امنیت با تمدید خدمت افراد قوای صلح موسسه ملل متحد در قبرس موافقه کرد .

**۲۶ قوس :** شورای امنیت با وضع تعزیرات اقتصادی بعضی از اقلام علیه رو دیشیا موافقه کرد .

**۲۷ قوس :** مجمع عمومی موسسه ملل متحد فیصله نامه را به تصویب رساند که به موجب آن باید کشورهای مختلف جهان برای جلو گیری از دیانفوس و تولید تولیدات ذراتی در کشور های مختلف جهان اقدامات جدی نماید .



**۲۸ قوس :** کوسکین جهت يك مسافرت  
 رسمی عازم ترکیه شد .  
**۳۹ قوس** مجمع عمومی موسسه ملل متحد  
 به اتفاق آراء متن قرارداد مربوط به جلوگیری

از رسیدن اسلحه اتمی را به فضای خارجی  
 به تصویب رسانید .  
**۳۰ قوس :** بیست و یکمین دوره اجلاس  
 مجمع عمومی موسسه ملل متحد خاتمه یافت .



**۴ جدی :** بحران کابینه در یونان  
 آغاز گردیده و کابینه ستیفان پولوس  
 نسبت به عدم همکاری حزب محافظه کار  
 استعفا داد .  
**۵ جدی :** يك مجله فرانسوی در اثر  
 رای گیری از خوانندگان خود اوتانت  
 سرمنشی ملل متحد را به حیت شخصیت سال  
 ۱۹۶۶ انتخاب کرد مهدی بن برکه بحیث  
 دومین شخصیت سال از طرف مجله مذکور اعلام  
 گردید .  
**۱۱ جدی :** جنرال دوگول رئیس جمهور

فرانسه در طی پیامی به مناسبت سال نو عیسوی  
 جنگ های ویتنام را غیر عادلانه خوانده  
 گفت این جنگ ها ناشی از مدارات خارجی ها  
 است و باید هر چه زودتر به آن پایان  
 داده شود .

**۱۱ جدی :** اوتانت سرمنشی ملل متحد اظهار  
 داشت که ادامه جنگ های ویتنام نمری  
 جز تباهی نسل بشر نخواهد داشت وی به جواب  
 یک یادداشت اتریش گسلب برک نمائید .  
 امریکا در مؤسسه ملل متحد نوشته است  
 چنانچه امریکا بمباران خود را بر ویتنام  
 شمالی قطع کند تسهیلات عظیمی در بهبودی  
 اوضاع ویتنام وارد خواهد شد .

**۱۲ جدی :** دین رسک وزیر خارجه  
 امریکا عدم موافقت حکومت خویش را در باره  
 پیشنهاد اوتانت در باره قطع بی قید و شرط  
 بمباران ویتنام شمالی اعلان داشت .

وی علاوه کرد که باید ویتنام شمالی  
 با تخفیف جنگ در ویتنام جنوبی  
 خوش بینی نشان بدهد تا در باره قطع



جنرال شارل دوگول

**۲۶ جدی :** يك عده از وکلای عدلیه امریکا مداخله آن کشور را از ویتنام يك اقدام غیر قانون اعلام کرده اظهار داشتند که باید هر چه زود تر به جنگ های ویتنام پایان داده شود.

**۲۸ جدی :** هنری کبیت لاج سفیر کبیر امریکا در ویتنام دور نمای صلح را درین کشور تار يك خوانده گفت گمان نمی رود در آینده نزدیکی به این جنگ پایان داده شود.

بمباران ویتنام شمالی تصمیم گرفته شود  
**۱۷ جدی :** قوماندان بحری نبرهفت امریکا اعلام داشت که امریکایی ها در دوران سال ۱۹۶۶ سیزده هزار بار بمواضع مختلف ویتنام شمالی را بمباران کرده اند

**۲۳ جدی :** يك کمیته ۱۴ عضوی از طرف مؤسسه ملل متحد برای مطالعه موضوع افریقای جنوب غربی از طرف مؤسسه ملل متحد تعیین گردید تا تسلط افریقای جنوبی را به افریقای جنوب غربی خاتمه دهد.



وی که این خطا به او در روم ایراد میکرد  
اعلان نمود که موفقیت های حزب نیو نازی  
در انتخابات جمهوریاتحادی امان نشان میدهد  
که نازی ها در حال احیای میباشند.

**۵۸ لو :** امروز در ماسکو و واشنگتن ولندن  
قرارداد بین المللی استفاده از فضای خارجی  
به امضا رسید و تا انت سر منشی ملل متحد  
امضای این قرارداد را به سه کشور امضا  
کننده تبریک گفت.

**۵۸ لو :** مؤسسه خورا که وزارت جهان  
که فعلا در خطوم تشکیل جلسه داده است اعلام  
نمود که زبان عربی بحیث یکی از زبانهای رسمی  
این مؤسسه قبول گردد

**۴۲ لو :** جنرال جانسن یکی از شخصیت های نظامی  
امریکا اظهار داشت که ممکن است جنگهای  
ویتنام در ظرف هشت سال آینده خاتمه یابد.

**۴۴ لو :** هرال دو یلسون صدر اعظم انگلستان  
با چارج براون وزیر خارجه آنکشور  
عازم پاریس گردید تا با جنرال دو گول رئیس  
جمهور و چارج پومیدو صدر اعظم و موريس  
کور دو مورویل وزیر خارجه فرانسه درباره  
امکان شمولیت انگلستان به بازار مشترک  
مذاکره نماید قبلا جنرال دو گول شمول بریتانیا  
را در این بازار ویتو کرده بود.

**۶ لو :** نکولای بودگورنی صدر هیئت رئیس  
اتحاد شوروی اظهار داشت که احیای نازیسم  
امنیت اروپا را به مخاطره انداخته است

**۹ دلو:** ملك نامادرا وزير دفاع امر يكا در كانكرس آنكشور گفته است اكر بين امر يكا و اتحاد شوروى در سال ۱۹۷۰ جنگ ر ا كت ذر وى در بگيرد با وجود سيستم هاى دفاعى كه در

مردو كشور وجود دار د لا اقل دو و صد چهل ميليون نفر در مردو كشور بقتل خواهد رسيد .

**۱۰ دلو:** طبق اطلاع آژانس تاس يك بمب در خارج سفارت يوگوسلاويا در واشنگتن منفلق گرديد و همزمان با آن بمب هاى ديگر نيز در كنسلكرى هاى كشمرد كوردر نيو يارك سانفرانسيسكو و شيكاگو منفلق شده و خسارات زيادى وارد كرده است .

**۱۵ دلو:** هرا لدو يلسون صدر اعظم انگلستان اظهار داشت كه حكومت وى تمام وعده هاى قبلى خود را كه به حكومت غير قانونى روديشيا داده بود پس گرفته است وى كه در مجلس عوام انگلستان صحبت مكرد علاوه نمود كه حكومت آنكشور تا زمانى از دادن كمك به روديشيا خود ا رى خواهد كرد كه در آنجا حكومت اكثريت رو يكار بيايد .

**۱۶ دلو:** حكومت اردن تصميم گرفت تمام روا بط خود را با جبهه آزادى بخش فلسطين قطع كند در اعلاميه اى كه از طرف حكومت اردن بدين مناسبت انتشار يافته تصريح شده است كه جبهه آزادى فلسطين نه تنها اهداف خود را طور يكه قبلا اعلان نموده بود عملى نموده است بلكه در برابر اردن از رويه متخاصمانه كار گرفته است .

**۱۸ دلو:** الكسى كاسيگين صدر اعظم اتحاد شوروى به لندن وارد شد و سه ساعت با هرا لدو يلسون صدر اعظم انگلستان در باره تمام مسائل مورد علاقه مذاكره كرد مبصرين سياسى

عقيده دارند كه مسئله ويتنام در راس تمام مسايل قرار داده و هر دو صدر اعظم سمى ميكنند يك طريقه معقول براى پايدان دادن جنگ و ويتنام بدست آورند .

**۱۹ دلو:** الكسى كاسيگين صدر اعظم اتحاد شوروى در عوتى كه به افتخار وى در لندن ترتيب شده بود اظهار داشت كه بايد همكارى وسيع و دامنه دارى بين اتحاد شوروى و اروپاى غربى مخصوصاً بين كشمورهاى فرانسه انگلستان و اتحاد شوروى د اير گردد .

**۲۳ دلو:** موسسه صحى جهان در نظر دارد ببيك سلسله ميازازات جهان شمول براى اذ بين بردن چيچك در سراسر جهان دست بزند با اساس پروگرمها كه در زمينه وجود آمده يك مليار دو هشتصد ميليون نفر و اكسين ضد چيچك را تطبيق خواهند كرد .

**۲۵ دلو:** صدر اعظم اتحاد شوروى و انگلستان در اعلاميه مشتركى موافقه نمودند كه بين ماسكو و لندن يك لين گرم تاسيس گردد .

**۲۶ دلو:** نمايندگان بيست و يك كشمور امريكاي جنوبى و مركزى قرارداد تاسيس يك منطقه بزرگ فاقد اسلحه ذر وى را در امريكاي جنوبى و مركزى امضا نمودند كيو با ارامضاي اين قرارداد خود دارى كرده است .

**۲۷ دلو:** امروز در پاریس اعلام شد كه فرانسه يك سلسله بمب هاى اتومى جديد توليد ميكنند و اين بمب ها قابليت برتاب از يك ارتفاع كم را دارا ميباشد .

**۳۰ دلو:** بيست ششمين پارلمان استراليا كه شصت و شش سال عمر دارد افتتاح گرديد . پارلمان استراليا يكصد و بيست و سه چوكى دارد .



۲ حوت : کمیته بین المللی خلع سلاح  
جلسات خود را پس از شش ماه التوا بار دیگر  
در ژنیو آغاز کرد .

۳ حوت : ما لئا پیشنهادهای جدید  
انگلستان را درباره مذاکرات دو کشور  
راجع به حل اختلافات شان قبول کرد .

۴ - حوت : دو کشور سوکار نو رئیس  
جمهور اندونیز با اختیارات خود را به جنرال  
سوها ر تو و زیر اول کابینه آن کشور  
واگذار شد .

۶ حوت : مراکز نظامی امریکا اعلام  
کرد که برای نخستین بار تو بخانه امریکا  
در ویتنام جنوبی علیه ویتنام شمالی مورد  
استفاده قرار خواهد گرفت .

۷ حوت : مقامات امریکایی اعلام  
داشتند که تو بخانه آن کشور مواضع  
وینکانگها و عساکر ویتنام شمالی را در منطقه  
غیر نظامی گلوله باری نموده اند در اعلامیه  
که بدین مناسبت از طرف مقامات امریکایی  
انتشار یافته تصریح شد این اولین بار است که  
قوای تو بخانه امریکایی این مواضع را گلوله  
باری میکنند .

۷ حوت : در لندن بین اتحاد شوروی  
وانگلستان یک قرارداد کلتوری بامضای رسید  
که بموجب آن بین دو کشور تماسهای بیشتر  
علمی تعلیمی ، طبیبی و هنری صورت خواهد  
گرفت .

۸ حوت : حکومت انگلستان به هفت  
جزیره از متصرفات خود در نیم کره غربی  
آزادی داخلی داد که تمام این جزایر پس  
از کسب آزادی داخلی به اتحادیه کشورهای  
غرب الهند موسوم خواهند شد .

۸ حوت : پس از تقریباً دو سال قطع  
روابط سیاسی بین عمان و بن روابط سیاسی  
دوباره برقرار گردید .

۱۱ حوت : مجلس سنای امریکا به  
اکثریت آراء به حکومت جانسن رئیس جمهور  
آن کشور در مورد سیاستی که راجع به ویتنام  
در پیش گرفته رای اعتماد داد .

۱۳ حوت : سوریه و اتحاد شوروی یک  
موافقتنامه را امضا نمودند که باسناد آن  
اتحاد شوروی معادل نود میلیون پوند سوریایی  
ماشینها و وسایل تعمیراتی را غرض اعمار سد  
بزرگ فرات به سوریه خواهد فرستاد .

# روغن نباتی جدید شاه پسته



جدید

برای غذای لذیذتر، مقوی تر

در سراسر افغانستان در دسترس شماست

